با آبیاری لطف ناظم کائنات بنوشتی

ممکنات مجموعهٔ منظومات و نثری از منشآت

فاضل نحریر و عالم خوش تقریر و تحریر در اشعار فصحای پارسی زبان

بلیغ التفحص مولانا محمد سعید حسرت تخلص بسط الله ظلاله

به حاله و ماله مسمّی

قِسطاسُ البلاغه

سنه ۱۲۹۹ھ

که سنهٔ جمع تألیفش از نامش پیداست و وزن فصاحت بلاغتش بفحوای کریمهٔ

وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ از این نام خجسته فرجام هویدا بفرمایش

مصنف ممدوح باهتمام خوشه‌چین خرمن علمای متین محمد عبد القادر بن شیخ

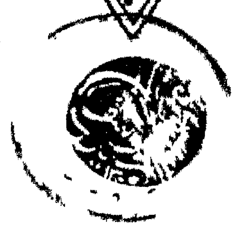
احمد حسین حماهما الله عن الفتن در سال یکهزار و دو صد و نود و نه آغاز طبع

یافته تا آخر ماه ذی الحجه سنه ۱۳۰۰ یکهزار و سه صد هجری بخط شیخ عابد حسین صاحب

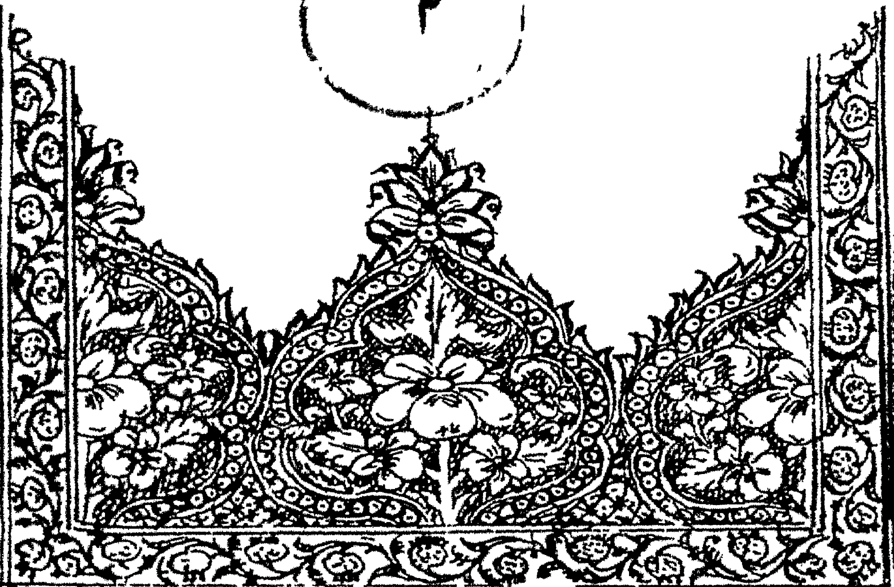
در مطبع احسن المطابع واقع بلدهٔ عظیم آباد بجبر

الحمد که این نسخهٔ جلیله بخوش اختتام گردید و الحمد لله ذلک

تقریظ فاضل لوذعی و کامل یلمعی جامع معقول و منقول حاوی
فروع و اصول ادیب لبیب آبیار چمنستان
نیکو سیرتے مولوی حافظ محمد سورتی سلمہ اللہ
تعالے بالعز والعلے از عمدہ اصحاب مولانا
محمد سعید بسط اللہ ظلہ علی القریب و
البعید برون احقاق تبیان
حضرات الشان







بسم الله الرحمن الرحيم

حمدا لمن برع الانسان والهمه البيان وخصّ طائفة منهم بمزيد الشرف حتى بلغوا مبلغ قرزوق وحسان والصلوة والسلام على سيد الانبياء محمد افصح من نطق بالضاد وعلى اله واصحابه الامجاد الذين عاينوا الوحي اوان النزول ففازوا من جنابه بما فازوا وحازوا من شمائله ما حازوا اما بعد فيقول احقر عباد الله الصمد العلي محمد بن غلام رسول السورتي بارك الله تعالى فيما منحه

وحماه عما منعه وامطر عارض الطاف عليه وعلى اسلافه
ان من اعظم القرائح قرائح الشعراء ومن اعجب الطبائع
طبائع البلغاء يغوصون في بحر الافكار فيصادفون
درر الاسرار ويسبكون ابا ريز المعاني الدقيقه في
قوالب المباني الانيقه ويكشفون وجوه الوجوه الخافية عن
استار الغموض ويولجون بحور المعاني في بحور العروض
فهم فصحاء لسانا وعظماء شانا سوى من يتبعهم الغاوون
يهجون المخلصين وهم كافرون وسوى من يحترف مدح
من يليق ومن لا يليق من الشاعرين فقد قيل في شانهم
احثوا التراب في افواه المداحين ولله در القريض
ما ارفع شانه واعذب تبيانه حسبك دعاؤه صلى الله عليه
وآله وسلم لحسان على حسنه دليلا وقوله صلى الله عليه
وآله وسلم ان من الشعر لحكمة على شرفه شهيدا
فهو في ذاته ممدوح ليس مذموما ولا صاحبه ملوما
بل هو للعلماء نور على نور وللشعراء سرور على سرور

نعم يعاب الفاضل الذى احترفه وعاف علوم الدين
كلا وجملة واقترفه وكفاك فى عظمة شانه انه
بحيث توهم منه ابناء الفرقان حيث تشبث اهل الزيغ
فى انكاره بان المبلغ شاعر يقتدر على مثل هذا
البيان فردوا بانه ما علمناه الشعر وما ينبغى له
لئلا يقع الاشتباه فى نزول الذكر الجليل لا للفتور
فى جزالة شان الشعر الجميل وقطك ان اصحابه صلى
الله عليه وسلم كانوا ابياتا ينشدون رضى الله تعالى
عنهم وهو جالس بينهم فالشعر مما لا ريب فى جلالته
فبشرى لمن رغب فيه ورغب واصغى النبيه اذنه ورأى
صوب وطوبى لمن ظفر به خصوصا شيخى واستاذى
نبراس العلماء الاعلام تدوق فضلاء الانام لسانه مفتاح
الكنوز وجنانه معدن الاسرار والرموز قطب
الواصلين امام السالكين معرب نكات العلوم الظاهرة
والباطنة وحالب در الكتاب والسنة طراز العصابة

نعم … ودرت
ويكره … بيانيت ١٢
نبراس … ١٢
… ١٢

العلوية وثمر الشجر الزكية النبوية **شعر**

ماقلت فی وصفه شیئا لامدحه الا وجدت ثناه فوق ما اصف

اعنی به المنوه باسمه الفاضل المولی **محمد سعید** بن الحاج

واعظ علی العظیم آبادی لازالت الایام بوجوده باسمة

الثغر وحدائق فضائله یانعة الزهر فانه نال منه

اقصی الامانی له دیوان فی الفارسی وفیه نبذ من

الاشعار العربی وما ادریک ما هو دیوان ترغب الیه

جمیع النفوس وتشتریه بقرطیها کل عروس منزه

عن اللغو والتأثیم نزهة لکل ذی ذوق سلیم

مائدة عادت من السماء بعد انقطاعها بل نغما طیبة

رایقة تشتاق الاذان الی استماعها لم تر عینای

قط من قبله دیوانا حوی بعض ما قد حوی هذا

کتاب لو یباع بوزنه ذهبا لکان البایع المغبونا

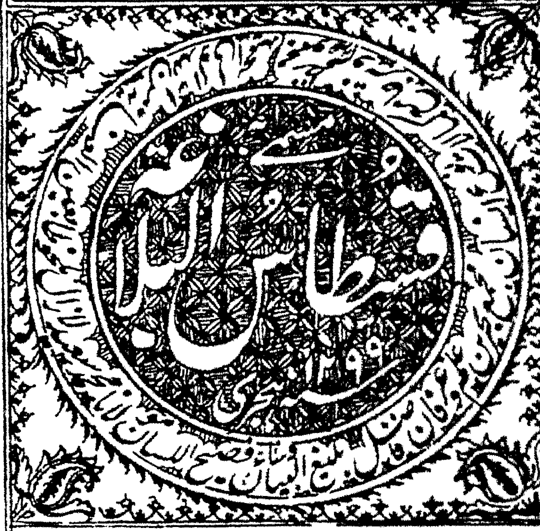
کان المباسم میماسه ولاماته الصدغ لما التوی

ولما رأیته کما وصفته خفت عین المعیان ولم ار

كتقريظي عليه ما بيشان فعبته بهذا التقريظ
حباله وصونا وصلى الله تعالى على خير خلقه
محمد واله وصحبه اجمعين

ان من الشعر لحکمة وان من البیان لسحرا

بحمد الله علی فیضه العمیم وفضله العظیم که درین اوان سعادت توامان

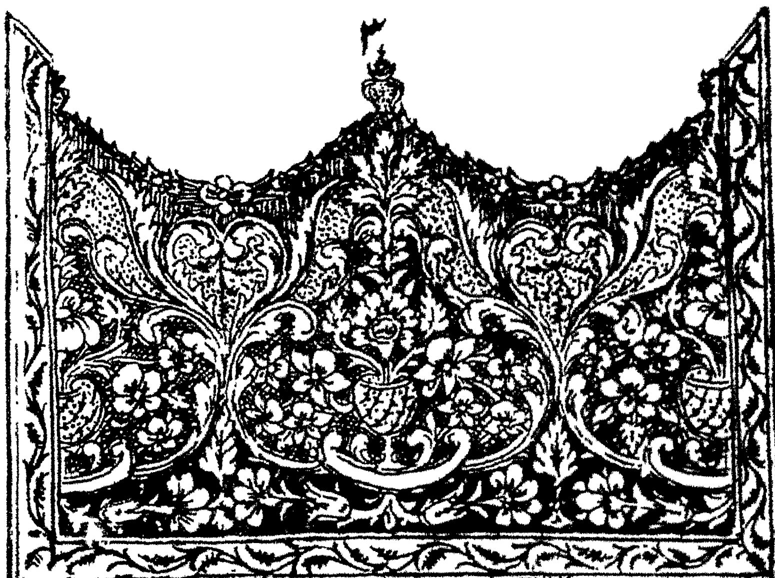


باهتمام خاکسار محمد عبد القادر عفی الله عنه

در حسنی المطابع بلدۀ عظیم آباد حله پوشی طبع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله وکفی والصلوة والسلام علی سیدنا محمد المصطفی وعلی آله النجباء الشرفا
واصحابه اهل الصفا والوفا. اما بعد این شکسته بسته چند ست از افکار بندهٔ
گنهگار امیدوار رحمت پروردگار غفار محمد سعید بن مرحوم منشی واعظ علی
غفر الله ذنبه الخفی والجلی خیالاتیست پریشان که در مدتی از عمر فراهم آمده
وکلماتیست از مواهب رحمن که کلک طبع موزون بر صفحهٔ اندیشه رقم زده
بر صاحبدلان عاشق سخنان روزگار عرض کرده می شود و نزد دوستان
و عالی طبعان امصار و دیار ارمغان میرود اگر حسن قبولی یابد زهی سعادت
راقم و اگر دعای خیری کنند غایت عنایت برین آثم تخلص در اشعار فارسی
حسرت ست و در نظم عربی وارد که اقل قلیل ست سعید و گاهی بفارسی
هم بقلت قطعه شعر سر آمدست یا آورد　　بالیقین دان که فیض سبحانست
از دم نایست نغمهٔ نی　　این نه فخرست شکر یزدانست　　نه مراد دعوی
زبان دانیست　　نه مراد از علم و عرفانست　　گر دل تائید من بروح القدس
از خداوند لطف و احسانست　　از تماشائیان این گلزار　　مدعایم دعای
غفرانست　　والله الهادی الی سبیل الرشاد و منه المبدأ و الیه المعاد



بسم الله الرحمن الرحیم

قصیده فی توحید الله سبحانه و تحمیده و مناجات

تعالی الله زهی شانش که پنهانست و پیدا هم
هو الاول هو الآخر له اسمائه الحسنی

جمال عالم آرایش تجلی کرده در هر شی
چه چشم و لب چه خال و خط چه زلف و عارض زیبا

اگر حسنش نبودی آشکارا از روی محبوبان
نه مجنون میشدی مجنون نه وامق عاشق عذرا

نه پروانه بجان آتش همی زد از سوز عشق شمع
نه بلبل از غم گل نالها میکرد شور افزا

نکردندی ملائک سجده پیش آدم خاکی
پرستیدی نه بت را برهمن نه گبر آتش را

نظر بر هر چه اندازی بود آئینه حسنش
زمین و آسمان و دشت و کوه و وادی و دریا

بتسبیح و ثنایش نغمه سنج خوش بیانهاست
اگر ناطق و گر صامت و گر گنگ است و گر گویا

چه گوید آنکه در وصفش لوای حمد لا احصی
کسی دیگر ثنایش را کند احصا کجا یارا

منزه آمد از تشبیه و از تنزیه هم برتر — که در اجسام و در ارواح نبود شبه و مثل او را

علی العرش استوی فرمود با تنزیه و قدوسی — ید و وجه و یمین و ساق وارد شد در آن ایما

صفاتش هم بتشبیه و ذاتش واجب التنزیه — نه فکرت پی برد آنجا نه عقل کس رسد آنجا

چه گوید کس ز ذات او چه داند صفات او — که وصفش در نمی‌گنجد نه در لفظ و نه در معنی

بموسی لن ترانی گفت و بنمود از تجلی گرد — بمحشر وعده او کرد و خلقی را نمود شیدا

اگر اعمی است مرمی اگر شاهد و گر مشهود — اگر عابد و گر معبود نبود غیر آن یکتا

بذات خود شهادت داد بر توحید تا باشند — الو العلم و ملائک شاهد عادل برین دعوی

روا نبود بشان او بعقل خود سخن گفتن — باسمائیکه خود را خواند خوانیمش بآن اسما

قوی و قادر و قهار و قیوم و محیط کل — ممیت و محیی و مالک مصور خالق الاشیا

علیم و شاکر و قدوس و رحمن رحیم و حق — عزیز و منتقم الله اکبر ربنا الاعلی

نود و نه نام پاکش حرز ایمان مسلمان است — شود داخل بجنت هر که آنها را کند احصا

درین دریای بی پایان که تا شد معرفت شیدا — غریق لجه حیرت حکیم و صوفی و ملا

چو این دریا بجوش آید و صد موج برخیزد — رود بر باد در یکدم هزاران شهر جابلسا

همین ادراک ما را بس که نتوان کرد ادراکش — همین عرفان ما باشد که ما عبدیم و او مولی

اگر گوئی میان عبد و رب ربطی بود لا ریب — خطاب فاعبدون آمد بگو بینم سبب بابا

از اینجا گفت ادعونی از اینجا واسئلوا فرمود | دعا از ما اجابت وسوال از ما ز ما و اعطا

دعا و مسئلت با بندگان را کرد از آن تعلیم | که ما را افتقار ذاتی و او راست استغنا

ز لطف بی سبب بست این وعید و وعد و امر و نهی | وگر نه از گناه و طاعت ما نیستش پروا

سحاب لطفش ار بارد بشوید سر آتش دوزخ | سموم قهر اگر جنبد نماند در جنان خضرا

چکد از آسمان باران وروید از زمین گندم | رساند روزی آدم شب و روز از ره والا

چه آدم جمله عالم بهره مند از رحمت عامش | ز خوان نعمتش هر شی بیغما سیر دنیا

نگفتم بر حقیقت نعمتش را خوان یغمایی | چه امکان کسی باشد که بی اذنش کند یغما

کند قسمت بهر کس هر چه خواهد هر قدر خواهد | نیاید را نقصان و زیادت اندران اصلا

مرا عمریست کاندیشه هوای حمد او دارم | نشد از من ادا یک حرف و عمر شد درین سودا

قریب ست و محبت او بهر جا حاضر و ناظر | مشو غایب از و حسرت بیاد حضرت والا

سجودی کن ثنا گو نیاز و عجز خود پیش آر | که مولی رد نخواهد کرد اگر چه بد بود کالا

خداوندا الها ای بی نیاز از اعتنا یا کل | برحمت کن نظر بر ما گنه بخشا کرم فرما

بود علم قدیم تو محیط جزئی و کلی | ز اول علم هر شی داری اجمالا و تفصیلا

چه حکمتهاست در ایجاد عالم از زمین تا عرش | چه صنعتهاست در تشریح انسان همه اعضا

فلک را ساختی روشن بخورشید و مه و انجم | زمین را آسمان کردی ز ولد آدم و حوا

لغه خضرا بالفتح سبزه و گیاه سبز ۱۲ منه

بحمد تو زبان ابکم ز وصف تو بیان قاصر — بتعریف تو خرد نادان بادراکت بصر اعمی

من مهجور اگر وصل ترا جویم نه عذر م — که از شوق جمالت رب ارنی سر زد از موسی

جواب لن ترانی یافت چون موسی کلیم الله — تواند کی هوسناکی درین دار دنیا دنیا بینا

ز ارنیهای مشتاقان بشانت کی رسد نقصان — تجلی کن که خاکستر شود کوه وجود ما

مرا از سر مسلمان کن حجاب از پیش بر دار — مسلمان از کرم کردی بسی گبر و بسی ترسا

کجا در حمد تو یارب توانم شاعری کردن — چسان یا لیت شعری شعر حمد تو کنم انشا

ندارد شعر من قدر شعیری گرچه از عیسی — تو گر خواهی کنی شعر مرا بالاتر از شعری

چه قدرت داشتم تا لفظ و معنی را بیارایم — تو کردی از کرم ما را سخن سنج و سخن آرا

در نظم اگر حسن قبول در گهت یابد — ملائک زیب گوش خود کنند این لولو لالا

فرستادی بشان شاعران چند آیت قرآن — نماندی قدر شاعر را نمیکردی گر استثنا

مرا غاوی مکن یا رب مکن هائم بهر وادی — بده توفیق کار خیر تا باشیم مستثنی

مرا کن تابع حکمت که گردد شعر من حکمت — نه آن حکمت که باشد اسوه من بوعلی سینا

ازان حکمت که شد در شیر ان مصطفی مشبع — بشعرم چون سنائی ده قبول خاطر دانا

چنان کز شاعران دیگر خوشان نمودند — که انسان گرچه عذر آرد بود بر نفس خود بینا

فصیحان و بلیغان مثل یک سوره نیاوردند — کلام پاک تو هر گونه اعجازست یاربا

نداریم بعد ازین میلی بجستن دلفریب شعر | جمال شاهد قرآن مرا از فضل خود بنما
خبیرم کن ز اسرارش منیرم کن بانوارش | نمایم تا ید بیضا دران چون قاضی بیضا
بزرگی اتقیا را در حریم کوی تو باشد | مرا هم حرمت ایشان نصیبی بخش از تقوی
من مسکین سنائی انچه از تو خواست میخواهم | چه باشد گر دهی ملکی گدائی را شهنشاها
بهرچه اولیا گویند وقفنی دار قنی | زهر چه انبیا گفتند آمنا و صدقنا
دعای ما اجابت کن بجاه احمد مرسل | محمد سید کونین و شاه طیبه و بطحا
شفیع ما گنهگاران بدرگاه رفیع تو | صلوة از تو سلام از ما بروح پاک او بادا

مناجات بدرگاه قاضی حاجات

من بندهٔ کمینیم یا ربنا ترحم | داغ تو بر جبینیم یا ربنا ترحم
مستغرق گناهم شرمنده و سیاهم | لطف تو عذر خواهم یا ربنا ترحم
از کرده ام پشیمان در کار خویش حیران | مغلوب نفس و شیطان یا ربنا ترحم
انت الکریم فاغفر انت الرحیم فاغفر | انت العظیم فاغفر یا ربنا ترحم
تر دامنیم و عاصی در ورطهٔ معاصی | یا آخذ النواصی یا ربنا ترحم
لا تیئسوا آیاست لا تقنطوا کلامت | ماییم و صد ندامت یا ربنا ترحم
در حالت حیاتم از غم بده نجاتم | هم در پس مماتم یا ربنا ترحم

له قاضی ناصر الدین بیضاوی صاحب تفسیر انوار التنزیل و اسرار التاویل [illegible] ابن عمر بن محمد بن علی البیضاوی [illegible] قضا [illegible] قال الله تعالی ان الله یغفر [illegible]

نعم الوکیل ربی یارب انت حسبی | انی مقر ذنبی یاربنا ترحم
انت القوی فارحم انت العلی فارحم | انت الولی فارحم یاربنا ترحم
درد مراد واکن باخویش آشناکن | وز ماسوا رهاکن یاربنا ترحم
توفیق طاعتم ده زاتش براتم ده | ماوا بجنتم ده یاربنا ترحم
دیدار خود بجنت مارا بکن کرامت | در عرصهٔ قیامت یاربنا ترحم
یا دافع البلایا یا واسع العطایا | یا غافر الخطایا یاربنا ترحم
مائیم وقامت خم از بار محنت وغم | یاربنا ترحم یاربنا ترحم
بر روح پاک احمد حسرت صلوة بیحد | هر لحظه میفرستد یاربنا ترحم
رو بیم بطاعتش کن روز ی شفاعتش کن | رحمت بر امتش کن یاربنا ترحم

فی التوحید والمناجاة

ای بخاک درت پناه همه | سر کوی تو سجده گاه همه
نور روی تو شمع راه همه | وز تو روشن شب سیاه همه
چون خط دست بر کف جودت | با امید کرم نگاه همه
گر عفو تو زبسیاری | ریزد از دامن گناه همه
پادشاهی تراسلم وبس | جمله شاهان گدا تو شاه همه

کار ما بندگان گناه و خطاست | کار تو عفو ای اله همه

جرم حسرت بپوش و زجرا
ای تو پوشنده گناه همه

قصیده فی نعت النبی صلی الله علیه وسلم

چاک در جیب و گریبان میزنم | دست بر صحرا را بدامان میزنم
بر سرم بار دستار و کلاه | گل بسر از سنگ طفلان میزنم
از جنون تا گشته ام کامل فنون | خنده ها بر عقل نادان میزنم
دور من شد نوبت مجنون گذشت | کوس لاغیری بمیدان میزنم
در شگاف زخمهای پای خویش | بخیه از خار مغیلان میزنم
لاله سان با داغهای خونچکان | خیمه در کوه و بیابان میزنم
سرد هم چون دود آه سینه سوز | آتش اندر چرخ گردان میزنم
از گل خود هیچ یابم نشان | نغمه ها چون عندلیبان میزنم
از صف طاعت برونم کرد عشق | ساغر می پای لغزان میزنم
حکمت از پیر مغان آموختم | طعنه بر دانای یونان میزنم
پرده از روی حقائق افگنم | تن ز گفتار پریشان میزنم

جز وجود واجبم مشهود نیست | تیغ لا بر فرق امکان میزنم
از در الا بالله چون رسم | ذکر را بر طاق نسیان میزنم
لا تواخذنا ان نسینا ربنا | دست در دامان غفران میزنم
هست ناپیدا کنار این محیط | دست و پا در وی هراسان میزنم
مدعی را تا نباشد آگهی | بادهٔ توحید پنهان میزنم
تا نه پنداری که لاف است و گزاف | حرف با اتقان و ایقان میزنم
نعرهٔ الفقر فخری بر حصیر | همچو شیران در نیستان میزنم
ناتوان مورم ولی قسمت نگر | خیمه در ملک سلیمان میزنم
بر در ایوان سلطان رسل | شیئاً لله چون گدایان میزنم
آب میپاشم بکویش از دو چشم | وانگهی دامان مژگان میزنم
می نشینم گاه در باب السلام | فال فتح الباب عرفان میزنم
گه بپا ایستم بباب جبرئیل | سر گهی بر باب رحمن میزنم
سیر [illegible] ما بین قبر و منبرش | یا قدم در باغ رضوان میزنم
جان نثار مرقد پاکش کنید | این سخن با اهل ایمان میزنم
هر که گردن پیچد از فرمان او | گردن آن نامسلمان میزنم

میکنم در جام دُر دُر داو | چون ابو دردا ره و اسان میزنم
سر بپای نخل قدش می نهم | پشت پا بر سرو بستان میزنم
میکنم وصف لب گلرنگ او | سنگ بر لعل بدخشان میزنم
چون تبسمهای او یاد آورم | شور محشر در دل و جان میزنم
میکنم هر دم حدیث آن دهان | تشنه ام بر آب حیوان میزنم
نسبت دندان او کردم بدُر | زین سخن دندان بدندان میزنم
بر فراز آسمان شاعری | طبل مدح او چو حسان میزنم
میکند روح القدس تائید ما | راه دشوار است و جولان میزنم
چرخ میگوید که نقش سکه اش | بر مه و خورشید تابان میزنم
گفت جود او صلای خاص و عام | روز و شب بر خوان احسان میزنم
هر چه بینی در وجود از جود اوست | این دهل بر کاخ برهان میزنم
رحمة للعالمین گفتش خدا | فهم کن حرفی ز قرآن میزنم
فارس عرشش فراز عرش گفت | گوی گردون را بچوگان میزنم
یا نبی الله بنام نعت تو | از بلاغت طبل سحبان میزنم
گرچه از هندم ولی از پای طبع | گام در شیراز و شروان میزنم

تا بکف آرم گهرهای خوش آب
غوطه در دریای عمان میزنم

میکنم دریوزهٔ دیدار تو
حلقه بر در چشم گریان میزنم

بار ده در مجلس قدست مرا
گرچه هر دم دم ز عصیان میزنم

با کریمان کارها دشوار نیست
این نوا چون بینوایان میزنم

کی توان گفتن مدیحی لائقت
قفل خاموشی بلب زان میزنم

در رسالی کان بود حرف پیام
نامه را مهر بپایان میزنم

ایضاً فی نعته صلی الله علیه وسلم

هر کسکه عاشق گل روی محمد است
بیشک بهشتی است اگر نیک اگر بد است

امروز هر که کرد بخاک درش مقام
فردا مقیم جنت و قصر زبرجد است

محروم کی گدای در خویش را کند
شاه رسل که بر فلک افگنده مسند است

ز مصحف مجید الف لام میم چیست
رمزی از آن دهان و از آن زلف و آن قد است

جان بخش مژده شد نفس عیسوی از آن
کز حق بسوی خلق مبشر باحمد است

دیوانه آنکه نیست بزنجیر حکم او
عاقل بقید شرع شریفش مقید است

گر صد هزار هست گناهم وگر فزون
دارم وسیله که امیدم مکی صمد است

یعنی بجاه احمد مرسل ز رحمتش
بخشند هر گناه و خطائیکه سر زدست

ای طلعت تو آئینهٔ حسن لم یزل
روی خوش تو مطلع انوار سرمدیست

حسن تو هر که دید بتحقیق دید حق
در روی تو جمال الهی مشاهدست

وصف رخ جمیل تو گوییم مرا چه حد
جز آنکه لطف و خوبی خدّ تو بیحدست

نام تو شد محمد و محمود جای تو
باشد لوای حمد بمحشر ترا بدست

گفتار در نثار تو وحی کردگار
با هم ز اتحاد چو حرف شدید است

نازم بآن زمین که ترا خوابگاه شد
از عرش برترست الٰهی چه مرقدیست

باغ مدینه کز نم فیض تو هست سبز
هر برگ آن بقدر فزون از زمردیست

دل از طواف کعبه تسلی کجا شود
ما را که طوف کعبهٔ کوی تو مقصدیست

رحمی بحال حسرت دلخستهٔ غریب
شان تو ای رسول خدا رحمت آمدیست

ایضاً فی النعت

چون بگذری ای باد بصحرای مدینه
یاد آر از این عاشق شیدای مدینه

کن عرض سلامم بنیازیکه تو دانی
بر کوچه و بازار و مکانهای مدینه

خواهم که فلک گرد بر آرد ز وجودم
تا با تو شوم بادیه پیمای مدینه

با قافلهٔ اشک دل خون شدهٔ من — هر روز بر آید بتمنای مدینه

ای مردمک دیده برون آی ز چشم — کن پای ز سر بهر تماشای مدینه

شیرین لب جیران بمکیدن بود ارچه — لیکن نه بشیرینی خرمای مدینه

حلواست رطبهاش ولی دود ندیده — از لطف و دود داده حلوای مدینه

روزی بود آیا که مدینه شودم جای — زانگونه که شد در دل ما جای مدینه

خاک است بر آن سر که ندارد ز ره طیبه — سرمایهٔ سود آمده سودای مدینه

از سیم طلب مجد و زر دانش طلب دین — وانگه طلب بسر کن از پای مدینه

اول بدل و دیده بده نور ز نورش — زان بعد هدایت طلب از های مدینه

انوار بلند است ز راه از در و دیوار — گوئی همه نور است سراپای مدینه

صد مرتبه در چشم بصیرت بود افزون — از لعل و گهر قیمت خارای مدینه

در هفت صدف نیست یکی کوکب دری — در حسن و بها چون دُر یکتای مدینه

تعظیم و شرف مکه اگر یافت ز کعبه — کم نیست از آن قبهٔ خضرای مدینه

خورشید کند سجده بآن قبه که باشد — آرامگه سید والای مدینه

از سبز غلافیکه بر آن حجرهٔ قدس است — تشریف خدا داد به بالای مدینه

برتر بود از عرش زمینی که در آغوش — دارد تن پاک شه غا فزای مدینه

سلطان رسل فخر امم شافع محشر
دارای بهشت و چمن آرای مدینه

تا خاک مدینه شرف از مقدمش یافت
جبریل امین است جبین سای مدینه

از یمن جوار و اثر خلق عظیمش
دارند چه خلق حسن ابنای مدینه

تا چاه مدینه شده دریا ز عطایش
خضر است جگر تشنهٔ دریای مدینه

دانی چه بود آب حیات دل مرده
یک شربت آب از کف سقای مدینه

خواهد ز تو حسرت طلب خود بحضوریت
ای داور هر کشور و دارای مدینه

تا زمزمهٔ نعت تو هر لحظه سراید
در زمرهٔ مرغان خوش ادای مدینه

غزل فی نعته صلی الله علیه وسلم

فلک آستان رسول خدا
ملک پاسبان رسول خدا

چگویم ز شانش که حق گفته است
لعمرک بشان رسول خدا

بآن شهر ایزد قسم یاد کرد
که بود آن مکان رسول خدا

بباغ جهان بود نخل مراد
قد دلستان رسول خدا

چه شور گر دیده عذب فرات
ز آب دهان رسول خدا

مذاق دل و جان حلاوت برد
ز شهد بیان رسول خدا

خوشا بخت آنکس که پیغام حق
شنید از زبان رسول خدا

تو گوئی که بود دستکان کرم — کف زرفشان رسول خدا
زسر خدا گشت آگه کسی — که شد رازدان رسول خدا
خدا را ازین دوستی یافتند — خوشان دوستان رسول خدا

زحسرت هزاران صلوة وسلام
بروح وروان رسول خدا

وقال منقولها به صلے الله علیه وسلم بالمدینة

مه غلام روی تو یا سیدی — مهوشان هندوی تو یا سیدی
هست محراب های عاشقان — گوشه ابروی تو یا سیدی
حلقهٔ ذکر قلوب عارفان — حلقهای موی تو یا سیدی
هر کسی را روبسوی قبله ایست — قبلهٔ من کوی تو یا سیدی
نیست مشک و صندل و کافور را — نسبتی با بوی تو یا سیدی
مفت عشاق است با چین و تتار — تاری از گیسوی تو یا سیدی
میکند دام های شیر افکن اسکال — چشم چون آهوی تو یا سیدی
هست بستان جهان نخل مسید — قامت دلجوی تو یا سیدی

حسرت دلخسته نگشاید زبان

جز بگفت و گوی توی یا سیدی

وقال استشفعا به صلی الله علیه وسلم فی المدینه المنوره

من از عصیان گرانبارم شفاعت یا رسول الله
شفاعت را طلبگارم شفاعت یا رسول الله

صغائر را که بیپر سد کبائر کرده ام بیحد
عقوبت را سزاوارم شفاعت یا رسول الله

رسول انس و جان هستی شفیع عاصیان هستی
گنهگارم گنهگارم شفاعت یا رسول الله

توئی حاجت روای من توئی مشکل کشای من
توئی مونس توئی یارم شفاعت یا رسول الله

نبی الرحمتی آخر شفیع الامتی آخر
چو فردا روبتو آرم شفاعت یا رسول الله

دو دیدم سید سویت رسیدم سر بکویت
شفاعت از تو دارم شفاعت یا رسول الله

کشیدم سر سر از خاکت گرفتم دامن پاکت
منش از دست نگذارم شفاعت یا رسول الله

چو روسوی تو آوردم اگر من صد گنه کردم
مگر دان رو که بدکارم شفاعت یا رسول الله

درود از شوق بر قبرت فرستد روز و شب حسرت
شود تا سهل دشوارم شفاعت یا رسول الله

وفی نعته صلی الله علیه وسلم

نور هدایت روی محمد صلی الله علیه وسلم
سائیه رحمت موی محمد صلی الله علیه وسلم

گرد بهر جانب که اشارت سجده نمود ابن الفقار
قبله جان ما ابروی محمد صلی الله علیه وسلم

خانهٔ دین را ساخت عمارت که طوافش کرد زیارت — کعبهٔ ایمان کوی محمد صلی الله علیه وسلم

گشته منبر گل که خرامان ساخته از رشک رضوان — سرو قد دلجوی محمد صلی الله علیه وسلم

جلوهٔ حسن نامتناهی چشم بد از وی دور الهی — هست رخ نیکوی محمد صلی الله علیه وسلم

کرد خدا بر خلق رحیمش خواند ثنا بر خلق عظیمش — لطف حق آمد خوی محمد صلی الله علیه وسلم

عشق خدا را سلسله جنبان جان و دلها بجانب دانان — سلسلهٔ گیسوی محمد صلی الله علیه وسلم

گرچه ندیدم روی محمد گشتم اسیر سوی محمد — جان بدهم بر بوی محمد صلی الله علیه وسلم

شام و سحر تسلیم و تحیت از سر عجز و شوق و محبت — باد ز حسرت سوی محمد صلی الله علیه وسلم

ایضا

بفرست درود از دل و جان روح نبی را — زین تحفه بکن شاد رسول عربی را

فرمود خدا زیب گلستان دو عالم — این تازه نهال چمن مطلبی را

بر جمله نبی نزد حق او را شرف آمد — والله بهم کان علیما و خبیرا

حق را بطلب از در آن شاه رسولان — بیهوده بهر در چه روی حق طلبی را

هر کس که شد از نرگس مستانهٔ او مست — دیگر نکشد جام شراب عنبی را

ای ختم رسل فخر امم شافع محشر — بر نام خوشت ناز بود خوش لقبی را

هر نخل که در باغ جنان نشو و نما یافت — از قد و لبت یافته شیرین رطبی را

باقد تو بالای فلک عیسی مریم
زانسانکه بگهواره نشانند صبی را

ماچون بفراق تو نالیم که آورد
در ناله غم هجر تو جسم حطبی را

سوی تو کشندم عشق رسن بسته بگردن
ای من سگ تو عفو کن این بی ادبی را

نادیده رخت دیده من حیرتی تست
گفتن نتوان باکسی این بوالعجبی را

گوشی بفغان من دلخسته توان داشت
چون ساز کنم زمزمهٔ نیم شبی را

جان میدهد از تشنگی شوق تو حسرت
ای ابر کرم چاره کن این تشنه لبی را

ایضاً

نگارا دلفریبا نازنینا
بهارا گلعذارا مه جبینا

برای دیدن روی نکویت
خدا فرمود پیدا چشم بینا

شفای ما علیلان در لب تست
دوای ما چه داند پور سینا

شد از فرق میان آن دو ابرو
وضوح معنی فتحا مبینا

سرم خاک ره چابک سواریست
که مرکب بر جهاند از چرخ مینا

بسوی حسرت مسکین نگاهی
ز چشم لطف ختم المرسلینا

لقد ارسلت من ذی العرش حقا
رسولا رحمة للعالمینا

ایضا

بزیر پای احمد فرش سازم دیدهٔ خود را ‌‌ ‌ ز دیدار خدا تا خوش کنم غمدیدهٔ خود را

جهانی انس و جان در دلکش ریش چو بو درا ‌ ‌ ببخشد تا کرا ته جرعهٔ نوشیدهٔ خود را

هزاران یوسف و یعقوب سائل بر در جودش ‌ ‌ که فرماید عطا پیراهن پوشیدهٔ خود را

کند روز جزا پر از گل امرزش امت ‌ ‌ ز خارستان دنیا دامن برچیدهٔ خود را

باخوان دولت تا درچه عشقش در اندا زند ‌ ‌ اگر خواهی عزیز یوسف ز دیدهٔ خود را

بود یارب که بر خاک مدینه نیم آسوده ‌ ‌ ز ارض هند و اهل او تن رنجیدهٔ خود را

سعید اشعار در نعت نبی میگو پسندیده

نثار سرور دین کن در سنجیدهٔ خود را

تضمین بیتین سعدی علیه الرحمة

رسد خبر بکمال او و بلغ العلی بکماله ‌ ‌ دل و دیده محو جمال او کشف الدجی بجماله

کنم اتباع خصال او حسنت جمیع خصاله ‌ ‌ بنم و توسل آل او صلوا علیه و آله

فی منقبة سید الاولیا علی کرم الله وجهه

جوهر نصرت عیان از تیغ ابروی علی ‌ ‌ شد قوی دین نبی از زور بازوی علی

ذات پاکش مظهر خاص جناب کبریاست ‌ ‌ بین جمال الله در آئینهٔ روی علی

گرچه دز ظاهر بسوی کعبه رو آورده ام
روی دل دارم بباطن دائما سوی علی

هر سحر چون گل نشینم در ره باد صبا
بر امید آنکه روزی بشنوم بوی علی

چون بکرد حق بپاس خاطر او رد شمس
مصطفی را تکیه سر بود زانوی علی

با دیده دان راضی از بوبکر و عثمان و عمر
راضی از ایشان علی ایشان رضا جوی علی

حسرت شیر خدا بر من ببخشا ای کریم
میشمار د خویش را حسرت سگ کوی علی

ایضاً

از حب علی دلم بتاب است
بر آتش شوق او کباب است

آباد دلیکه از غم او
چون خانهٔ چشم من خراب است

کم نیست مرا ز حوض کوثر
این چشم که در غمش پر آب است

مستم ز نگاه چشم مستش
این مستی من نه از شراب است

انصاف که ذره چون قرص
هر جا که شعاع آفتاب است

فرمان تو مهر چون نبردی
او جا که رت ای فلک جناب است

در کار منست چرا درنگ است
عالم همه از تو کامیاب است

حسرت ز کسی نه فته ام جام
کو مست می ابو تراب است

ایضا

بیا ساقی بده جامی بنام ساقی کوثر
ازان غلطم بپای خم که از جوش درون و
بجای مے زصبح و شام مستان از لب اخلاص
تماشا کن که بر کشت امید ما گنهگاران
دل کاهیده از غم چون هلال او دره ام را
نبخشم آب کوثر دشمن صدیق اکبر را

مرا کن مست لایعقل ز جام ساقی کوثر
رسد در باطنم هر دم پیام ساقی کوثر
بجا آرند چون مینا سلام ساقی کوثر
چو باران است یزدان فیض عام ساقی کوثر
مه کامل کند لطف تمام ساقی کوثر
اگر نشنیده بشنو کلام ساقی کوثر

چه باک از تشنگیها روز محشر باشدم حسرت
چو من هستم بجان و دل غلام ساقی کوثر

فی منقبة غوث الثقلین سیدنا الشیخ عبد القادر الجیلی رضی اللہ عنہ

هادی راه یقین حضرت غوث الاعظم
شیبا یقد زنانیم گدایان درت
خوشتر از سلطنت روی زمین است مرا
بر امید قدم پاک تو عمریست که من
آشکار است ز پیشانی نورافگنت

طائر عرش زمین حضرت غوث الاعظم
پادشه کشور دین حضرت غوث الاعظم
خاک کوی تو بجبین حضرت غوث الاعظم
فی ہمه سو بزمین حضرت غوث الاعظم
سعی فتح مبین حضرت غوث الاعظم

بمقامی که رسید به قدمهای نبی — نرسد روح امین حضرت غوث الاعظم

خویش را حسرت زده و خسته بدست تو غوث و

سوی خویش از لطف ببین حضرت غوث الاعظم

ترکیب بند در نعت ناتمام

السلام ای اولین مخلوق رب العالمین — السلام ای آخرین پیغمبر روی زمین

السلام ای وصف ذات تو معنی آنکه بود — گوهر آدم نهان اندر میان ما و طین

السلام ای نور تو اصل اصول کائنات — وز انفاس تو پیدا انبیاء و مرسلین

السلام ای آب و رنگ روضهٔ دار السلام — السلام ای خاک پایت کحل عین حور عین

السلام ای انبیا تحت لوایت کلهم — السلام ای سید اولاد آدم اجمعین

السلام از خدا بر تو بهر دم صد سلام — السلام ای آستانت منزل روح الامین

السلام ای امی عالم بتعلیم اله — قائل علمت علم الاولین و الآخرین

السلام ای نعت تو طه و یسین از خدا — وصف تو نون و القلم بل جمله قرآن مبین

السلام ای برزخ بحرین امکان و وجوب — السلام ای پایه معراج تو عرش برین

السلام ای معنی هر صورت زیبا که هست — نقش آن بر صفحه تصویر عالم آفرین

السلام ای آنکه بر منبر چو فرمودی قیام — استن حنانه آمد از فراقت در حنین

السلام ای آنکه از انگشتان تو فواره سان
شد پی سیرابی لشکر روان ما معین

السلام ای بیکسان را چاره ساز و دادرس
السلام ای حسرت و بخشنده انعم المعین

صد سلامت میفرستم ای شفیع عاصیان
یک علیکم گو که یابم زآتش دوزخ امان

ای صبا گر بگذری بر آستان مصطفی
بوسه زن هر جا که دریابی نشان مصطفی

چشم من شو آب ده صحن حرم از شک
رو بباز مژگان رش چون عاشقان مصطفی

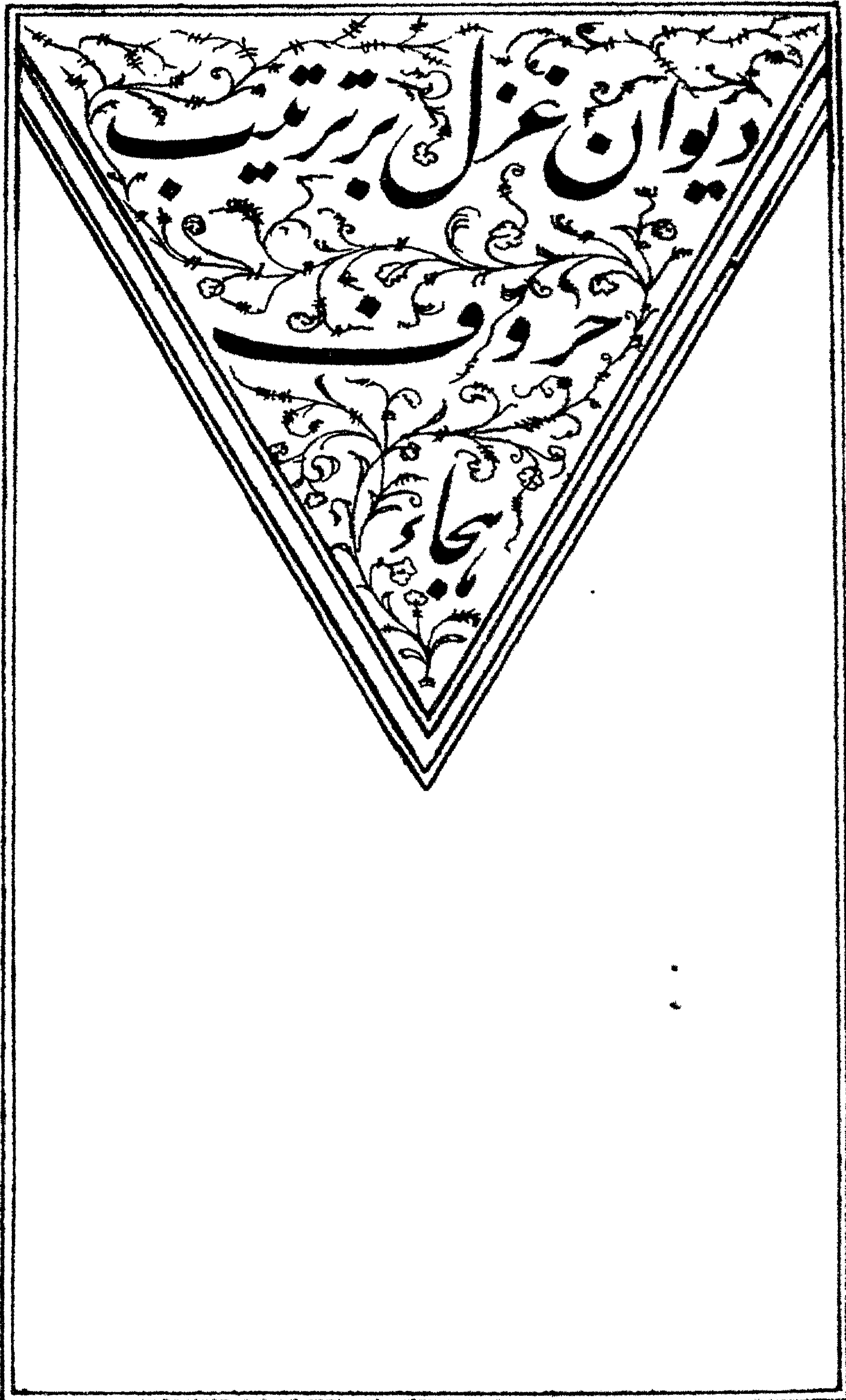
میشوم چون گل سراپا گوش بهر استماع
میسر آید بلبلی چون داستان مصطفی

ای خوشا آنکس که روی مصطفی دید و شنید
وحی منزل یا حدیثی از زبان مصطفی

عیسی مریم اگر رفت از زمین بر آسمان
قاب قوسین است او ادنی مکان مصطفی

رفعت شان عظیمش بین که باشد و عرش
آدم و من دونه زیر نشان مصطفی

الم نشرح صدر شرا چگوید شرح کس
دو جهان یک گوشه باشد از جهان مصطفی


دیوان غزل بترتیب
حروف
تهجی

بسم الله الرحمن الرحیم

ردیف الالف

روی در روی خدا داریم ما — سر بپای مصطفی داریم ما

عقده از کار جهان وا میکنیم — پنجهٔ مشکل کشا داریم ما

چار یار مصطفی را پیرویم — هر یکی را پیشوا داریم ما

همه باهل البیت خود را بسته ایم — هم باصحاب اقتدا داریم ما

هر نفس امید صد انعام خاص — از حسن ابن مرتضی داریم ما

چشم عاجز پر دریها دمبدم — از شهید کربلا داریم ما

چون علی بن حسین بن علی — در ره دین رهنما داریم ما

نام باقر ابن زین العابدین — بر زبان صبح و مسا داریم ما

جعفر صادق که مارا هادی است	ذکر خیرش دائما داریم ما
موسی کاظم بود مارا امام	پیشوای چون رضا داریم ما
هم تقی و هم نقی و عسکری	هر سه تن را معتقد اداریم ما
انتظار مهدی آخر زمان	از ره صدق و صفا داریم ما
شیخ ما محبوب سبحانی بود	از جنابش فیضها داریم ما
پیر ما ندر محمد قادری است	اینچنین پیر هدی داریم ما
تاج شاهی بر سرم نعلین اوست	سایهٔ بال هما داریم ما
آتش عشقی که سوزد در جهان	منت ایزد را که ما داریم ما

شور و غوغا چیست ای حسرت خموش
خودستائی کے روا داریم ما

اطیق صبرا علی البلایا و منک لا استطیع صبرا	هر آنچه خواهی بکن ولیکن جدا ز خویشم مکن خدا را
بگو بجانان چو جسم بیجان برو خاکم فتاده حیران	نه مال در کف نه صبر در دل نه هوش در تن [illegible]
ز غلو ترا ز ترا نهفتم حدیث حیرت بکس نگفتم	قتلت نفسی بغیر جرم و لیس منی علیک دعوی
شنیدت من حبه ما فزال عقلی فزاد عشقی	منم ز قید دو کون فارغ که سر بدار [illegible]
بهار خلد برین جمالت نعیم جاوید شد وصالت	لب چو قند تو آب کوثر قد بلند تو نخل طوبی

سه شاه نذر محمد قادری ابن محمد ماه متوطن اوتانم از مضافات لکهنو [illegible] خانم حضرت ایشان این مصراع بود نور چشم ما شه نذر محمد قادری [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲ [illegible]

ملئت شوقا الی لقاکا ولیس لی طلبة سواکا | فان طمعنا فنیک مطمع وان رجونا فانت ترجی

مریض عشقت کمینه حسرت زد در تجربه تو سنگ بعد جان
زمهربانی چنانکه دانی اگر توانی بکن مداوا

از دل غمت برون نرود تا ابد مرا | کین در دشد ز روز ازل نامزد مرا
دارم دلی چو آئینه حیران رو دوست | زانرو خوش آمدست لباس نمد مرا
کارم ز خوب و زشت گذشته است | خواهی تو نیک بر شمر و خواه بد مرا
از هر صدا که گوش کنم سوی یاد برم | یک نغمه است یا صنم و یا صمد مرا
بخاک آستان تو دارم سر نیاز | نازم اگر بکون و مکان میسزد مرا
از عشق ره بکعبهٔ مقصود برده ام | فیضی نشد ز صحبت پیر خرد مرا
با من اگر نساختی ای جان دوستان | با دشمنان مساز و مسوز از حسد مرا
دادم دلت که بوسه ستانم عوض چه بود | با چو تو بد معامله داد و ستد مرا
آهسته پا بنه چو بخاکم گذر کنی | خوش خواب راحتیست بکنج لحد مرا
افشانده ایم بر سر کونین آستین | تا کرده است همت مردان مدد مرا

حسرت قبول خاطر نیکان فتاده ام
من خود اگر بدم تو ان کرد رد مرا

از جلوهٔ بخلق افگن غوغا قیامت را
امروز تماشا کن فردا قیامت را

تا وعدهٔ دیدارت افتاده بروز حشر
پیچیده بسر دارم سودای قیامت را

ای مست می غفلت فارغ ز خطر مگذار
بر طاق فراموشی مینای قیامت را

هم جلوهٔ او ساز د هنگامهٔ محشر گرم
هم قامت او شاهد دعوای قیامت را

از فتنه ببالایت آراست خلد اخلعت
اینجا نه نمیزیبد بالای قیامت را

افگنده مرا چشمت بر بستر بیهوشی
افسانه کند خوابم غوغای قیامت را

در حال کند عاقل اندیشهٔ مستقبل
امروز بیاد آور فردای قیامت را

اندیشهٔ از حشرم نبود که شمارم سهل
با تاب و تب عشقش گرمای قیامت را

طی کرده باسانی با آبله پاییها
دیوانهٔ عشق او صحرای قیامت را

یا رب عرق خجلت از چهره که ساز د پاک
جز دامن آمرزش رسوای قیامت را

ما را چه خبر باشد از سود و زیان حسرت
یا دست تهی رفتم سودای قیامت را

ای غمزه سنج بر گل رویت هزار ها
مست از شراب لعل لبت هوشیار ها

افتاده ایم با دل پر داغ در قفس
ما را چه کار با چمن و لاله زار ها

بگذار تا ز روی تو چینیم گل مراد
ای از غم تو در دل عشاق خار ها

تا آشنا شدیم بآن شوخ بی وفا
بیگانه گشته ایم ز خویشان و یارها

چندی بخار خار درین باغ زیستم
مردیم آخر از غم این گلعذارها

دردا که زندگانی کس را قرار نیست
این حرف خوانده ایم ز لوح مزارها

جامی بده ز بادهٔ گلرنگ ساقیا
جانم بلب رسید ز رنج خمارها

آخر بسوی ما نگهی کن ز روی لطف
ای ناوک تو مرهم دل فگارها

حسرت که بود در غم عشق تو مبتلا
دیوانه وار رفت سوی کوهسارها

بی جام و بصراحی یا ایها السکاری
انی سقیت خمرا من عینه [illegible] را

موی سفید قدرم در عاشقان بیفزود
شیب المرامی قد [illegible] وقد را

کی آفتاب ماند پنهان بجرم افلاک
از سینه داغ عشقم آخر شد آشکارا

از عاشقان هجران صبر [illegible]
من یستطیع منا [illegible] کم قرارا

عشق تو کرد ما را مرد و دور کعبه
شرط وفا نباشد اندر [illegible] خویش ما را

تا [illegible] نمودی چشمان خواب آلود
لا نوم فی جفونی لیلا [illegible] نهارا

هرگز [illegible] بجز چشم او [illegible]
خوبان چه گونه سازند [illegible] نظر شمارا

[illegible]
[illegible]

از زخم کشتگانت آب حیات جوشد
گر در بسمل ری آن لعل جانفزا را

دلهای عاشقان را تا پایمال سازد
در کوچهای زلفت ره داده صبا را

هم هجر دلنگین است هم آسمان نکین است
فرصت شمار حسرت دیدار آشنا را

از دور بحسرت نگرم قد و لبش را
نخلیست که چیدن نتوانم رطبش را

ساکن چکنیم شعلهٔ برق غضبش را
چون طاقتم آن نیست که پرسم سببش را

گاهی ملکش خوانم و گاهی شه خورشید
من در خور آنماه نیابم لقبش را

وارسته ام از کلفت درمان طلبیها
تا یافته ام لذت درد طلبش را

صد حیف که بیمار تو جان داد بهجران
عناب لبت فائده بیداشت تبش را

بخت دل دیوانه که در سلسلهٔ زلف
لطف تو روا داشته شور و شغبش را

گو فخر با بانکنند عاشق صادق
در عشق نپرسند علوّ نسبش را

از بسکه بهجران تو خوکرد دل ما
خوش میگذرد از غم کنون روز و شبش را

حسرت اگرم دست دهد سلطنت ملک
بخشم برخ و زلف بتان روم و حبشش را

نه گل گشت زیب گریبان ما
نه آویخت خاری بدامان ما

ز جور طبیبان دل آسوده شد | که درد تو آمد بدرمان ما

خوشم تا خیالت بدل جا گرفت | که یوسف درآمد بزندان ما

ز دل آرزوی تو کردن بدر | برون است از حد امکان ما

چو شیر و شکر با هم آمیخته | یکی گشته مهر تو و جان ما

درون و برون جمله عشق تو ایم | غم تست پیدا و پنهان ما

اگر ماندهایم تدبیر کار | چه غم چون توئی میر سامان ما

عجب نیست کز بارش ابر فیض | گل تر بیارد مغیلان ما

زند در حرم نعرهٔ یا صنم | فغان از دل نامسلمان ما

همینست اگر کاوش آن نگاه | کند رخنه روزی در ایمان ما

کف پای نازک بچشم منه | مبادا خلد خار مژگان ما

بگو تا درت را کند رفت و رو | برای چه کار است مژگان ما

چرا در نبازیم در راه او | بود جان ما بهر جانان ما

تو از ما بجرم محبت مرنج | که دل نیست در زیر فرمان ما

خدارا نگهدار حسرت نفس
کز سوز آتش آه تو در جان ما

گوئید از من آن دلربا را — بر جان عاشق رحمی خدا را

تا کی تغافل تا چند بیداد — آخر چه آمد مهر و وفا را

صبر و تحمل از پا در آمد — کوته کن اکنون دست جفا را

ای شاه خوبان شکرانه حسن — میکن تفقد مسکین گدا را

شیرین لبت ار لطفست بانی — کی بینوازد این بینوا را

روی نکویت هرکس که بیند — دارد بعشقت معذور ما را

دیگر چه حاجت اظهار مطلب — حالم نباشد مخفی شما را

پنهان چه دارم از محبت — چون از رخ من هست آشکارا

از خون حسرت ای بیمروت
بر پای توسن بستی حنا را

مشکل کز آن شنگ پری خالی ببینم خانه را — از خانه صحرا خوشتر است اکنون من دیوانه را

از دین و دل آید بدر وز خویش گردد بیخبر — هرکس که بیند یک نظر آن نرگس مستانه را

امشب بیا ای نازنین چون شمع در محفل نشین — وز عاشق شیدا ببین جانبازی پروانه را

آتش بجان زد بانگ نی دل شد کباب از شوق می — ساقی تعلل تا بکی پر کن ز می پیمانه را

تا کی دلا در جستجو آواره‌ای در کو بکو — چون قیس انا لیلی بگو در خویش بین جانانه را

هر دم هم سر یاری دور از شه شیرین لبی
ترسم که آتشین شبی آتش زند کاشانه را

از دل خیال ما سوا حسرت نمیسازی جدا
در خلوت خاص خدا جا داده بیگانه را

گدای کوی عشقم اشک و آهی کرده‌ام پیدا
نما عارض که سامان نگاهی کرده‌ام پیدا

بتقریب گدائی قرب شاهی کرده‌ام پیدا
بساز بینوائی طرفه جاهی کرده‌ام پیدا

زر و سیم از جهان ارزانی اهل جهان را
بت سیمین بر زرین کلاهی کرده‌ام پیدا

سزد گر سکه شاهی زند گردون بنام من
که در دل داغ عشق چون تاج شاهی کرده‌ام پیدا

دهم تا لشکر غم را هزیمت در شب هجران
ز جوش اشک چون انجم سپاهی کرده‌ام پیدا

مرا معذور خواهد داشت فردا داور محشر
کزان رو نکو عذر گناهی کرده‌ام پیدا

تن چون برگ کاهم را ز سیل حوادث نیست
که از کوه غمت پشت و پناهی کرده‌ام پیدا

کشد تا سوی خویشم کهربای جذبه عشقت
ز جسم لاغر خود برگ کاهی کرده‌ام پیدا

پس از عمری که گشتم کو بکو در جستجو حسرت
ز دل اکنون سوی دلدار راهی کرده‌ام پیدا

نیست غم روزگار رندی آشام را
گردش ساغر دوا است گردش ایام را

حسن فزون کرد زلف عارض گلفام را
کفر دوبالا نمود رونق اسلام را

عکس رخ و زلف یار کرد بعالم پدید
روشنی صبح را تیرگی شام را

گفت لبت نا سزا هیچ مسی را ز لطف
لعل تو از زان لبی ساخته دشنام را

یار مرا نامه بر ننگ ز نام منست
به که بمکتوب خویش ترک دهم نام را

سرّ خدا را مکن فاش که تیغ غضب
خون بسی خاص ریخت مصلحت عام را

شهد تبسم ز لب ریخته در زهر چشم
چاشنی قند داد تلخی بادام را

نقد دو عالم اگر رفت ز دستم چه غم
شکر که ساقی نهاد در کف من جام را

شعر تو حسرت غنی ست از صفت مستمع
حاجت مشاطه نیست روی دل آرام را

توئی جان و توئی جانانه ما
تراجوید دل دیوانه ما

درآئی گر شبی با روی چون ماه
شود روشن چراغ خانه ما

چنان سوز محبت کرد تاثیر
که شد آن شمع و پروانه ما

خردمندان نصیحت آشنا نیست
دل از عقل و دین بیگانه ما

چونی نالید از بیطاقتی زار
بگوش هر که رفت افسانه ما

چرا ساقی بدور چشم مستت
تهی باشد ز می پیمانه ما

ز نیرم اشک لالا در غم دوست
که باشد قیمتی دردانه ما

دلے داریم از شاهان غنی تر | مبین در وضع درویشانهٔ ما

ز فیض گریهٔ خونبار حسرت
بود رشک چمن کاشانهٔ ما

ولہ

بیکجام شراب آسان توانی کرد مشکلها | الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها

چه میدانستم این بازی بجان ما رسد آخر | که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

ز چشم عاشقان چون نافه خون بسته میریزد | ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

مکن عیبم براه عشق اگر از سر کنم پا را | که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

دل نالان درین وحشت سرا یکدم نمی‌آساید | جرس فریاد میدارد که بربندید محملها

بگرداب بلا افتاده ام ای آشنا دستی | کجا دانند حال ما سبکساران ساحلها

ز سر عشق یار خود دل و جان را مکن آگه | نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

حضور دوست چون خواهی فنا بنشین بکوی ما حسرت
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

بود لیلای ما را جا درون پردهٔ دلها | چو مجنون من چرا افتاده ام دنبال محملها

نیم بیدل که مشکل افتاد از عشق در کامم | که یار از یک نگه آسان نکرد مشکلها

ز لال وصل از دریا حسنت کم کسی نوشد | جهانی خشک لب مردند بر اطراف ساحلها

من درویش را از لب ندائی کن که یا عبدی | کنم تا در رهت لبیک گویان قطع منزلها
توان از ابر لطفی سبز کردن کشت امیدم | مرا چون برق خرمن سوز عشقت سوخت حاصلها
سرشتم خاک کویش را به آب چشم خود عمری | عجب نبود که بعد از من دمد نرگس ازین گلها

نهان دارم عجب چو خورشید رخساری بدل حسرت
نیم پروانه تا گردم بگرد شمع محفلها

ساقی بریز باده بجام سفال ما | ماه شب چهاردهم کن هلال ما
از گردش سپهر ملولیم عمرهاست | بردن توان بگردش ساغر ملال ما
از نور آفتاب بود تابش سراب | از پرتو جمال تو باشد جمال ما
در منزلم چو ماه درآیی کدام شب | تا کی در انتظار بود ماه و سال ما
نقصان جزو چیست جدا ماندنش ز کل | راجع شدن بسوی تو باشد کمال ما
دیگر ز روز هجر نماند بدل هراس | گر در شب وصال تو گردد وصال ما
موج حدوث گشته ز بحر قدم عیان | شافی ست از شیون تو این وجد و حال ما
در دیده تا خیال تو چون مردمک نشست | برخاست نقش غیر ز لوح خیال ما

حسرت گرم صلاح و ورع نیست گو مباش
ما را بس است مغفرت ذوالجلال ما

دل بعشق تو غمین است مرا
حاصل عمر همین است مرا

در غمت قطرهٔ اشکی که چکد
خوشتر از در ثمین است مرا

یا منست آنچه باو بسپارم
زانکه عشق تو امین است مرا

فرش دیبا چکنم چون فردا
جای در زیر زمین است مرا

حسرت آن به که نباشم غافل
مرگ پنهان بکمین است مرا

ماه کجا آن رخ زیبا کجا
هست تفاوت بمیان تا کجا

از من دل داده صبوری مجو
صبر کجا عاشق شیدا کجا

هر که شکیباست مخوان عاشقش
عشق کجا جان شکیبا کجا

عشق فزون است ز ادراک عقل
قطره کجا وسعت دریا کجا

ما ز ازل مست و خراب آمدیم
نیک ببین عقل کجا ما کجا

نیست مرا آرزوی جوی شیر
باده کجا ساغر و مینا کجا

رند خراباتم و بدنام شهر
نام کجا و من رسوا کجا

چیست که از بنده نشستی ملول
غمزه کجا ناز و ادا ها کجا

ای مه شبگرد بحسرت بگو
هست ترا منزل و ماوا کجا

آن شمع بر فروخت چو روی جمیل را — پروانه وار سوخت پر جبرئیل را

سوزند چون سپند دل هر خسی کجا — جائیکه افگنند در آتش خلیل را

دعوای عشق جز بشهادت درست نیست — باور که میکند سخن بی دلیل را

لب بر لبم گذار که آخر نهایتیست — ناز طبیب را و نیاز علیل را

تا بر خوری ز حسن کرم کن بعاشقان — از مال خویش نیست تمتع بخیل را

غم نیست عاشقان ترا ز آفتاب حشر — گسترده است زلف تو ظل ظلیل را

از ناز نعش کشته خود پایمال کن — عمر ابد نصیب بگردان قتیل را

در درس علم عشق که حالست بی سبب — زنهار رو مکن دهن قال و قیل را

حسرت نه صائبست درین عهد نی حزین — پیش که خوانم این غزل بی بدیل را

ای درد تو همدم دل ما — مهر تو سرشته با گل ما

هر صبح سفر کنیم و هر شام — جز کوی تو نیست منزل ما

چون آئینه ایم چشم حیران — تا روی تو شد مقابل ما

خون جگر و دل برشته — باشد می و نقل محفل ما

جان را تن خاکیست زندان — باشد رگ و پی سلاسل ما

وابسته ناخن جنون بود — هر عقده که بود مشکل ما
درد و داغ گذشتگان است — از عمر دراز حاصل ما
بحریم و برست از گهرها — دامان وسیع حاصل ما

حسرت ننهیم بر کسی بار
بر دوش خود است محمل ما

از شوق لبت در تب و تاب است دل ما — بر آتش لعل تو کباب است دل ما
هم ساقی و هم ساغر و هم باده و هم مست — از شیوهٔ چشم تو خراب است دل ما
دل میبرد آن شوخ و بر او از غم عشاق — با ما بعبث گرم عتاب است دل ما
گفتی که دلت اکنم از زلف بزنجیر — دیوانهٔ این لطف خطاب است دل ما
تیر نگهت میگذرد از دل خارا — از حق مگذر در چه حساب است دل ما
چون کشتی پر بار که افتد بتلاطم — در بحر غمت غرقه آب است دل ما
از گردش چشمان تو مستند حریفان — در بزم تو فارغ ز شراب است دل ما
در خلوت خاص تو اضافات نگنجد — شد دیدهٔ ما پردهٔ حجاب است دل ما
تی می ... ید بکام دل ما ریز — لب تشنهٔ این بادهٔ ناب است دل ما
چندان جان بلب آمده و اشک چکیده — در راه فنا پا بر کاب است دل ما

بیداری چشم چه کند فائده حسرت
از طالع خوابیده بخوابست دل ما

عمریست که جوینده یارست دل ما — آواره هر شهر و دیارست دل ما
هر گوشه در و باغ خلیل است شگفته — از سوز غمت رشک بهارست دل ما
چیدن چه خیال است که ناکرده گلی بو — در باغ تو زحمت کش خارست دل ما
در چشم من ار چه عزیزست چو یوسف — هر چند بزندان تو خوارست دل ما
با شیشه سر و کار بود باده کشان را — با نرگس مست تو بکارست دل ما
از خنجر مژگان تو صد چاک درانست — وز تیر نگاه تو فگارست دل ما
پیمان مشکن با می و پیمانه بیا زود — دیریست که در رنج خمارست دل ما
گر قهر و عتابست و گر مهر و عنایت — در بندگی تو بقرارست دل ما
در چنگل مژگان تو گنجشک ضعیفست — هر چند که سیمرغ شکارست دل ما
با زمزمه خویش بیاد رخ جانان — فارغ ز گل و صوت هزارست دل ما

حسرت چه فغانست بصنم خانه و کعبه
هر جا که رود همره یارست دل ما

از بوی خوشت تازه دماغست دل ما — وز نکهت یوسف بفراغست دل ما

دیدیم که از ماست فروغ حرم و دیر
در کعبه و بتخانه چراغست دل ما

ای گلشن نظاره بیاد قد و رویت
آزاد ز سرو و گل باغست دل ما

هرچند که حسن تو بصد پرده نهانست
از آتش سوزان تو داغست دل ما

ما کار نداریم بجام می گلگون
یاد رخ تو باده ایاغست دل ما

راهیست از و تا حرم کوی تو پنهان
بیهوده بهر جا بسراغست دل ما

حسرت در مقصود نه بیهده توان یافت
افسوس که در لا به وداغست دل ما

بینم که آه دل چه اثر میدهد مرا
یعنی که نخل غم چه ثمر میدهد مرا

گاه اشک و گاه بخت جگر میدهد مرا
چشم ز گریه لعل و گهر میدهد مرا

از اشک گرم سوخت تنم سر بسر چو شمع
گلهای داغ دیده تر میدهد مرا

بیخویشتن مگر بسر کوی او رسم
کین بیخودی ز یار خبر میدهد مرا

داروی زهر خشک مینست علاج دل
تلخست حرف لیک شکر میدهد مرا

سیری ز آب تیغ تو نبود مرا دمی
هر زخم تازه ذوق دگر میدهد مرا

دل خوش کنم که بوسه بپیغام میدهد
دشنام هم لب تو اگر میدهد مرا

گرد یکه شد بلند ز سم سمند تو
مانند سرمه نور بصر میدهد مرا

ملک سخن مسخر من شد بزور فکر — بانگ قلم نوید ظفر میدهد مرا

دل میدهد مرا خبر از رسم و راه عشق — این همسفر نشان سفر میدهد مرا

گفتم که زرد شد رخ حسرت بعشق تو — گفتا مگر فریب بزر میدهد مرا

روی تو داغ بر دل بنهاد لاله‌ها را — سر داد در بیابان چشمت غزاله‌ها را

هر پارهٔ دل من طومار درد عشق است — تالیف اندرین فن کردم رساله‌ها را

تکلیف باده نوشی ما را دهد درین باغ — هر شاخ گل گرفته رنگین پیاله‌ها را

جمع پلاس پوشان هرجا بهم نشینند — قدر کلیم نبود انجا دوشاله‌ها را

با ابر می ستیزم سیل از مژه گشاده — با برق و رعد جنگم سر کرده ناله‌ها را

بر آتش محبت دل را کباب گردان — تا کی ز مرغ بریان سازی نواله‌ها را

از خون دل نوشتیم خط غلامی تو — آورده ایم پیشت رنگین قباله‌ها را

این فکر تازه حسرت بر گفتهٔ فغانیست — آب گهر نباشد هرچند ژاله‌ها را

صبا بگو ز من آن لیلی خود آرا را — که همچو قیس تو دیوانه کردهٔ ما را

نه جذبهٔ که کشم محملش بوادی خویش — نه قوتی که کنم قطع کوه و صحرا را

چه غم ز طبع هوسناک عاشقان ترا
حصار عصمت یوسف بود زلیخا را

ترا چه فائده گر جان دهم بناکامی
سیوش از من دل داده روی زیبا را

خطست طوطی سبز و شکر لب لعلت
رخ تو آئنه آن طوطی شکر خارا را

چه دام و دانه بود زلف و خال تو که کند
اسیر دیده و دانسته مرغ دانا را

خروش دل بعذر از دیده جوش شد یه ز دل
رسد ز بحر گرامدا دابرو دریا را

زنیم لاف گر از عشق تو مرنج از ما
که نیست مایه جز این عاشقان شیدا را

کسی سخن نرساند بگفته حافظ
چو حسرت ار چه بنظم آورد ثریا را

ردیف الباء

شد دلم از آتش عشقت کباب
زهره ام از زهر فراق تو آب

کاش مرا روی نماید شبی
دولت بیدار و حالت بخواب

خط که ز پشت لبت آمد پدید
مطلع ابروی ترا شد جواب

یا دصفای در دندان تست
چون نچکید اشک بصد آب و تاب

کیست که بر حسن تو عاشق نشد
چند کنی بر من مسکین عتاب

نیست نهان از نظر اهل دید
شمع بفانوس و خرت در نقاب

ن خدا منزلت کعبه بود
هی اگر ره سوی جانان بری

خانهٔ دل را که تو کردی خراب
کوب در دل که شود فتح باب

دیدهٔ غمدیده حسرت کشید
سرمه ز خاک قدم بوتراب

انبیا مائلند بر رخ خوب
شاهدش حال یوسف و یعقوب

حزن یعقوب داده اند مرا
بایدم صبر و طاقت ایوب

دیده ها کن سفید در ره دوست
ورنه کی بو نیابی از محبوب

آن زمان این طالب شود سالک
که رود اسم طالب و مطلوب

بخودش هم رسید آشوبش
چشم او بسکه بود شهر آشوب

بود در نامه شرح سوز دلم
سوخت بال کبوتر و مکتوب

سجده کردن بابروت واجب
بوسهٔ مصحف رخت مندوب

رخ دلدار نیست در پرده
بود آنکو نه بیندش محجوب

دل عشاق چون حنا خون شد
بود رفتار یار بس دلکوب

چشم بیمار یار را خورشی
نیست خوشتر ز خون عاشقان مرغوب

بود اشعار صاف حسرت مین

شاهد ساده رو بری ز عیوب

چون ترا بینم سرایم نغمهای عندلیب
برگل روی تو من هستم بجای عندلیب

بسته دام محبت چون رود از کوی دوست
شد رگ گل در چمن زنجیر پای عندلیب

کی بود حسن توانگر را ز قتل کس هراس
میتواند شد ز رگ گل خونبهای عندلیب

مستی عاشق ز جام حسن معشوقست و بس
شبنم گل شد می گلگون برای عندلیب

عندلیب از شوق گل گر نغمه سنجی میکند
میدرد گل هم گریبان بر نوای عندلیب

گر لباس عاشق از معشوق باشد خوشترست
دوختن باید ز برگ گل قبای عندلیب

حسرت آوا ز مهر با چو آهی آه و ناله کوش
گل ز فریاد و فغان شد آشنای عندلیب

بیتو دل گرم فغانست امشب
این شهر شعله فشانست امشب

میکشد دود دلم سر بافلاک
آتشم در تن و جانست امشب

شعله شوق که دل داشت نهان
شمعسان نوک زبانست امشب

در رهت هر بن مو بر تن من
چون دو چشمم نگرانست امشب

بی لب لعل تو همچون لب زخم
خونم از دیده روانست امشب

نے لب دلبر و نے ساغر می
روز ماه رمضانست امشب

بگریز ای حسد خام زپیش
حسرت از باده کشانست امشب

ردیف باء فارسی

بیا بتا شبکی با من تراز بخسپ
تو نو گلی دمکی در کنار خار بخسپ

زخون دیده کنارم شده است طرف چمن
تو نیز ای گل سیراب در کنار بخسپ

در انتظار تو شبها نخفتم از غم و درد
شبی بخانه ام ای سرو گلعذار بخسپ

قرار آمدنت سیدهی شب دیگر
مرو که نیست مرا طاقت و قرار بخسپ

جهان ز فتنه مگر ساعتی بیاساید
خدا را تو با این چشم عشوه بار بخسپ

توان نهاد بریشم ز مرحمت مرهم
ز لطف با من دلخسته فگار بخسپ

مگر بخواب ببینی جمال او حسرت
به بند چشم و سرو در خیال یار بخسپ

ردیف التاء

قسمت نگر که شانه بزلف تو جا گرفت
بخت حنا که بوسهٔ آن دست و پا گرفت

کورانه بی دلیل درین ره چه میروی
راهیست راه عشق که موسی عصا گرفت

داغم ازینکه بوی گلم بشنود کسی
اما نمیتوان ره باد صبا گرفت

یک بوسه از لبش بدو عالم گرفته ایم
ما عاشقیم و نیست کسی را بما گرفت

گرم از سرم گذشتی و خونم ز دیده رفت
چندانکه پای رخش ترا در حنا گرفت

دیگر بآشیان طرب سر فرو نکرد
مرغ دلم باوج غمش تا هوا گرفت

حسرت چه میکنی دیت خون خود طلب
نشنیده ام ز دوست کسی خونبها گرفت

شد چاک اگر ز عشق دل ما علاج نیست
زور آور است باده نگهبان رجاج نیست

در ملک عشق سکهٔ شاهیست داغ دل
اما بدور حسن تو هیچش رواج نیست

بر فرش بوریا بکلاه نمد خوشم
هرگز بسر مرا هوس تخت و تاج نیست

خیز ای طبیب از سر بالین عاشقان
بیماریست عشق که هیچش علاج نیست

منعم اگر بدولت دنیا تونگرست
درویش را بدولت فقر احتیاج نیست

سلطان عشق باج گرفت از دلم
گفتم بسے که بر ده ویران خراج نیست

حسرت چه ساده است که دارد امیدم
از دلبری که جز ستمش در مزاج نیست

یار ما راز ما جدائی نیست
در میان مائی و شمائی نیست

دست در خون من فرو بردست
سرخی دست او حنائی نیست

چکنم یار اگر بمن نرسید
طالعم را چنین رسائی نیست

جانم از تن جدا شود ایکاش
که مرا طاق جدائی نیست

سجدهٔ شکر میکنم ای بت — که ترا دعوی خدائی نیست

نزد آنکس که ترک دنیا گفت — پادشاهی به از گدائی نیست

لذت از چشم دل اگر خواهی — مرهمی به ز مشکسائی نیست

در جهان شهرتی چو عنقا یافت — هر کرا شیوهٔ خودنمائی نیست

هست ممکن رها شدن از دام — ولی از زلف تو رهائی نیست

چه دهم دل بحسن گلروئی — که درو بوی آشنائی نیست

میکنم شکرها بعریانی — که مرا خرقهٔ ریائی نیست

نرسیدن بر بستان حسرت
نارسائی ست یا رسائی نیست

غم یارست و غمگساری نیست — وقت یاری هست لیک یاری نیست

غرقه در خون چو لاله باد دلی — که درو داغ گلعذاری نیست

دیدهٔ ما چرا پر آب شده است — بدلت گر ز ما غباری نیست

وه که مجبور این قدر شده‌ام — که مرا بر خود اختیاری نیست

دل عاشق مگر ز سیماب است — که درو یکنفس قراری نیست

تکیه بر فضل تست حسرت را

ورنه چون او گناهگاری نیست

گلبرگ لبت مکیدنی نیست
سیب ذقن تو چیدنی نیست

زلف تو که سنبل بهشت است
بو کردنی و شنیدنی نیست

گویند طلسم چو بوسهٔ رخ
اینست گلی که چیدنی نیست

یخ بست زسرد مهری تو
اشک از مژه ام چکیدنی نیست

از حال تباه من مپرسید
افسانهٔ من شنیدنی نیست

در دیده کشیم میل عبرت
اوضاع زمانه دیدنی نیست

از شدت ضعف نالهٔ من
تا دادرسی رسیدنی نیست

در سینهٔ تنگ وحشت افزا
وحشی دلم آرمیدنی نیست

از هر دو جهان برید حسرت
از یار ولے بریدنی نیست

زینسان کہ جبین زخشم ترا بر جبین خوشست
لطف تو چون بود که غضب اینچنین خوشست

گفتی کدام خصلتم از مهر و کین نکو
با ما خوشست مهر و با غیار کین خوشست

نقشے عجب ز بوسه بلعل لبت نشست
این نقش هم خوشست اگر این نگین خوشست

در کاسه که غیر دهد آب زندگی
خون جگر ز دست تو ای نازنین خوشست

آب خضر بیار و می ناب هم بیار
تا هردو را چشیده بگویم که این خوش است
ای خوشدلی برو دل آزاد شاد کن
آن دل که شد اسیر محبت غمین خوش است

حسرت بکوش تا نشود راز عشق فاش
بر چشم تر چو گریه کنی آستین خوش است

زان لب لعل که کان نمک است
دهنش بین که دکان نمک است
داری ای کان ملاحت نمکی
کان نمک خود نه بکان نمک است
نمک حسن تو از گریهٔ ماست
گرچه از آب زیان نمک است
سخن تلخ تو ناصح مارا
بر دل ریش بسان نمک است
تلخکامیم و دل خستهٔ ما
میهمان بر سر خوان نمک است
چون توان گفت لبت را نمکین
شکرستان نه مکان نمک است

سخن حسرت ما شور افزاست
بسکه پرورده میان نمک است

چون سایه بخیزم ز زمین جا لیتم انیست
اما بر کاب تو دوم طاقتم انیست
گه توبه کنم گه شکنم عادتم انیست
یک ساعتم آنست و دگر ساعتم انیست
شاید که تو از وسعت رحمت بپذیری
عصیان کنم و گریه کنم طاعتم انیست

چون گوهر اشکم که بهیچم نخرد کس
از قدرشناسان زمان قیمتم اینست

هرچند خورم خون دل از بیسر و برگی
با اهل کرم در نخورم همتم اینست

من از دو سه ساغر نخروشم چو صراحی
دریاکشم و دم نزنم وسعتم اینست

امشب که ترا آمد دلت از خشکی زهدت
ای زاهد خودبین اثر صحبتم اینست

باآنکه بود ذکر خدا ورد زبانم
از دل به بتان میل کنم آفتم اینست

چون آینه برهم نتوانم مژه از رو
از روی تو ای آینه رو حیرتم اینست

گفتی که چرا دامن دل میکشد اینجاک
ظالم بتغافل مگذر تربتم اینست

کردند مرا حسرت تو نام و لیکن
گاهی نشنیدم ز لبت حسرتم اینست

بی پرده درآ در دل من کان حرم تست
از غیر میندیش که در خانه غم تست

من سر بنهم آنجا که نشان قدم تست
گر پا بنهی بر سرم ایگل ستمم نست

کور تبه آنم که درآئی ز در من
گر میطلبی بر در خویشم کرم تست

تا عمر بود جز ره عشق تو نپویم
پای دل من ریش ز خار الم تست

من همچو خلیل از همه آرم بخدا رو
این بت که تراشیده آزر صنم تست

وصف خط سبزش نتوانکرد خدایا
بر صفحهٔ گل از ید قدرت رقم تست

حسرت بخلا طبع تو چون ابر بهارست
خرم چمن عشق ز فیض قلم تست

بجان دادن مرا دیری نماندست — بیا هنگام تاخیری نماندست
حدیث شوق چون گویم که پیشت — مرا یارای تقریری نماندست
بامید وصالت زنده ماندم — ز هجران ورنه تقصیری نماندست
چه اندیشم صلاح کار خود را — مرا رائی و تدبیری نماندست
کسی بر لوح دل نقشت نه بست — که از حیرت چو تصویری نماندست
ز خاطر رفته ام گرد هوسها — مسم محتاج اکسیری نماندست
نمیخیزد کنون از سینه ام آه — درین ترکش مگر تیری نماندست
بکشتن تیغ ابرویت بسندست — ترا حاجت بشمشیری نماندست

چنان حسرت دلم ویران شد از غم
که دیگر فکر تعمیری نماندست

بر عذار تو خط مشکین ست — نامهٔ قتل عاشقان اینست
دست کوته نمیکند نکهت — دل ز من برد و در پی دینست
لب معشوق تا نگوید تلخ — نتوان گفتنش که شیرین است

چه شود گر نهی بچشم ترم
کف پاییت که برگ نسرین است

پروری دشمن وکشی عاشق
کس چه داند ترا چه آئین است

مایهٔ عاشقانِ کیسه تهی
روی زرین واشک سیمین است

دل بدنیای دون مده حسرت
گر ترا چشم عاقبت بین است

از فرقت تو بجانم ای دوست
دریاب که زنده مانم ای دوست

باز آ که براه انتظارت
آب از مژه میفشانم ای دوست

بازغم هجر بر نتابم
دانی تو که ناتوانم ای دوست

هم یاد تو در دل است هردم
هم ذکر تو بر زبانم ای دوست

در آرزوی قد چو تیرت
با قامت چون کمانم ای دوست

گفتی بغمم صبور می باش
من صبر نمیتوانم ای دوست

زینگونه که دشمنی بجانم
من دوست ترا نخوانم ای دوست

تا چند جدا از آستانت
بر عرش رود فغانم ای دوست

برخاستن و نشستنم نیست
خود را بتو چون رسانم ای دوست

خواهم که بجای مردم چشم
در دیدهٔ ترا نشانم ای دوست

دور از تو بکام دشمنانم | رحمی که ز دوستانم ید وست

گفتم که وفا کنی به حسرت
بود ست غلط گمانم ید وست

این گل نو از کجا یارب بیازار آمدست | کش به کنعان بجان و دل خریدار آمدست
برہمن از شوق روییش کرده مصحف در بغل | شیخ در سودای مویش بسته زنار آمدست
ملک دلها را مسخر کرد با تیغ نگاه | چشم خواب آلود او با بخت بیدار آمدست
لعل او برگ گل و مانند بلبل نغمه سنج | قد او سرو و چو آب جو برفتار آمدست
یکدمش پرہیز از خونخوردن عشاق نیست | لاجرم عمریست چشم یار بیمار آمدست
ہر قدم می میخورد دلرا بشوخی میبرد | چشم مست او بکار خود چه ہشیار آمدست
لی ہوای خلد باشد روح پرور اینقدر | این نسیم جانفزا از کوی دلدار آمدست
شمع را پروانه بت را برہمن گل را ہزار | ہر کجا حسن ست انرا عشق درکار آمدست
گر تو سر حق پرستی خویش را اصلاً مبین | کز انانیت سر منصور بردار آمدست.
میتوان دریافتن این نکته از بیت العتیق | کز در و دیوار نور حق پدیدار آمدست

چیست حالت اینچنین بیخود چرا افتاده
خیز ای حسرت که بربالین تو یار آمدست

روز و شب آئینه در کف محو دیدار خود است
شمع من آتش بجان از دست رخسار خود است

تا نظر بر نرگس جادوی خویش افگنده است
خوش نگاه من مریض چشم بیمار خود است

میخرامد هر کجا زلف رسا زنجیر پاست
سرو آزادیکه من دارم گرفتار خود است

باغ حسن خود بچشم خود تفرج میکند
گلشن نظاره ام گلچین گلزار خود است

جمله معشوقان عالم عاشق یار منند
یکجهانش عاشق و او عاشق زار خود است

منت عشاق است اگر جانها ستاند در بها
آنکه با نقد دو عالم خود خریدار خود است

سوخت جان حسرت مظهر بر آتش چون سپند
آنکه روز و شب بلا گردان دیدار خود است

چاشنی گیر لب است باده پرست دگر است
مست صیاد گر مست تو مست دگر است

دلنشین است می لب لیک نه چندانکه نگهت
این نگین را نه نگین جا نه نشست دگر است

دل چه بندد ز شکنج تو خیال آزادی
کش بهر موی ز گیسوی تو بست دگر است

ساقیا توبه خود را من میکش نازم
که بهر فصل گلش تازه شکست دگر است

سرنگون چون قلم از اشک نبارم چکنم
میکنم کار و لے کار بدست دگر است

نکند غمزه تو از دل عشاق خطا
میتوان گفت که این تیر ز شست دگر است

حسرت آنیست که هر وقت نه گوشم بازست

ورنه بهر دم ز تو پیغام الستی دگر است

در غم عشق مردنم هوس است | جان بجانان سپردنم هوس است
از کفت تیغ زهر سنان بر دل | وز لبت بوسه خوردنم هوس است
داغ عشقی که داده بر دل | در ته خاک بردنم هوس است
سر بصحرا نهم که بر ریگش | غم خود را شمردنم هوس است
وادی عشق اگرچه پرخار است | پا در آنجا فشردنم هوس است
بسرشک و دادم از دیده | نقش غیرت ستردنم هوس است

حسرت ایام گر بخوشی رفت
پیری آمد فسردنم هوس است

خیال سنبل تو در گرد ایم بعنبرین است | قد تو مصرع و ابروی تو بیت تحرین است
ز در در آمد و لب بر لبم نهاد آنماه | ز بخت من نگر امشب لیلة القدر حسین است
بصبر عاشق دلخسته را مکن تکلیف | که صبر عشق بهم اجتماع ضدین است
ز دیده آب بپاشم بره و روبم از مژگان | که خدمت سر کویت فریضه بر دین است
براه دوست بیاید از دین و دنیا | که وادی طلبش جای خلع نعلین است
کجاست تیغ تو تا سر کنم حواله باو | که عمرهاست گران دوش من ز سنگینی است

چه مشکل ست که آسان نمیشود حسرت
ترا علی ولی چون ممد کونین ست

سوی من می نبینی این چه پر گرانیهاست
جان ما لب آمد وقت مهربانیهاست

در قفس جدا از گل زنده چون ای بلبل
بال و پر چه افشانی جای جانفشانیهاست

دل برد برو راز کف جان بقهر بستاند
گرچه چشم بیمارت مست ناتوانیهاست

قتل یکجهان عاشق سهل کاری لیکن
با غرور حسن او را نشهٔ جوانیهاست

با غم جدائیها زندگی چه لطف ست
وصل یار اگر باشد لطف زندگانیهاست

نازنین سوار من هر کجا فرس راند
اشک و آه من با او گرم همعنانیهاست

جور ریبن کبر نستاند جان حسرت مسکین
شیوهٔ نگاه او گرچه جانستانیهاست

عذری زپی گناه من نیست
جز عفو تو عذرخواه من نیست

از درگه خویشتن مرانم
جز بر در تو پناه من نیست

از فضل بسوی خود رهم ده
سویت چو بعقل راه من نیست

فرمان هوای نفس هر دم
هر چند که او اله من نیست

روزیکه دهی جزای اعمال
جز فضل تو تکیه گاه من نیست

از کینهٔ دشمنم چه باکست | کیدش چو بزور شاه من نیست

حسرت بسرم طمع زکس نیست
کچکول من گدا کلاه من نیست

شدم مست از می عشق و ملامت | گذشتم از سر کشف و کرامت
ندارم جز هوای قامت یار | بحمد الله که دارم استقامت
نترسم از هلاک خود بعشقش | کجا عاشق رود در راه سلامت
هوای خواجگی در سر ندارم | همینم بس که خوانندم غلامت
بدیر و کعبه جای تست خالی | ندانم تا کجا باشد مقامت
بتعظیمت نه تنها سرو برخاست | که هر شاخ گلی گوید سلامت
دم رفتار خیزد مرده از خاک | ندانم قامتست این یا قیامت
ببین لطف ادایت در چپ و راست | زپا افتاده طرز خرامت
کلیمم اسا بکوه و دشت گردد | دل از کف دادهٔ شوق کلامت
مگر تار نفس پیوسته با تست | کز و در دل رسد هردم پیامت
دلم عرش معلای تو باشد | حریم سینه ام بیت الحرامت
نه ماه این حسن دارد نه خورشید | خدا زد سکهٔ خوبی بنامت

هلال عید عاشق ابروی تست — سرت گردم نما از طرف بامت

هزارت بلبل و قمریست چو من — الا ای گلعذار سرو قامت

بشو حسرت ز دل داغ گنه را

بآب توبه و اشک ندامت

عارفان را غیر خدا در دو جهان مشهود نیست — غیر اسما و صفات و ذات حق موجود نیست

اول و آخر حقیقت و ظاهر باطن حقیقت — هرچه آن مقصود باشد غیر آن مقصود نیست

ما خلقت الجن و الانس آیه قران بخوان — بالیقین دان در حقیقت غیر حق معبود نیست

گر نبودی مظهر حق آدم خاکی چرا — سجده میکردش ملک این آب و گل مسجود نیست

چون جمیع حمد خاص ذات پاک کبریاست — اوست محمود و دو عالم غیر او محمود نیست

هان بخوان از سورة النور آیت الله نور — آسمانها و زمین بی نور او موجود نیست

در بیان هم تهمت هستی منه بر ممکنات — زانکه اول نیست بود و باز خواهد بود نیست

کل شئ هالک الا وجهه فرمود حق — صرف آیات از ظواهر بی ضرورت سود نیست

عاقبت چون نیست خواهی شد پس از مردن سعید

پیشتر از مرگ خود جهدی کن شو زود نیست

دل از لب خاموش تو طرز سخن آموخت — از گردش چشم تو سفر در وطن آموخت

آن کیست که تعلیم دهد عشوه و نازش
هر شیوه که آموخت هم از خویشتن آموخت

نمکین تو شد باعث فریاد و فغانم
خاموشی گل ناله به مرغ چمن آموخت

الحق ز تو آموختنم آیین محبت
شمعست که پروانه از و سوختن آموخت

در درسگه عشق عجب ساده برآمد
هر چند که حسرت بسی از علم و فن آموخت

وارستگی ز قید دل و جانم آرزوست
رفتن ز خود به جلوهٔ جانانم آرزوست

روی جمیل خود بنما وقت نزع روح
من مومنم ثبات بر ایمانم آرزوست

تا در هوای زلف تو بازش دهم بباد
جمعیت حواس پریشانم آرزوست

مهر و وفا و عشوه و ناز و کنار و بوس
زان یار دلنواز فراوانم آرزوست

دانم ز شرم سرمه بچشمت کشیده اند
از نرگس تو غمزهٔ پنهانم آرزوست

از پیش دیده محمل جانان همی رود
با ناقه چون جرس دل نالانم آرزوست

حسرت به پیش آن گل خندان طرف باغ
هم نغمگی بمرغ گلستانم آرزوست

ردیف الثاء المثلثة

مرا بخوردن می آن نگار شد باعث
چگونه باده ننوشم چو یار شد باعث

گلست و سبزه و آب روان و روی نگار ... می دو ساله خورم هر چهار شد باعث

رعایت ادب اکنون کمال می باید ... که لطف یار به بوس و کنار شد باعث

چرا نه باده گلگون کشم به نغمه نی ... که جلوه گل و صوت هزار شد باعث

اگر بگوی تو باز آمدم مرنج از من ... دلم که بی تو نگیرد قرار شد باعث

ز مقدمت من بیخود نمیشدم آگاه ... تپیدن دل امیدوار شد باعث

نبود توبه شکستن مراد ما حسرت
ولیکن آمد فصل بهار شد باعث

ردیف الجیم

در دم کشنده هست بدرمان چه احتیاج ... مردن چو شد یقین به طبیبان چه احتیاج

عالم بوسعت دل فارغ نمیرسد ... درویش را بملک سلیمان چه احتیاج

دست جنون ز جامه دریدن کشیده ام ... با چاک سینه چاک گریبان چه احتیاج

بتخانه را بسوزد و مسجد کند خراب ... عشق ترا بگبر و مسلمان چه احتیاج

از جان گذشته اند و بجانان رسیده اند ... عشاق را بقطع بیابان چه احتیاج

پای دلم چو بسته بزنجیر زلف تست ... آویختن بچاه زنخدان چه احتیاج

سر را بباد دادم و سرمایه سوختم ... من عاشقم مرا سر و سامان چه احتیاج

کی جا کنی بخاطر صد جا شکسته ام — شاهی ترا بمنزل ویران چه احتیاج

حسرت برید ه دست تمنا خویش را
او را باستین کریمان چه احتیاج

ردیف الجیم الفارسی

جان میدهم ز حسرت دیدار و دگر هیچ — وصلست علاج دل بیمار و دگر هیچ

دانی چه بود قوت دل و قوت جانم — یاقوتی آن لعل شکربار و دگر هیچ

رد کرد مرا یار شدم بنده بجانش — آمد ثمنم ناز خریدار و دگر هیچ

ساقی ببرد رنج خمارم قدح مے — پر کن قدح از عکس رخ یار و دگر هیچ

گر جان ز تنم رفت و دل از سینه غمی نیست — داغم ز غم فرقت دلدار و دگر هیچ

نی آرزوی جنت و نی خواهش کوثر — ماییم و تمنای تو ای یار و دگر هیچ

حسرت نکنم شکوهٔ یار و گلهٔ غیر
از خویش مرا میرسد آزار و دگر هیچ

ردیف الحاء المهملة

بُلیتُ بامرد حسن ملیحٍ — فیا اسفا علی قلبی الجریح

بسیف اللحظ یقتلنی ویحیی — باذن الله من قول فصیح

ففي عينيه سحر أي سحر | وفي شفتيه إعجاز المسيح
وأنكر حبه ويقوم دمعي | يعارضني بتكذيب صريح
فإن كان الهوى شيئاً قبيحاً | فكتم الحب أقبح من قبيح
إذا ما مت في شوق وتوق | فزر يا محبتي يوماً ضريحي

من الرحمن للرحماء رحم
كما قد جاء في الخبر الصحيح

ناشسته رو هنوز مه من ز خواب صبح | وز آب و تاب آن خجل ست آفتاب صبح
گر صبح دم ز صفا یا نگار ما | گوید بیاض سینه صافش جواب صبح
باشد گدای کوی مغان شاه آسمان | آندم که میکشد قدحی از شراب صبح
گیرم سحر شود شب هجران ولی چه سود | صبح فراق چون نبود در حساب صبح
دانی که نیست یکدو نفس بیش زیستن | سطری کنی مطالعه گر از کتاب صبح
هر روز نقش هستی بسیار کس فلک | در طشت آفتاب بشوید بآب صبح

حسرت نشد چو از تو ادا فرض و سنتی
لازم بگیر سوز شب و اضطراب صبح

ردیف الخاء المعجمة

دارد مدام لعل تو با من عتاب تلخ
گشت این شکر ز بخت بدم عصاب تلخ

خوش آیدم از آن لب میگون جواب تلخ
باشد بباده نوش گوارا شراب تلخ

ایدل فرو مخور غم اشک اینقدر عبث
هرگز نرفت تشنگی کس ز آب تلخ

درد و فرح از خیال لب آتشین دوست
شیرین شود بکام دل من عذاب تلخ

جز من که خوردن دل خود قسمتیست
هرگز کسی نخورده بعالم کباب تلخ

گر بسترم ز فرش گل و یاسمین بود
شیرین بچشم من نشود بیتو خواب تلخ

حسرت بظل ساقی کوثر برم پناه
تا بد بحشر چون بسرم آفتاب تلخ

ردیف الدال المهملة

عجب نبود که پیشم یار با اغیار می آید
که عمر و مرگ با هم بر سر بیمار می آید

عزیزان گر بسر سودا است نقد جان بکف دارید
که آن یوسف چو گل امروز در بازار می آید

چه بر حال کسی کس اند کے بهم جهم سیارد
هر ابر حالت خود گریه بسیار می آید

خموشی مصر لب گم در مرا چون در سخن آید
از این حسرت که بلبل غنچه در گفتار می آید

ندانم کیست حسرت اینقدر دانم که در کویش
جوانی بیشتر با دیده خونبار می آید

نمی آید ز آتش هر چه از خوی تو می آید
کند کاری که تیغ از دست ابروی تو می آید

باندازیکه از میخانه بدستان می درون آیند
نگاه از نرگس مخمور جادوی تو می آید

اگر در لاله و گل بنگرم رنگ تو می بینم
وگر برگ سمن بو میکنم بوی تو می آید

دل آشفته خود را علاجی میتوانم کرد
اگر در کف مرا زلف سمن بوی تو می آید

سر شوریده چون بر بالش دیبا فرو آرم
بیادم راحت بالین زانوی تو می آید

غم جان نیست گر از تلخ گوییها مرا کشتی
ولیکن حرف بر لعل سخنگوی تو می آید

ندانم تا چه آید بر سر حسرت که باز امروز
صدای ناله و فریاد از کوی تو می آید

نه همین زخم دل از دست می راحت سوگند
تبرم منت مرهم بجراحت سوگند

باز بهر تو شنیدیم سخنها بسیار
سخنی گوش کن از ما بمروت سوگند

من همی برگ و نوا را بنگاهی دریاب
بیش ازین از تو نخواهیم بقناعت سوگند

خاک ره گردی اگر سر بفلک زد کشتی
پس خواریست عزیزی بذلت سوگند

نه دهد دست فراغت نکشی تا محنت
هم بمحنت قسم و هم بفراغت سوگند

دلم از بسکه عزیزان بغریبی خو کرد
آرزوی وطنم نیست بغربت سوگند

در ته خاک بدل داغ تمنا بردیم

روی مقصود ندیدیم به حسرت سوگند

دیگر کجا بمسجد و محراب رو کنند
آنانکه رو بقبلهٔ ابروی او کنند

خوبان مباد بخیه گر خستگان شوند
زخمی دگر زنند چو زخمی رفو کنند

یکباره اینقدر رمکن آزار عاشقان
کس اندک اندکی که بیداد خو کنند

اهل رضا اگر بلب خشک جان دهند
حاشا کز آب خضر نمی در گلو کنند

از ناز گل بدست نگیرند گلرخان
بخت کسی که بخیه بخونش فرو کنند

پنهانی آنچنانکه نشانت کسی نیافت
پیدا چنین که از تو سخن گو بگو کنند

تا یار سوی حیشش کرا رهبری کند
در وادی طلب همه کس جستجو کنند

صوفی ز خانقاه در آمد بمیکده
ساقی بگو که باده بجام و سبو کنند

حسرت بگریه کوش که آلوده دامنان
از آب چشم روی سیه شست و شو کنند

شرم آنماه حجاب آلود زارم میکشد
آن لب خاموش و چشم شرمسارم میکشد

میکشد گاهی که برمن گشتهٔ عاشق چرا
که بجرم آنکه بیصبر و قرارم میکشد

او دم کشتن از ین خوشدل که دشمن میکشم
من در آن ساعت درین شادی که یارم میکشد

خیز و شمعی برفروز از دل ز آه آتشین
دور از آن خورشید روشبهای تارم میکشید

از خیال آنکه می نونسنده باشد یکی
در شب وصلش کشد شوق هم آغوشی مرا

آن لب میگون و چشم پرخمارم میکشد
روز هجران حسرت دیدار یارم میکشد

در دهجر او بالاکم میکند حسرت یکی
وعده وصلش دگر از انتظارم میکشد

آن صنم از انجمنم میرود
میرود روح و روان دلم
چاک چو گل چون زتنم پیرهن
تازتنم از غصه سر خنجه دسنگ
خار الم تا چکند بادلم
جان بسلامت ببرم چند ازین
کام دلم تلخ شد و چسان
جوهر فرد است تحمل کلام

وز پی او جان زتنم میرود
همره آن طرفه صنم میرود
یوسف گل پیرهنم میرود
سنگدل سیم تنم میرود
گلرخ نسرین بدنم میرود
کان صنم دلشکنم میرود
دلبر شیرین دهنم میرود
در دهن او سخنم میرود

حسرت دیوانه بگوی تبان
منع کنم یا نکنم میرود

عشق حق منصور ابرا کرد
در میان عاشقان سردار کرد

پاس ملت در طریقت کافریست
عاشق اول خویشتن را پاک سوخت
چون برفتار آمد آن سرو سهی
من چو دیدم کعبه انستم یقین
متقی بودم نبودم باده نوش

شیخ صنعان سبحه از زنار کرد
بعد از ان دریوزهٔ دیدار کرد
خفتگان خاک را بیدار کرد
حق تجلی از در و دیوار کرد
نرگس ساقی مرا میخوار کرد

حسرت از گفتار ناید است کار
بگذر از گفتار باید کار کرد

گفتم که از تو مشکلم آسان نشود نشد
گفتم که چون وصال میسر نمیشود
گفتم که درد فرقت جانان کشنده است
گفتم وفا کنم که جفا پیشه یار من
فصل بهار آمد و صد گونه گل شگفت
چشم پر آب خویش بنهادم بخاک راه

دردم از وصال تو درمان شود نشد
آخر دلم صبور به هجران شود نشد
زین درد کاش از تن من جان شود نشد
از کردهای خویش پشیمان شود نشد
گفتم دل ستمزده خندان شود نشد
کان سرو خوشخرام خرامان شود نشد

حسرت نبرد راه بجائی ز سعی خویش
میخواست تا مقرب جانان شود نشد

غزال وحشی دل رام من چه خواهد بود — اسیر عشق تو در دام من چه خواهد بود

چنین که رفت در آغاز عشق دین و دلم — بحیرتم که سرانجام من چه خواهد بود

تو شاه عرش نشین من گدا امیدانم — که حاصل طمع خام من چه خواهد بود

بتا بعشق تو زنار بسته اند بسی — بکفر زلف تو اسلام من چه خواهد بود

بغیر مهر رخت صبح من بود چون شام — چو صبح تیره بود شام من چه خواهد بود

اگر بنام خوشت جان و دل فدا نکنم — میان اهل وفا نام من چه خواهد بود

تو نوش جام می لاله گون که غیر از خون — ز دست هجر تو در جام من چه خواهد بود

جدا شدی ز من و هیچ در دلت نگذشت — که حال حسرت ناکام من چه خواهد بود

نازنینم ز گشت می آید — چه نزاکت سرشت می آید

گل روی تو تازه است چنان — کاین نفس از بهشت می آید

برسان مطرب و می و معشوق — ماه اردی بهشت می آید

بر سرم هر چه آید از دستت — گوییم از سرنوشت می آید

میدهم جا چو گل بفرق خودش — گر ز دست تو خشت می آید

روی گل را نمیتوانم دید — بیتو در دیده زشت می آید

گاه حسرت بطوف کعبه رود
گه بسیر کنشت می آید

زچشم تو سحر و فسون میچکد
زلعلت می لاله گون میچکد

فراهم چو عطر گلشن میکنم
عرق از جبین تو چون میچکد

بزلفت چنان بیتو آشفته ام
که از وضع و حالم جنون میچکد

دلم چون کباب سر آتش ست
سر شکم ز سوز درون میچکد

مبارک ترا خنده ای تازه گل
مرا بیتو از دیده خون میچکد

تراوش کند باطن از ظاهرت
که از کوزه آبش برون میچکد

زچشمم ازین پیش خون میچکد
دل لخت لختم کنون میچکد

من از ضبط این گریه عاجز شدم
که از ضبط اشکم فزون میچکد

چو از چشم حسرت چکد خون دل
تماشا کن انرا که چون میچکد

یکی را عاقل و فرزانه کردند
دگر را عاشق و دیوانه کردند

یکی را شوق طوف کعبه دادند
دگر را مائل بتخانه کردند

چو شمع افروختند از روی لیلی
دل مجنون بران پروانه کردند

بحمد الله که بهر زلف خوبان
نمیدانم که در میخانه عشق
که در جام و شراب و مست و ساقی

دل صد چاک ما را شانه کردند
ق
کدامین باده در پیمانه کردند
حریفان امتیاز اصلانه کردند

کنشت و کعبه را گر دند آباد
دل حسرت و ویرانه کردند

در کون و مکان جلوهٔ یارست به بینید
خود آئنه و آئنه دارست به بینید

از خون بر چشم نقش و نگارست به بینید
مژگان چو رگ ابر بهارست به بینید

اینک دل خون گشته بنوک مژه من
منصور صفت بر سر دارست به بینید

در کوچهٔ آن دلبر عاشق کش بیباک
بسمل نه یکی بلکه هزارست به بینید

آن چشم سیه مست که خود ساغر خویش است
هم باده و هم باده گسارست به بینید

بر کر در رخ یار که چون ماه دو هفته است
آن هاله که از مشک تتارست به بینید

حسرت که چو کوه آمده در صبر و تحمل
از تیغ کسی سینه فگارست به بینید

مصحف روی خوبت خوشتر باد
دلم در عشق او زیر و زبر باد

لبت شیرین تر از شهد و شکر باد
رخت روشن تر از شمس و قمر باد

ترا صد عاشق دل خسته بادا
ولے ما را نه معشوق دگر باد
خیال خال روی لاله رنگت
مرا چون مردمک در چشم تر باد
بحسرت میزنم دستیکه بر سر
گهے در گردنت گهه در کمر باد
الهی هست دل پیشانیی من
بوقت درد سر آنخاک در باد
سفید از گریه شد چشمم چو یعقوب
قمیص آن پسر نور بصر باد
میفشان دامن از خاک وجودم
که عمرم رفت در عشق تو بر باد

دل مسکین حسرت عاشق تست
ترا بر عاشق مسکین نظر باد

سر کلکم حال عشقت بر رخم تحریر میسازد
لسان حال مضمون غمت تقریر میسازد
خیالم صورت آن دلشکن چون نقش می بندد
زموی شیشه دل خامه تصویر میسازد
بمن از سرگذشت خویشتن چون صبح رو شش شد
که اندوه شب هجران جوانرا پیر میسازد
نمی یابد چو شبنم دانه ام نشو و نما اینجا
مرا آب و هوای این چمن دلگیر میسازد
نخواهم ساختن با غیر جانان نیستم زاهد
که با قصر زبرجد یا بجوی شیر میسازد
چو از مشت پر خود خانه بر دوش میدارد
چرا بلبل بگلشن آشیان تعمیر میسازد
پی دیوانه نازک دماغ شوخی و نازش
زموج بوی گل باد صبا زنجیر میسازد

نسازد آب حیوان تشنهٔ ذوق شهادت را
اسیران ترا آب دم شمشیر میسازد

کند تا صید مرغ معنی بیگانه را حسرت
ز هر برجسته مصرع خامهٔ من تیر میسازد

سرخی آن لب بمسی مالیده پوشیدن چه بود
خون عاشق خورده بر لب خاک مالیدن چه بود

خود ز بیمار محبت حال پرسیدن چه بود
درد دل چون آشکارا کرد رنجیدن چه بود

داشتی چون دست تیغ انجمن فارم دریغ
آستین بر شانه دامن بر کمر چیدن چه بود

وقت راندن عاشق دل داده را از کوی خود
سر برون از غرفه کردن در پیش دیدن چه بود

داشتم چشم از تو روشن خانهٔ تاریک کنی
همچو برق آتش فگندن باز خندیدن چه بود

حرف حرف نامهٔ اغیار خواندی چند بار
نامهٔ شوق مرا نا خوانده پیچیدن چه بود

سیکنی ز اشک حنائی ریش را هر دم خضاب
خود بگو حسرت به پیری عشق ورزیدن چه بود

حسنت چو بجلوه آشنا شد
شوخی شد و ناز شد ادا شد

از روز ازل نصیب عشاق
محنت شد و درد شد بلا شد

پروانهٔ دل بشمع رویت
مائل شد و محو شد فنا شد

بیمار ترا لب چو قندت
شربت شد و شهد شد شفا شد

مانع ز تکلم تو با من — تمکین شد و شرم شد حیا شد
بر شاخ عدم هم آشیانه — عنقا شد و مهر شد وفا شد
شد کشته تیغ یار حسرت
بهتر شد و خوب شد بجا شد

در بزم چو گوید لب لعلت سخنی چند — چون غنچه تصویر نماید دهنی چند
چون خاک درت خاک جلوگیر ندیدم — کردم سفری چند و گرفتم وطنی چند
عقل و دل و دین مرد خدنگ تو نبودند — دادی بیکی غمزه هزیمت بتنی چند
هر جا که نشینم گل تر از مژه ریزم — آراسته ام در سر کویت چمنی چند
تنها نه دلم در خم زلف تو اسیر است — در هر شکن موست دل همچو منی چند
تا باد سحر بوی ترا در چمن آورد — گلها ز غمت کرده قبا پیرهنی چند
بنما قد و رخسار که افزود غم دل — در باغ ز نظاره سرو و سمنی چند
در حشر شهیدان تو از خاک برآیند — چون لاله بداغ دل و خونین کفنی چند

حسرت بچمن نغمه بلبل نکند گوش
تا کرده سماع از لب کشفی سخنی چند

شب که از باده رخ یار برافروخته بود — مرغ نظاره چو پروانه پرسوخته بود

از سویدای دل سوداز دهٔ عاشق نیست — چشم چون خال بروی خوش او دوخته بود

بنگاهی دل ارباب نیاز از کف برد — شیوهٔ ناز ندانم ز که آموخته بود

شد همان بنده رها از غم فردا کامروز — فارغ از سود و زیان دل بتو بفروخته بود

بر در میکده حسرت بیکی جرعه فروخت

مایهٔ زهد که در عمر خود اندوخته بود

عشق دل را چو بیقرار کند — گر ننالد بگو چکار کند

باده با روی آن نگار کند — آنچه با بوستان بهار کند

در هوایت هر استخوان تنم — همچو نی نالهای زار کند

غمزه را منع کن ز بیباکی — تا کجا جان و دل فگار کند

هر کرا رای نیست جز رایت — چه برای خود اختیار کند

جور بالای جور کن که دلم — ستمت را کرم شمار کند

نسبت فتنه های نرگس یار — ببیصر سوی روزگار کند

باز چشمت بچنگل مژگان — طایر قدس را آشکار کند

حسرتا این غزل که گفت ولی

یار دیدی که ترک یار کند

گل بی تو چو خار خوش نباشد — دور از تو بهار خوش نباشد
بی روی چو ماه تو شب ماه — همچون شب تار خوش نباشد
ابر و چمن و شراب و ساغر — بی وصل نگار خوش نباشد
گر باغ و گر کنار کشت است — بی دوست قرار خوش نباشد
بی نال دلا که عاشقان را — جز ناله زار خوش نباشد
بر آینه دل مسلمان — از کینه غبار خوش نباشد
با شاهد گلعذار حسرت — تمکین و وقار خوش نباشد
از زهد کناره کن چو حافظ — تقوی بر یار خوش نباشد

با یار شکرلب گل اندام
جز بوس و کنار خوش نباشد

دل بی رخ تو صفا ندارد — چشم از تو جدا جلا ندارد
گر دیده و گر دل است و رجان — بی مهر رخت ضیا ندارد
از شیشه تفاوت است تا دل — بشکستن دل صدا ندارد
تدبیر مسیح را چه تقصیر — خود درد دلم دوا ندارد
چون از نظر کسان نهفتم — جانان نظری بما ندارد

هیهات رسید نم چه امکان
آنجا که گذر صبا ندارد

عقل است براه عشق آن یار
کوریکه کف عصا ندارد

شاهنشه کشور جمال است
پروای چومن گدا ندارد

بر زینت و زیب او مده دل
دنیا بکسی وفا ندارد

با لشکر حسن طاقت جنگ
این صبر گریز پا ندارد

بهر قتلم مجو بهانه
خون عاشق بها نه دارد

وحشی دل من بکس نچسپید
دیوانه یک آشنا ندارد

حسرت سگ آستانت
با غیر تو مدعا ندارد

چون خدا از دست قدرت خلق آن مهپاره کرد
تن سیم و لب ز لعل و دل ز سنگ خاره کرد

عاشق و معشوق و حسن و عشق غیر از نیست
خود جمیل و خود جمال خویش را نظاره کرد

بود در عشق تو هر یک از دل و دستم بکار
سینه را آن چاک کرد این گریبان پاره کرد

در عذاب جانکنی بودند اسیران قفس
مرگ را نازم که این بیچارگان را چاره کرد

طفل اشکم گفت راز دل در آغوش مژه
همچو عیسی کو رسالت نطق در گهواره کرد

عکس مهر روی تو افتاده در چشم پر آب
قطرهٔ اشکم ما پر نور چون سیاره کرد

یک جهان را کفر زلفت سیان بست تا ر | عالمی را نرگس مخمور تو میخواره کرد
در لباس نوبنو جلوه گر نور قدم | وین تجلیهای خود را پردهٔ رخساره کرد

زادهٔ فکرم برون حسرت نمیرفت از وطن
یوسفم را صحبت اخوان چنین آواره کرد

تا بکف سلسلهٔ زلف بتانم دادند | از خدا آنچه همیخواستم آنم دادند
دل ویران شده ام وادی ایمن کردند | آتش طور درین سینه نشانم دادند
چشم گریان اثر چشمهٔ حیوان بخشید | عمر جاوید ازین اشک روانم دادند
تا بشوق لب معشوق دلم شد سوراخ | همچو نی سینهٔ پرشور و فغانم دادند
گر بنازم بتو پس دل بچه کارست مرا | ور نمیرم ز نغمت بعوض جانم دادند
مستی و بیخودی و لذت و کیفیت عشق | همه از تربیت پیر مغانم دادند
داشتم زهد ریا ساغر سرشار زدم | عقل بین بود رسا رطل گرانم دادند
اول از بوسهٔ آنلب دهنم بربستند | بعد از آن آگهی از راز نهانم دادند
آفریدند مرا تا بکشم محنت عشق | بهر این بار گران تاب و توانم دادند
آب و تاب سخن و لطف و صفای سلکش | جوهری بود که در تیغ زبانم دادند

صید معنی چو حزین بکنم اکنون حسرت

دست و بازوش بشکستند و کمانم دادند

که از جانب ما پیامش برد … مگر مرغ دل ره ببامش برد

بسویش برد نامه کو محرمی … نخواهم که بیگانه نامش برد

چو شاخ گلی تشنه و از نسیم … دل از دست یاد سلامش برد

جواب سوالش نیاید ز من … که چشم ادای کلامش برد

[illegible] … دل اشتیاق طرز خرامش برد

[illegible] آن اسیر … که جذب محبت بدامش برد

دل [illegible] … که یارم بصد اهتمامش برد

[illegible] من [illegible] آن دو … بجز دست اگر صبح شامش برد

چنان ساقی باست جمعیتم … که هر کس نصیبی ز جامش برد

اگر چه گل آب و رنگ و بو دارد … پیش گلروی من چه رو دارد

صد [illegible] زلف یار هر … شیشهٔ دل هزاره و دارد

[illegible] زبان و گوش [illegible] … چشم با چشم گفتگو دارد

[illegible] ناخوش … خرم آن دل که یاد او دارد

نیست عاشق اسیر دام هوست | از تو گر جز تو آرزو دارد
چکند سلسبیل و جوی شیر | مست تا باده در سبو دارد

یار پرسان حال و حسرت زار
گره گریه در گلو دارد

هوس وصل دلارام چه معنی دارد | لاف عشق و طلب کام چه معنی دارد
مهر و قهر و غضب و لطف ز دلدار یکیست | فرق در بوسه و دشنام چه معنی دارد
پخته شو سوخته شو ز آتش عشق جانسوز | تا بدانی طمع خام چه معنی دارد
بگذر از نفس خود آنگاه بیابی که ز تو | راه تا اوست بیک گام چه معنی دارد
ته تیغش سر تسلیم نیاورده فرو | جان من دعوی اسلام چه معنی دارد
چون سیه روز نیم از گردش چشم یار است | گله گردش ایام چه معنی دارد
نیست در درگه عشق بجز خاموشی | بحث یعنی چه و الزام چه معنی دارد
صوم عشاق بود صوم وصال همه عمر | انتظار سحر و شام چه معنی دارد

حسرت از فرق قدم کن سر هش تا دانی
عاشق نیک سرانجام چه معنی دارد

پرست از گل و سرو و سمن عظیم آباد | غرض که هست بهشتی چمن عظیم آباد

غریب نیست که غلمان کنند اقامت و حور | که هست دلکش هر مرد و زن عظیم آباد
زبسکه گلبدنان جمع گشته اند درو | شده است شاهد گل پیرهن عظیم آباد
ز آب گنگ که چون شیر در جلا و صفاست | کند حکایت نهر لبن عظیم آباد
بطیب خاطر ازین شهر کس بدر نرود | گرفته اند غریبان وطن عظیم آباد
نشان دهد فلک نو ز قطرهای بلند | بزیر گنبد چرخ کهن عظیم آباد
فراهم است درو علم و فضل و عقل و هنر | برب کعبه که هست انجمن عظیم آباد
درین چمن همه سو بلبلان نواسنجند | تهی مباد ز اهل سخن عظیم آباد
زمین اوست ز خاک وجود حق طلبان | بود بشوق خدا نعره زن عظیم آباد
بآبیاری لطف خدا مصئون بادا | ز تند باد فساد و فتن عظیم آباد

چرا سخن نسرایم بمدح او حسرت
که هست مولد و منشای عظیم آباد

ردیف الذال المعجمة

چندانکه هست آن شفتین و دهان لذیذ | شفتالوی جنان نبود آنچنان لذیذ
ذکر لب و دهان تو چون بر زبان رود | گردد زبان ز چاشنیش در دهان لذیذ
تیر سے رسا بکام جگر خستگان بکن | ای ناوکت بکام جگر خستگان لذیذ

لب بسکه ز ذوق چو نام تو می برم	از بسکه هست نام خوشت هم زبان لذیذ
منت بجان ماست اگر زخم میزنی	کز دست نازنین تو باشد سنان لذیذ
ازاز خوان عشق نصیبی نداده اند	کش در فراق یار بود آب و نان لذیذ

حسرت چنانکه تلخی گل باشکر خوش است
دشنام شد از آن لب شکرفشان لذیذ

ردیف الراء

ای مراد رسینه از پیکان تو جانی دگر	جان بحسرت میدهم از شوق پیکانی دگر
ریخت در زخم دلم شور قیامت عشق تو	این نمک را به ازین نبود نمکدانی دگر
تا بروی چون مهت زلف چو شب افگنده	هر زمان در کفر می افتد مسلمانی دگر
هرچه باشد در جهان غیر از تو آنرا منکرند	کافران عشق تو دارند ایمانی دگر
کو بت عاشق کش ما تا بریزد خون ما	در دبید رمان ما را نیست درمانی دگر
از نگاه لطف چون سویم نمی بینی گهی	بعد ازین بینی مراد رکوی جانانی دگر
با در گوشت چه می سنجی تو اشک چشم من	آن زکان دیگر و این هست از کانی دگر

در زمین حسرت بعد خسرو هیچ فرد
در گمان ما نشد پیدا غزلخوانی دگر

در زمین اولا
ز امیر خسرو علیه الرحمه
بعد از ان غزل شاه ابو الحسن
فرد پهلواروی قدس سره
مست
[illegible]

ای دل زجا مرو که بمحفل نشست یار	وی دیده کن نظاره مقابل نشست یار
خون ریختن ز دیده و دل رائگان نرفت	آمد ز راه دیده و در دل نشست یار
از گریه خانه ام همه جا نم کشیده بود	گل کرد فیض عشق که در گل نشست یار
حق وفا شناخت که شد همنشین بمن	گفتن نمی توان که بباطل نشست یار
باشد ز عشق عاشق و معشوق لم اخبر	گشتم غریق بحر و بساحل نشست یار
ای جان برا ز تن که شوی همسفر بدوست	وی اشک همرهی که بمحمل نشست یار

حسرت خبر نداشت چو کشفی ز منزلش
عمرے بخلوت دل غافل نشست یار

شد اگر چشمت سفید ای پیر کنعان غم مخور	بو که بینی روی یوسف شاد و خندان غم مخور
صبر کن یوسف توئی آخر عزیز ملک مصر	چند روزت گرد زنگ افتد بزندان غم مخور
یازده کوکب کنندت سجده با شمس و قمر	گر بچاه افتی ز دست جور اخوان غم مخور
حق همیگوید که با یک عسر یسرا باشد دو یسر	زینهار از عسر ای مرد مسلمان غم مخور
لطف و قهر دوست پیش عاشق صادق یکیست	باشد اندر قهر پیدا لطف پنهان غم مخور
چون خلاف ایا رت بود اندیشه اغیار چیست	نفس را فرمان مبر و زکید شیطان غم مخور
آنکه جانت داد نا خته پیدا شده اسباب بس	نحن نرزق خوان ز قران و زنان غم مخور

سیبر تا جودی مقصود عشقت همچو نوح ... کشتی عاشق نگردد غرق طوفان غم مخور

عاقبت حسرت شوی از وصل جانان کامیاب
وین شب هجران سد روزی بپایان غم مخور

خوش ترانداز همه گر اعضای یار ... نور ریز دانست سرتا پای یار
شد بلای جان برای عاشقان ... بلکه بالاتر ازان بالای یار
مردم واز دل هوای او نرفت ... شد سرم خاک و نشد سودای یار
خال و خط گو بر رخ دلبر مباش ... ساده خوشتر عارض زیبای یار
بی نیاز از حکمة العین آمده ... رفردان نرگس شهلای یار
نیست محتاج اشارات و شفا ... مستفید ابرو و لبهای یار
باغبان نسبت چه دارد راست گو ... سرو بستان با قد رعنای یار
کی کند با حور و غلمان التفات ... هر که باشد واله و شیدای یار
گر کشد ور جان بخشد بنده را ... راضیم در هر چه باشد رای یار
جمله خلقان گر ملامتها کنند ... کی کند پروای کس رسوای یار
حال عشق و انجذاب خاطرم ... نیست پنهان بر دل دانای یار
در هوایش لرزم و سوزم چو شمع ... سخت میترسم ز استغنای یار

بسکه بردم نام آن لیلی چو قیس
کوه و صحرا پر شد از غوغاے یار
عشق در معشوق و عاشق دائر است
یار را نبود جز حیرا پرواے یار

چون ننالم زار حسرت همچو نے
دل پر از صد شوق و خالی جاے یار

ردیف الزاء المعجمة

ساقی بیا و شمع طرب زود بر فروز
وز نور باده جام زاند و دبر فروز
باروی آتشین زمے و خال مشکبو
در بزم عیش مجمرهٔ عود بر فروز
باهم کن آب و آتش از اعجاز حسن جمع
یعنی زمی رخ عرق آلود بر فروز
دود چراغ مدرسه بیرون کن از سرم
ساغر بیار و آتش بی دود بر فروز
درمانده ام به تیره شب وادی طلب
شمعے براه منزل مقصود بر فروز
آر دبجا! تا گل صبر خلیل دل
از داغ عشق آتش نمرود بر فروز

چون ماه تا جبین تو تابان شود ز نور
حسرت بداغ سجدهٔ معبود بر فروز

بگفت تیغ آمد آن سیمبر امروز
ندانم تا چه آید بر سر امروز
که زود در مغز جانم نشتر امروز
که خون بیچ شد از چشم تر امروز

که زلف عنبرین خویش بگشاد	که با بادست بوی عنبر امروز
که خواهد از درم یارب در آید	که وا ماندست چشمم بر در امروز
یقین میدان که تا شب مرده باشم	ببالینم نمے آئے گر امروز
ز درد دوریت حالم خراب ست	بیا بنشین و حالم بنگر امروز
ببین کز سر گذشت ست آب چشمم	چنین گریم از سر من مگذر امروز
ز درد من چه می پرسید یاران	ز روز دیگرست افزونتر امروز
بمحشر وعدهٔ دیدار دادے	ق پے تسکین جان مضطر امروز
ولی عاشق که از بیتابی شوق	سر دیدار دارد در سر امروز
شکیبائی بود تا روز محشر	کند از ناله برپا محشر امروز
مرا فرد العصیان در نگیرد	که دارم حسن ظن با داور امروز
مئے کز دوریش شبها نخفتم	بحمد الله که دارم در بر امروز
غم فردا ندارد باده نوشے	که دارد در کف خود ساغر امروز

خوشا وقت کسی حسرت که بیند
بکام دل جمال دلبر امروز

دیده و دل منزل یارست و هجرم هنوز | جوش می در هر رگ و پی هاست و مخمورم هنوز

شور عاشق کم نگردد از سر دار آمدن
می‌زند نقش انا الحق خون منصورم هنوز

تا حریم کعبه وصلش ندانم کی رسم
صد بیابان طلب طی کردم و دورم هنوز

گفت سازم چاره بیمار عشق خود بلطف
عمرها رفت و باین امید رنجورم هنوز

طور سینا سینه من شد ز نار عشق تو
سوختم اما بلند است آتش طورم هنوز

بال پروازم کشاد و رشته بر پا بست
چون ننالم اختیارم داد و مجبورم هنوز

در غم و شادی سراپا سوختم مانند شمع
همچنان حسرت بفکر ماتم و سورم هنوز

سوختی جان را و در جانی هنوز
خانه شد تاراج و مهمانی هنوز

لشکر مو رخطت شد زیب حسن
ملک خوبی را سلیمانی هنوز

از در جنگ آمدی خنجر بدست
بر سر صلح آگه جانانی هنوز

آه خون صد مسلمان ریختی
می‌زنی دم از مسلمانی هنوز

یار هر کس می‌شوی از سادگی
دوست از دشمن نمیدانی هنوز

قیمت دل یک نگه گفتم نه بیش
مشتری در فکر ارزانی هنوز

ریخت حسرت سلک دندانت بهم
در پی ترتیب دیوانی هنوز

ای هستی مستعار برخیز / از دیده ام ای غبار برخیز

تا خرمن هستیم بسوزی / ای برق جمال یار برخیز

از ضبط فغان غمم فزون شد / ای نالهٔ غمگسار برخیز

باشد که دلم شود سبکبار / ای دیدهٔ اشکبار برخیز

افراخته سر به زینت سرو / ای باغ من و بهار برخیز

کن سبزه و گل بناز پامال / ای نوخط گلعذار برخیز

ق

یا معترف گناه میباش / یا از سر اختیار برخیز

چون مرده بمان بدست غسال / خود از سر جمله کار برخیز

داری سر عشق و مستی ای دل / ز اندیشهٔ ننگ و عار برخیز

ای نرگس یار خواب تا چند / ای فتنهٔ روزگار برخیز

از صحبت پنجه و زهٔ گل / نادیده جفای خار برخیز

این باغ کهن پرست از خار / برخیز ز خارزار برخیز

ز اهل قبور گیر عبرت / گریان ز سر مزار برخیز

لب تر مکن از شراب دنیا / اندیشه کن از خمار برخیز

آن یار یکی نگفت بنشین / حسرت منم و هزار برخیز

دلبرا بر عاشقانت ناوک بیداد ریز
خون ما دل دادگان از خنجر فولاد ریز

لب بشکرخنده واکن زلف را بکشا نیاز
هم نمک هم مشک بر داغ دل ناشاد ریز

گردش چشمی بکار زهد خشک ما بکن
شورش میخانها در حلقهٔ اوراد ریز

گر چو من ذوق گرفتاریست در مرغ چمن
گو که طرح آشیان در خانهٔ صیاد ریز

بگذران از فرقم آب تیغ ای بالابلند
قصر عمر کوتهم یکباره از بنیاد ریز

دفتر دانائیم زان دست رنگین پاره کن
نیمه در آب افگن نیمه بر باد ریز

حسرت از اشعار خود طرز فغانی تازه کن
بادهٔ شیراز بر خاک عظیم آباد ریز

ردیف السین المهمله

هر لحظه نگوئیم که از ما صنما پرس
گاهی بنگاهی ز دل خستهٔ ما پرس

بر بوی تو هر صبحدم از خود روم ای گل
باور نکنی گر سخنم را ز صبا پرس

دائم بهوای رخت آشفته دماغیم
از زلف خود احوال پریشانی ما پرس

تا کی بادا بر سر اغیار نهی پا
من چشم براهم ز من بی سر و پا پرس

تا چند زند پان بلبت بوسه و ما هم
یکره ز کرم از من بی برگ و نوا پرس

شکرانهٔ این حسن خداداد که داری
ای خسرو خوبان بتفقد ز گدا پرس

هیهات که قدر شکر خویش ندانی | شیرینی لعلت ز لب بوسه بپرس
تا چند ز ما فارغ و آزاد نشینی | یکبار خدا را ز اسیران وفا پرس

حسرت چو نداری خبر از منزل مقصود
رسم و روش راه ز مردان خدا پرس

حسن تو دیدم جمال اینست و بس | عشق ورزیدم کمال اینست و بس
من چگویم وصف روی روشنت | آفتاب بی‌زوال اینست و بس
یار آمد از در دل بے حجاب | رفت جان از تن وصال اینست و بس
گرد بلبل ناله و پروانه سوخت | آن همین قال است حال اینست و بس
وصل او کی در خور همچون منی است | خود تمنای محال اینست و بس
آن شه خوبان نماید روے خود | ما گدایان را سوال اینست و بس
تیغ راندی بر گلوی خشک من | جان من آب زلال اینست و بس

گفت حسرت عاشقی بر روی من
از تو ام وجه ملال اینست و بس

ردیف الشین

زمرهم به نگردد زخمی شمشیر ابرویش | علاج او بود لعل نمکپاش سخنگویش

دل رم کرده من شد اسیر حلقهٔ مویش
غزال چشم را در کمند او رد گیسویش

مده از صندل خود در دسر بهر خدا ما را
برو ناصح که من بو کرده‌ام زلف سمنبویش

کنون از خواب بیهوشی نمیگردم کهی بیدار
مرا بیمار چون خود ساخت آخر چشم جادو ایش

نه بخشد دیدهٔ گریان ما را توتیا نوری
برنزای همنشین در چشم ما خاک سر کویش

بگرد شمع رویش رقص شادی میکند هر شب
نمیترسد دل بیباک من از شعلهٔ خویش

مرا از پرسش سوز قیامت ترس باکی نیست
که باشد عذر عصیانم بمحشر روی نیکویش

پی نظاره شیر لب جو دیده هنگامیم
که دارم در دل خود آرزوی دلجویش

مرا از سیر گلها وا نگردد غنچهٔ خاطر
تماشا کرده‌ام حسرت بهار لاله رویش

با گلرخان ز نشهٔ می در سرور باش
فارغ ز حور خلد و شراب طهور باش

گر عاشقی ز بادهٔ غم در سرور باش
از خوان دهر تلخ بنوش و شکور باش

ایدل اگرچه خشک و ضعیفی چو برگ کاه
گر بر تو کوه در بنهند صبور باش

ابرو کند اشارت و نزدیک خواندم
چشمش بغمزه راند و گوید که دور باش

زاهد بجو شراب و غم آخرت مخور
امیدوار فضل خدای غفور باش

بیرون مشو ز شوخی ازین هر دو جا قدم
دائم درون دیده و دل همچو نور باش

یکچند شمع محفل اغیار بوده‌ · یکشب فروغ خانه‌ام ای اشک عور باش

چشمیکه محو لذت دیدار یار نیست · بینائیش چه فایده گوید کور باش

اکنون نماند آن دل وحشی بسینه‌ام · عالم بگو که تنگتر از چشم مور باش

از سر عمامه برفگن و خرقه پاره کن

حسرت بهوش خامهٔ تزویر عور باش

هرچه خواهد ز تو جانان بدهش · دل و دین هش و ایمان بدهش

صبر و هوش و خرد و تاب و توان · عاشق بیسر و سامان بدهش

در ره عشق مترس از مردن · یار اگر جان طلبد جان بدهش

سر بریدن اگرت فرماید · سر تسلیم بفرمان بدهش

آنِ او باش سراپا حسرت

آنِ تو آنچه بود آن بدهش

بر آن سرم که نهم سر بر آستانهٔ خویش · بهرزه پا نگذارم برون ز خانهٔ خویش

رها ز آفت دام فریب مردم شد · نشست هر که چو عنقا در آشیانهٔ خویش

اگرچه صحبت صاحبدلان بود اکسیر · چه سود چون نتوان یافت در زمانهٔ خویش

گرفته سبحه بکف شیخ شهره میخواهد · ترا بحیله کشیدن بدام و دانهٔ خویش

نگویم انکه بجانم ز اختلاط کسان
ولیک عاجزم از نفس بهانهٔ خویش

ملولم از خود و از شر خود کجا ستی
که بیخودم کند از چشم جادوانهٔ خویش

ز جام می نهدم مهر خامشی بدهن
که تا ابد نرود بر لبم فسانهٔ خویش

بر آمدم ز فسونهای عقل کو مطرب
که خاطرم بطرب آرد از ترانهٔ خویش

ز عشق در دلم افتاد آتشی حسرت
چو شمع سوخت زبان من از زبانهٔ خویش

ردیف الصاد المهملة

مستانه میکند ز دلم تا دماغ رقص
عشقست بادهٔ که کند ز ایاغ رقص

از قید عقل و دام تعلق بر آمده
در کوچه مست عشق کند با فراغ رقص

عاشق بدوست سهل بود جان که میکند
پروانه زین نشاط بگرد چراغ رقص

لرزیدن قدش ز نسیم ایدم بیاد
شاخ گل از صبا چو نماید بباغ رقص

حسرت بذوق جلوهٔ رنگین آن نگار
طاؤس وار کرد دل داغ داغ رقص

ردیف الضاد المعجمة

از توام ملتظر ابر شک پریٔ غرض
وز خودم بیخودی و بیخبری بو د عرض

در خور دیده و دل نیست اگر عکس رخت — پس بغیر ما چه ز آیینه گری بود غرض

گرد در بزم توام پیش رقیبان رسوا — اشک غماز مرا پرده دری بود غرض

مقصدم بود گدای سر کوییت بدن — نه مرا خسروی و تاجوری بود غرض

مردم وا ز تو نکردم طلب بوس و کنار — عشق من با تو ز اغراض بری بود غرض

نکهت پیرهن یوسف مصری چکنم — بوی زلفت ز نسیم سحری بود غرض

بود از زلف تو مقصود سیه روزی من — وز لب لعل تو خونین جگری بود غرض

از تو جز سنگ وفا هیچ نشد حاصل من — مگر از نخل وفای تو ثمری بود غرض

نیست اوضاع جهان لایق دیدن حسرت — زین سبب چشم مرا بی بصری بود غرض

ردیف الطاء المهملة

از صفحهٔ عذار نشد آشکار خط — بیرون ز جنت آمده طاوس وار خط

در روی تو که باغ من ست و بهار من — گرد است همچو سبزهٔ گلشن بهار خط

آری کجاست آتش بی دود در جهان — نبود عجب که گرد گل از لعل یار خط

جمع اند هندوان که پرستند آفتاب — یا هست گرد عارض او مشکبار خط

آیات رحمت است خط مصحف رخت — ما را کند بلطف تو امیدوار خط

از هاله حسن ماه فزون بیشود نکم
حسن ترا چه کم کند ای گلعذار خط

یکره نکرد دوست دلم شاد از جواب
حسرت اگرچه بنده نوشتم هزار خط

ردیف الظاء المعجمة

از زندگی بغیر می و دلستان چه حظ
بی شاهد و شراب ز عمر روان چه حظ

خفاش را چه فائده از نور آفتاب
زاهد ترا ز جام مے ارغوان چه حظ

دور از تو جان چو قالب بیجان بکار نیست
ایجان جان اگر تو نباشی زجان چه حظ

پیش نظر اگر نبود زلف و عارضت
از بوستان چه فائده از گلستان چه حظ

شکرفشان بود لب لعلت ولی مرا
جز صبر تلخ زان لب شکرفشان چه حظ

گفتم که هست لعل لبت آب زندگی
گفتا ترا که خضر نه خود از ان چه حظ

حسرت ز دوست کام دل و حظ جان نخواه
عشاق را از کام دل و حظ جان چه حظ

ردیف العین المهملة

از سر شب تا سحر بر خویش گریانم چو شمع
کاندرین عالم شبے من نیز مهمانم چو شمع

بسکه از سوز غم هجران تن و جانم گداخت
صرف اشک چشم شد هم جسم و هم جانم چو شمع

چون چراغ گور در ویرانه میسوزم چه سود
سوختند کاشکی در بزم جانانم چو شمع

گاہ میسوزم بمسجد گاہ میسوزم بدیر
خود نمیدانم کہ گبرم یا مسلمانم چو شمع

سوز عشقت سر بر آورد از زبان دل مرا
شد میان جمع پیدا راز پنہانم چو شمع

امتحانم کن کہ در عشق تو ام ثابت قدم
گر بتیغم سر بری استادہ میمانم چو شمع

حسرت آب دیدہ دست از دامنم یکدم نداشت
تا گرفتست آتش عشقش گریبانم چو شمع

ردیف الغین المعجمۃ

ایکہ ہستی ز غم عاشق شیدا فارغ
تا بکی ما بتو مشغول و تو از ما فارغ

تشنۂ تیغ تو از آب خضر مستغنی
دردمند تو ز درمان مسیحا فارغ

بستۂ زلف تو از طرۂ شمشاد آزاد
خستۂ چشم تو از نرگس شہلا فارغ

ای خوش آنوقت کہ دربستہ بروی اغیار
من و تو ہر دو نشینیم بیکجا فارغ

دارم از فیض نگاہ تو بدل میکدہا
چشم مست تو مرا کرد ز صہبا فارغ

ہوس وصل تو ہم در دل دیوانہ نماند
کرد عشق تو ام از درد تمنا فارغ

غم دنیا نخوری زحمت عقبے نبری
دل درویش بود حسرت از ینہا فارغ

ردیف الفا

داری بتا در انجمن بنشستہ از ما یکطرف
شرم و تغافل یکطرف ناز و ادا یکطرف

از نغمه و حسنت خجل و ز خط و لعلت منفعل
دین و دل و صبر و خرد از ما بغارت میبرد
از دل فتادم در بلا و ز دیده تا دیدم جها
معشوق و عاشق را بهم سوز و محبت لازم
امشب بت سرمست من گرد ست کار محبت

داود و یوسف یکطرف خضر و مسیحا یکطرف
رخسار زیبا یکطرف زلف چلیپا یکطرف
آتش علم زد یکطرف جوشیده دریا یکطرف
بسوخت لیلی یکطرف مجنون شیدا یکطرف
بشکسته ساغر یکطرف افگنده مینا یکطرف

حسرت ز خوبان جهان لا نگه دیر چسان
انقوم باهم یکطرف بیچاره تنها یکطرف

چند گردد بهر قتلم دلبرم خنجر بکف
هست عشق بلبل و پروانه از زر دوستی
چون زلیخا بوالهوس هم میخرد یوسف بزر
میکنم چاک از غمش جیب و گریبان دمبدم
همدم از افسون گرفتن میتوان افعی بدست
خواندمش ستر بسر طومار حال عشق بود
جستجوی آن در نایاب از سودای خام
دست من تا دامان زلف از تارها

ای خوش آنساعت که آید از در ما بی غرض
شمع دار د تاج زرین بر سر و گل زر بکف
عاشق آن باشد که دارد بهر جانان سر بکف
این کجا بختم که افتد دامن دلبر بکف
چون توان آورد زلف آن پری پیکر بکف
یافتم چون نامهٔ اعمال در محشر بکف
میکند در قعر دریا هر صدف گوهر بکف
هر خط دستم چه سوزن میزند نشتر بکف

داده ام شیرازهٔ جمعیت خاطر ز دست — کو بکو میگردم اجزای دل ابتر بکف

همچو آن سائل که گیرد دست طفل نو ز خویش — میکنم دریوزهٔ دیدارش دل مضطر بکف

در سرم حسرت هوای زلف دلدارست و بس — کو دماغ آنکه گیرم مشک یا عنبر بکف

گر بیاید یار من خنجر بکف — بهر استقبال خیزم سر بکف

ریخت می بر خاک و عاشق را نداد — مست نازست آن بت ساغر بکف

ابروی خمدار او خنجر بدست — غمزهٔ خونریز او نشتر بکف

شانه سان کردیم دل را چاک چاک — تا گرفتیم زلف آن دلبر بکف

جا دهندت گلرخان چون گل بسر — بایدت ای خواجه مشتی زر بکف

پیر نابالغ بود بر زر حریص — طفل خواهد تا کشد اخگر بکف

تا بروز حشر نگذارم ز دست — دامن وصل تو افتد گر بکف

چشم من خالی نمیماند ز اشک — این صدف دایم بود گوهر بکف

حسرت از کوی تو گریان بازگشت — با لب خشک آستین تر بکف

ردیف القاف

بیخبر هستم و از من خبری دارد عشق — من ز خود رفته و با من سفری دارد عشق

نالهٔ ما بدل سخت تو جا خواهد کرد
ما اگر بی اثرانیم اثری دارد عشق

همچو شبنم سوی خورشید کنم پروازی
گرچه بی بال و پرم بال و پری دارد عشق

گرچه اشک از نظر خلق فتادم چه زیان
سود من این بس که بحالم نظری دارد عشق

میکشد عاشق و جان دگرش میبخشد
بر و العجب که طور دگرے دارد عشق

غم تاریکی شبها مخور ای عاشق مست
باش خوشدل که مبارک سحری دارد عشق

میدهد بوی جنون خاک مزار حسرت
میتوان یافت که اینجا گذری دارد عشق

ردیف الکاف

هذه قصیدة عربیة یائیة فی جواب القصیدة البهیة البهائیة انتهاها هنا نظرا الی ترتیب الدیوان الفارسی

قل لنا ما لطرفك الفتیك
کل لحظ یقتلنا یفتیك

ان قتل المحب عدوانا
لضلال فرهنا یهدیك

یا منی القلب لا اجابتلی
غیر ان الفؤاد یطمع فیك

اضحك الله فاك من طرب
لا تبالی هموم مشتاقیك

فی الهوی طال ما بکیت دما
انت ما قلت قط ما یبکیك

قطع الهجر والنوی کبدی
صل محبا بروحه یفدیك

صادني شادن وفي قلبي … حبه ساكن بغير شريك

نقطة الخال فوق مبسمه … كسواد بزين عين الديك

ارني بانة كقامته … ان تكن يا حمام في واديك

يا لقد كأنه غصن … من نسيم الصبا له تحريك

جاء بعد البعاد معتذرا … قال يا مستهام ما يرضيك

قلت لقياك نور ناظرتي … وعناق وقبلة في فيك

قال قم واعتنق وخذ يا من … كان رقانا فصار مليك

ثمت عانقته اقبله … قال ذرني فقلت لا وابيك

قال لي يا مقل لا تكثر … اوما كان واحد يكفيك

سقم جفنيك قلت امرضني … قال صبرا امرا شفي تشفيك

وابتغي قهوة مشعشعة … نقضت عهد زاهد نسيك

قال اشرب فانه ماء … ان تكن ميتا عسى يحييك

نيرا لامع بلا ريب … جوهر مائع بلا تشكيك

قال ان الاله غفار … وادار الكؤوس من هاتيك

اخذ الكاس في يد بيضا … فسقاني وقال لي يهنيك

یات یسقی و یحتسی حتی	طلع الفجر ثم صاح الدیك

اذکر الله یا سعید ودع
ذکر سعدی وخذ بها یعنیك

افتاد ز پا خانهٔ ویران من از اشک — ننشست ولی آتش سوزان من از اشک
از بسکه مرا خون دل از دیدهٔ فیروز بیخت — شد پر گل تر کلبهٔ احزان من از اشک
این طفل من افسوس عجب پرده در آمد — شد فاش بمردم غم پنهان من از اشک
چشمم که گهی خون وگهی اشک فشاند — پر لعل وگهر ساخته دامان من از اشک
با ظلمت شب گشت بهم ظلمت باران — گردید سیه تر شب هجران من از اشک
هست این دل خون گشته گلستان من از داغ — وین دیده تر ابر بهاران من از اشک
هردم رسدش آب ز دریای محبت — خالی نشود دیدهٔ گریان من از اشک
بر گریه سرشار من آخر دل او سوخت — شبنم زده شد نرگس جانان من از اشک
شب دست حنا بسته او بود بیادم — آلود بخون پنجهٔ مژگان من از اشک
حسرت سخنم گریه بیار دچه توان کرد — آفت زده شد نسخهٔ دیوان من از اشک

ردیف الکاف الفارسی

کشت ما را تا لب او از خط فیروزه رنگ — شد میان گلرخان او را لقب فیروز جنگ

توبه بردست سبو کردم چو از زهد ریا — سنگ بدنامی زدم بر شیشهٔ ناموس و ننگ
صحبتم با محتسب دارد عجب کیفیتی — شیشهٔ می را شکست او من سر او را بسنگ
تا بهر رنگی برد از نو گرفتاری دلی — سرو آزادی که دارم جامه پوشد رنگ رنگ
رشکم آید از قبا کان سرو سیم اندام را — میکشد چون عاشق مشتاق در آغوش تنگ
چشم او از پنجهٔ گیرای مژگان دراز — در شکار طائر دل هست باز تیز چنگ
کی چو مستوران تواند با سلامت زیستن — هر که دارد چون من شیدا نگار شوخ و شنگ
جان طلب کردی ز من گفتم که اینک تیغ و سر — چیست اکنون ای بت بیباک در کشتن درنگ

ردیف اللام

ای لب لعل تو شفای علیل — هل لنا منک رخصة التقبیل
سائل بوسه را دهد دشنام — دهن تنگ اوست بسکه بخیل
ره سوی آن دهن نبرد کسی — تا نشد خضر خط سبز دلیل
گر جفا بینم از تو بد نبرم — کل شیء من الجمیل جمیل
پاره کردی دلم به تیغ و هنوز — کل جزء الیک منه یمیل
دور از کحل خاک کویت ام — آب از دیده میرود دو سه میل
یار من بس خدا بعشق بتان — انه خیر ناصر و وکیل

[illegible] منه مد ظله العالی

حسرت از فیض مولوی جامی
این غزل گفت بالسان کلیل

بخوبان عشق ورزیدن چه حاصل
گل داغ بتان چیدن چه حاصل

تہ تیغش طپیدن چیست ای دل
سر از تسلیم پیچیدن چه حاصل

نہ آخر در دل من می نشینی
مرا در خون نشانیدن چه حاصل

چو خونم ریختی ای ناخدا ترس
کف افسوس مالیدن چه حاصل

گرفتم شاد باشی از رقیبان
ز من هر لحظه رنجیدن چه حاصل

چو شبنم گریه کن بر هستی خویش
دمی چون صبح خندیدن چه حاصل

بیا حسرت بکوی یار بنشین
بکوه و دشت گردیدن چه حاصل

منال ای دل زغم در بند کاکل
تحمل کن تحمل کن تحمل

مگو حرفی که رنجد خاطر یار
تامل کن تامل کن تامل

چو ابراهیم اگر افتی باتش
توکل کن توکل کن توکل

شہ حسنی بتخت خوبی و ناز
تجمل کن تجمل کن تجمل

اگر داری سر عاشق نوازی
تنزل کن تنزل کن تنزل
ق

وگر با عاشق کشی افتد پسندت
تغافل کن تغافل کن تغافل

بدرگاه احد حسرت با حمد
توسل کن توسل کن توسل

تا خنجر نگاه تو شد آشنای دل
جز التفات تو نبود مدعای دل

دیدم بآب دیده خود پارهای دل
اینست سرگذشت من و ماجرای دل

گاهی در حریم کعبهٔ وصل تو میرسید
نور رخت اگر نشدی رهنمای دل

سر رشتهٔ درستی دل در شکستگی است
باد ره عشق ساخته کردم دوای دل

زلف سیاه بر رخ چون ماه آن صنم
دام بلاست بار الها برای دل

دل را ز رهٔ عفت و تقوی گرفته بود
ناز و ادا و غمزهٔ تو شد بلای دل

گل را چه باک بلبل اگر شد از هلاک
در شهر نگر خان که دهد خونبهای دل

مشکل ز حال دل شود آگاه دیگری
ناید چو شیشه وقت شکستن صدای دل

حسرت رهید دل ز من پیش یار رفت
رو پس نگر دگر چه دو دیدم قفای دل

ردیف المیم

همینم به که ترک عشق گیرم
ز دست دل ولیکن ناگزیرم

بی قتلم اگر شمشیر گیرے
نگیرم دست تو سر گیر [illegible]

کنم جان و دل خود را فدایت
تو گر قتلم کنی منت پذیرم

مرا خود آرزوی جان همینست
که در پای تو ای قاتل بمیرم

بگرد چشم بیمار تو گردم
که بر دل زد بنوک غمزه تیرم

ز دست تو اگر باشد هلاهل
بود ای نازنین چون شهد و شیرم

نکردی ای شکار افگن مرا صید
من لاغر بچشم تو حقیرم

چه حاجت بند بر پایم نهادن
که من در بند عشق تو اسیرم

بسی شرمنده گردد مهر تابان
اگر بینند رخ ماه منیرم

غریب و عاشق و شوریده حالم
خراب و خسته مسکین و فقیرم

بظاهر ذره ام حسرت ولیکن
بود خورشید پنهان در ضمیرم

گاه گاهی سوی خود میخوانیم
چون بیایم پیش تو میرانیم

از سر دنیا و دین برخواستم
تا اگر پهلوی خود بنشانیم

چون صدف از بسکه سودم بر درت
استخوانی ماند از پیشانیم

بسته ام نقش تو خوش بر لوح دل
غیرت بهزاد و رشک مانیم

در تماشای سراپای توام
منکه چون آئینه در حیرانیم

بیتو ام ویران و آبادم بتو
ای ز تو آبادی و ویرانیم

گر بقول شیخ گویم ترک عشق — کودکان خندند بر نادانیم
رخصتم ده تا روم گرد سرت — ایکه بهر تست سرگردانیم
زاب چشم و آتش دل همچو شمع — آشکارا شد غم پنهانیم

پرسیم از ناز حسرت کیستی
من چگویم خود نکو میدانیم

یاد ایامیکه در دل عشق یاری داشتم — از گلی در سینه پنهان خارخاری داشتم
این نشان دارم دلی از درد عشقی یادگار — پیش ازین آن درد از دل یادگاری داشتم
اشک خون با آنکه میزد آب بر آتش مرا — نالهٔ جان سوز و آه شعله باری داشتم
بر مزارم گریه ابر بیمروت را چه بود — اندرین تفسیده خاکستر شراری داشتم
شادی وصل و غم هجران نمیسازد بمن — ای خوش آن ساعت که درد انتظاری داشتم
شد چراغ من از ان روشن که با سوز جگر — شمع سان شبها گذر سوی مزاری داشتم

یاد آن شبها که حسرت در تجلیگاه وصل
سر بزانو گریهٔ بی اختیاری داشتم

بر سر یار تاج زر دیدم — شمس را بر سر قمر دیدم
دیدم از جان لب تو شیرین تر — این نمک را به از شکر دیدم

من دگر شادی آرزو نکنم | که بغم شادی دگر دیدم
سوخت مژگان ز اشک گرم مرا | قطره آب را شرر دیدم
نوک مژگان شوخ چشمان است | رگ جان را که نیشتر دیدم
سینه داغ دار عشاق است | تیغ او را اگر سپر دیدم
من مفلس بدولت چشم | دامن خود پر از گهر دیدم
تا مرا عشق بیشتر گردید | غم و اندوه بیشتر دیدم
وگر از خود ندید بیش آگاه | هر که را از خود با خبر دیدم
نبرم نام دوستی دیگر | بسکه از دوستان خطر دیدم
کز کوه غم شکست این بود | انچه زان یار خوش کمر دیدم

دوش در کوی یار حسرت را
با لب خشک و چشم تر دیدم

غفلت چو بود عیسی رنجور چرا باشم | چشمت چو شود ساقی مخمور چرا باشم
چون لعل من با من نزدیک تر است از من | با اینهمه نزدیکی من دور چرا باشم
او نکنم جانان منظور تو ام پنهان | منظور اگر باشم مهجور چرا باشم
من لب قدح نوشم از شوق تو در چشم | در حلقه سرمستان مستور چرا باشم

لافاعل الا هو من کیستم ای بدگو
گفتی که بگو چو نی از بهر چه محزونی
مختار چرا باشم مجبور چرا باشم
از بهر تو محزونم مسرور چرا باشم

با آتش عشق تو جنت چه کند حسرت
از غیر تو آزادم باحور چرا باشم

نه چون مرغ چمن از ساغر گل در چمن مستم
چو چشم مست او از جام خود در خویشتن مستم
دل گرم زلیخایم ز عشق یوسفی دائم
دماغ پیر کنعانم ز بوی پیرهن مستم
تجلی دیدهٔ یارم چو کوه طور در رقصم
سر شوریدهٔ منصورم از دار و رسن مستم
ز لبیک حرم سرخوش چو ایمان مسلمانم
هم از ناقوس بتخانه چو کفر برهمن مستم
ندانم تا چه مستی بود با جام غم عشقت
که بعد از مرگ هم از لذت آن در کفن مستم
چه سرمست محبت را نصیحت سود ننماید
نمی فهمم چه میگویی برو ناصح که من مستم

می وحدت ز جام عشق نوشیدی مگر حسرت
سخن مستانه میگویی ازین طرز سخن مستم

بر رحمت تو با همه عصیان نگه کنم
عفو ترا زیان چه بود دگر گنه کنم
یکقطره ز آب رحمت تو میکند سفید
هر چند نامهٔ عمل خود سیه کنم
بعد از نظارهٔ رخ عالم فروز تو
ظلمت اگر نگاه بخورشید و مه کنم

نگره مرا بمر ده خود دو چار کن
تا نقد جان نثار بران مرد ره کنم

باشد گدای کوی تو سلطان وقت خویش
دریوزه نگاهی ازان بادشه کنم

چون نیستم مجال که بوسم رکاب شاه
باری بدین سرمه ز گرد سیه کنم

حسرت بیاد دوست نشینم تهی ز خود
تا چند عمر خویش بغفلت تبه کنم

نشد حاصل مراد دنیا و دین هم
بعشق یار آنهم رفت و این هم

بنجاکش برامید بوسه پا
نهادم جبهی وسودم جبین هم

بپیش آن لب شیرین ترا زجان
شکر شرمنده باشد انگبین هم

براهش آسمان سرگشته چون گوی
غریق بحر عشق او زمین هم

نمودی رو ولم از مصر بردی
نهفتی رخ کمر بستی بکین هم

بدلها میزند دست تو ناخن
اگر باشد نهان در آستین هم

غلط گفتم که زلف تست عنبر
خطا باشد که گویم مشک چین هم

دل محنت قرین بردی زهی لطف
سرت گردم ببر جان حزین هم

سعید خسته دارد با غم دین
غم عشق بتان نازنین هم

زخون دل خود گهر ساختیم
صدف بحر او چشم تر ساختیم

سپر تیغ او را ز سر ساختیم
هدف تیر او را جگر ساختیم

چو شبنم سرم میل خورشید داشت
ز افتادگی بال و پر ساختیم

میندیش نالیم اگر چون جرس
که ما ناله را بی اثر ساختیم

نهادیم پا در طریق وفا
جفای تو زاد سفر ساختیم

اگر زهر در کام ما ریختند
به شکرت دهان پر شکر ساختیم

ز تیغ حوادث دلم را چه غم
که داغ غمت را سپر ساختیم

جنون تا ده از تو ما را خبر
خرد را ز خود بیخبر ساختیم

هنرهایی عجب و پندار بود
تهی خویش را از هنر ساختیم

چو عشق تو در سینه آتش فروخت
مس دل درین بوته زر ساختیم

سعید از غمم چون ظهوری چه باک
که با ساقی عشوه گر ساختیم

دیر و حرم را ز نور ای صنم
گرد خدا در تو ظهور ای صنم

هست اگر کعبه و گر بتکده
بی تو دلم را چه حضور ای صنم

طالب دیدار تو واند قصور
آرزوی جنت و حور ای صنم

گر نمائی رخ پر نور خود — تازه شود جلوه طور ای صنم

سهل بود پاسخ منکر نکیر — روی تو بینم چو بگور ای صنم

طاعت او موجب بعد از خدا — هر که شد از قرب تو دور ای صنم

صحبت تو مایه عیش ابد — روی خوشت وجه سرور ای صنم

باده عشق تو خورم بی خطر — زانکه شرابیست طهور ای صنم

حسرت دل خسته شفیع آورد
روی ترا روز نشور ای صنم

گر رود برگی ز رز بستانسرا امید داشتم — چشم پر خون بهر پایت چون حنا امید داشتم

ای نهاده همچو نی لب بر لب جانبخش تو — گر من بی‌دست و پا ساز و نوا امید داشتم

تا حریم کعبه وصلت رسیدن مشکل است — دست و پائی بهر بزم گر دست و پا امید داشتم

شانه سان [illegible] — با دل صد چاک اگر بخت رسا امید داشتم

آنکه بیداد ز من حسرت جفا خود دریغ
ساده لوحی بین کز چشم وفا امید داشتم

بسمل تیغ شویم تن بطپیدن دهیم — تیر نگاهی خوریم خون بچکیدن دهیم

تا بکسی ننگرد روی ترا دیده باز — چشم نظر باز را رخصت دیدن دهیم

اوفتاد اندر زمین زلزلهٔ روز حشر	گر دل بیتاب را حکم تپیدن دهیم
غیرت عشقم نداد اذن زلیخا صفت	ناصح مکار را کف بریدن دهیم
تا سر کوی ترا صحن گلستان کند	اشک جگر رنگ را پای دویدن دهیم
مرغ دل نارسا گرچه ضعیفست و ریش	تا لب بام تو بال پریدن دهیم
در رگ جان نیست مادهٔ شور و شر	نیشتر غمزه را نوک خلیدن دهیم
همچو دعای سحر تا حد عرش برین	آه شب تار را تار رسیدن دهیم
نغمهٔ جانبخش نی زنده کند مرده را	صور سرافیل را اذن دمیدن دهیم
نکتهٔ عشق جوان میرود دم بر زبان	این فلک پیر را گوش شنیدن دهیم
گفتمش ای دلربا سیب ذقن وا نما	گفت ترا گاه گاه رخصت چیدن دهیم
مائده در دوست نعمت الوان ماست	گو که بذوق غمش لب بمکیدن دهیم
سینه پر داغ ما مزرع امید ماست	آهوی چشم ترا سبزه چریدن دهیم
تا بقیام و قعود سر نهمت در سجود	همچو فلک تا زمین قد بخمیدن دهیم
جام ظهوری پرست از می بر زور عشق	حسرت دل خسته را جرعه چشیدن دهیم

ردیف النون

بپرسش لب کشا بیماری دل را مداوا کن	قدم بر کشتگان خود بنه کار مسیحا کن

دم شمشیر چون ندانه گیرد خون نمی‌ریزد — ستم قتلم اگر داری ازان ابرو گره واکن

چراغان کرده‌ام از داغ در خلوتسرای دل — سرت گردم بیا این خانه را یکشب تماشا کن

دو چشمش نرگس شهلا قد دلجوی او طوبای — نگاهش آفت جان خرامش فتنه برپا کن

اگر خواهی ترا در دل شراب معرفت ریزد — تهی خود را درین میخانه از خود همچو مینا کن

معمای دهانت را کسی نکشود و نگشاید — تو خود از خنده شیرین کشود این معما کن

بحسرت آن رخ پر نور بنما تا بحرف آید — زبان طوطی خود را ازین آئینه گویا کن

گفتا بسویم کرده رو مائل بسوی کیست این — آئینه دادم در کفش گفتم که رو کیست این

از سنبل باغ ارم گردد پریشان خاطرم — پیچیده یارب در سرم سودای موی کیست این

رخ از غضب افروختن عشاق خود را سوختن — بد از بد آن آموختن غیر از تو خوی کیست این

با چشم خون پالا ما چون سرمه آمد آشنا — در دامن باد صبا خاشاک کوی کیست این

صد غنچه وا شد در جهان اما دل تنگم همان — در جیب غنچش از زمان در دیده بوی کیست این

پیچیده‌ام سر وا از سمن رنجیده‌ام از نسترن — پیش نگاهم در چمن روی نکوی کیست این

آگه کنم از خویشتن تا رو نیارد سوی تو — صد گه کسی در کوی تو پرسد که کوی کیست این

شد گرچه پای آسمان پر آبله از اختران — ساکن نباشد یکزمان در جستجوی کیست این

در وصل جان کردن فدا دارم تمنا از خدا
هجران کشند حسرت مرا خود آرزوی کیست این

شود از خاکساری سینه روشن
که خاکستر کند آئینه روشن

جمال با کمال چهره فقر
بود در خرقه پشمینه روشن

بود آئینه پر زنگ تاریک
نمیباشد دل باکینه روشن

چراغی نیست حاجت بر مزارم
که باشد داغهای سینه روشن

بنه جامی بجا کم روز شنبه
مکن شمعی شب آدینه روشن

کجا بودی که از چشمانت امروز
بود میخوردن دوشینه روشن

جهانرا ناله حسرت بسوزد
که دارد آتشی در سینه روشن

گریه و آه و ناله را برسان
مایه عاشقی دلا برسان

یا رب آن دلربا برسان
یا بآن دلربا مرا برسان

نکهت یوسفم بکار آید
بوی پیراهنش صبا برسان

چشم ما را از خاک کوی کسی
برو امی باد و توتیا برسان

ای صبا چون بزلف گذری
دل ما را ز ما دعا برسان

ایکه درد دم فزون کنی هر دم
آخر این درد را دوا برسان

ای لب لعل تو مسیح زمان
بمریض غمت شفا برسان

رسد آنماه در برت حسرت
اینچنین طالع رسا برسان

خوبان زمانه دیده ام من
زانجمله ترا گزیده ام من

درد تو بنقد دین و دنیا
ایجان جهان خریده ام من

تا دامن وحشتم نگیرد
از سایهٔ خود رمیده ام من

بیفائده آمدم درین باغ
جز داغ گلی نچیده ام من

پیراهن عقل خویشتن را
از دست جنون دریده ام من

تریاق وصال کن بکارم
زهر هجران چشیده ام من

از حسرت تیغ آبدارش
همچون بسمل تپیده ام من

لطف عجبیست در اسیری
از دام عبث پریده ام من

زینغم که نگشت خنجر او
از خود سر خود بریده ام من

رحمی رحمی بحال زارم
کز هجر بجان رسیده ام من

از هر دو جهان رسیده حسرت

بایار خوش آرمیده ام من

خوش آمدم بگوشه صحرا گریستن | دور از تو جان جان تن تنها گریستن

بادا نصیب عاشق شیدا گریستن | جانان چکار چشم ترا با گریستن

چشمت اگر بگریه نشد آشنا چه عیب | نبود روا به نرگس شهلا گریستن

ماند بخنده چمن و گریه سحاب | از یار خنده کردن و از ما گریستن

بی یاد تو بگریه نباشد حلاوتی | جز در محبت تو مبادا گریستن

دارم چو شمع در شب هجران همین دو کار | یا سوختن ز آتش غم یا گریستن

چون وصل او بگریه میسر نمیشود | یکسان بود گریستن و نا گریستن

فردا بگریه ز آتش دوزخ نجات نیست | امروز باید از غم فردا گریستن

شبنم بروز دست بدامان مهر زد | ضایع نرفت در دل شبها گریستن

زنهار آب چشم نریزی بهر غرض | دون همتیست از غم دنیا گریستن

حسرت نگفتمت که مکن گریه بر ملا
رسوا شدی بخلق ز بیجا گریستن

بیا ای دلبر هرجائی من | بیا ای مونس تنهائی من

تو مستوری ولیکن خلق دانند | که بهر کیست این رسوائی من

بحمدالله که پر شد از هوایت
حباب آسا سر سودائی من

کجا پیر مغان و باده ناب
که شوید دفتر دانائی من

چو روی خود ز چشم من نهفتی
چکار آید دگر بینائی من

بتن خاک سر کوی تو باشد
لباس اطلس و دارائی من

نیفتد گر قبول یار حسرت
چه حاصل از جبین فرسائی من

گفتمش دست کش ای طفل سیاهی از خون
خنده زد گفت بسد مرد لشاهی از خون

منکر محض شد از قتل من و دامن او
محضری بود که میداد گواهی از خون

زین چه خوشتر که کند خون من آرایش او
کاش رنگین شود آن پنجه الطهی از خون

غمزه ام در غم تو مو قلم نقاش ست
میکشند نقش عجب بر رخ کاهی از خون

خون من ریخته بر ناصیه ام کرد رقم
آن بت شوخ که ناکرده گناهی از خون

از که آموختی این شیوه در اسلام بگو
خون ناحق کنی و عذر نخواهی از خون

کرد یارم سفر و چشم تر من حسرت
در پیش قافله ساخته راهی از خون

کس بخندان بخون طپید که من
نه چنان دلبرے گزید که من

گفت پای مرا که بوسه دهد
طفل اشکم به سر دویده که من

گفتم از من که بستاند جان
خنجر ناز برکشیده که من

گفت دل مرده را که زنده کند
از لب آن صنم شنیده که من

گه شدی سوی یار نامه برم
مرغ روح ارنی پریده که من

گفتم آرنده پیامش کیست
دل به پهلوی من طپیده که من

گه خبر از سبا دهد گفتم
هدهد خوش خبر رسیده که من

گفت حسن مرا زلیخا کیست
جامه یوسف چو گل دریده که من

کی تواند ترا شناخت که تو
خویشتن را کسی که دیده که من

بوی جنت که آورد گفتم
بادی از کوی او وزیده که من

گفت جانان که رام من که شود
جان حسرت زتن رمیده که من

یار ما را درحضور خویشتن
خواند بی عقل و شعور خویشتن

میبرد دل را نهان و آشکار
در بطون و در ظهور خویشتن

دید خود را مدعی در حضرتش
دست رد خورد از غرور خویشتن

کی روا دارد وجود غیر را
یار با طبع غیور خویشتن

دید عاشق در دل خود آنچه دید | موسی عمران بطور خویشتن
حسن رویش میتوان دید این بچشم | گر کند بینا بنور خویشتن
من بهر یک پیمانهٔ می کرده‌ام گرو | جنت و غلمان و حور خویشتن
بر در میخانه ذکر قصر خلد | گر کنم باشد قصور خویشتن
مغربی حسرت بمقصود وا رسید | طی نکردم راه دور خویشتن

ردیف الواو

چه دل دوزست یارب تیر قد آن کمان ابرو | کسی جان نبرنخواهد شد از آن قد و از آن ابرو
بمحفل گرچه با اغیار چشمت در سخنگویست | ولی دارد اشارت با من مسکین نهان ابرو
بیا بر گوشهٔ بام و نما ابرو که از خجلت | مه نو باز ننماید ز طاق آسمان ابرو
شهید عشق را از غمزه تیری زد بدل چشمش | دمی نگذشته گر پی تیغ زد کاری بجان ابرو
مخوان از گوشهٔ چشمم سوی محراب خم دو اعظ | که دل بستم بمحراب خم آن دلستان ابرو
مشو زحمت کش سرمه مکش در دسر از وسمه | چه حاجت چون توئی را با چنین چشم و چنان ابرو

زفیض حافظ شیراز دارم اینغزل حسرت
مرا چشمیست خون افشان ز دست آن کمان ابرو

مردیم زدرد فرقت او | بردیم بخاک حسرت او

آمد بنماز گشتهٔ خود — قربان سر مروت او

دارم زر و سیم از رخ و اشک — پیمانه نیم بدولت او

واعظ چکنی حدیث طوبی — ماییم و هوای قامت او

با حور بهشت کی نشیند — شد هر که خراب صحبت او

گر بهره ز طاعتش ندارم — نومید نیم ز رحمت او

دانی که دل تو چیست حسرت
آئینهٔ حسن طلعت او

ابرو کمان چشم سیاهی که آه ازو — زد بر دلم خدنگ نگاهی که آه ازو

ما را نشاند غیرت ماهی که آه ازو — از هجر خود بروز سیاهی که آه ازو

عشق انچه داشتم ز دل و دین ببرده — مفلس شدم بدولت شاهی که آه ازو

ترسم رسد بگوشهٔ بامت شرار آه — دل برفروخت آتش آهی که آه ازو

با اشک و آه عزم سفر کردم از درت — باز آمدم بحال تباهی که آه ازو

ای آنکه کردهٔ دل خود گم در آن ذقن — افتاده یوسف تو بچاهی که آه ازو

شبهای ماه باده بمه طلعتان مخور — ق — در پیش تست روز سیاهی که آه ازو

ره زجر اگر پرده برافتد ز روی کار — هر عضو تست بر تو گواهی که آه ازو

حسرت بتوبه محو شود هر گنه که هست
این هستی منست گناهی که آه از و

شد از تن توان و سیاهی ز مو
نرفت از دلم شوق روی نکو

من و دل پی دیدن روی خوب
بگردیم پیرانه سر کو بکو

بهر جا که بینم گلی چون هزار
کنم ناله از دست دل پیش او

بهر جا که سروی بود خوشخرام
بپایش کنم گریه چون آب جو

ز بطن نظر باز م و حسن دوست
نه پیری نه از من رود این دو خو

اگر بود چشم نگهبان اشک
که دریا نگنجد بجام و سبو

چکار بیم من خسته ای همدمان
زبیداد مژگان آن جنگجو

چو خنجر کند چاک دل را کسی
چو سوزن زند گاه او را رفو

نهد بر پا لیش رخ شسته از اشک
که شرط نماز ست اول وضو

دلم باد آن یار دارد رسی
بگو بسته باشد در گفتگو

گل باغ عشق است داغ دلم
بحسنت که دارد عجب رنگ و بو

توشه ما گدا تو غنی ما فقیر
با امید سوی تو آریم رو

مکش دامن از ما بجرم طمع
که ماییم سر تا بپا آرزو

مشو حسرت از لطف حق ناامید | که فرموده اوست لا تقنطوا

ردیف الهاء

تشبیه رویت با مهر یا ماه | ظلم است و بهتان استغفرالله

گر نور دارد روی مه و مهر | کو چشم و ابرو کو لعل دلخواه

مخفی است از ما راز میانت | از سر غیبی کس نیست آگاه

در ملت عشق مردم در آیند | با طیب خاطر بی جبر و اکراه

در غبغبش دل خوش کرده منزل | افتاد از خود یوسف در این چاه

دل آهنین است آن سیمتن را | تا چند نالم تا کی کشم آه

ما عاشقان را پروای سر نیست | یا یار در بر یا قصه کوتاه

بی قاصد آید هر دم پیامی | جائیکه باشد دل را بدل راه

زان می که حافظ شد مست و بیخود
ساقی بحسرت یک جرعه گه گاه

گر با تو صبا خاک دری هست بمن ده | ور یار منت گر خبری هست بمن ده

جانم بلب از خشکی زهد آمده ساقی | از آب عنب گر قدری هست بمن ده

از کاسه چشم تو بسی زهر کشیدیم | گر در لب لعلت شکری هست بمن ده

سیمین بدنا نزانشود میل بمفلس
ای گل بکفت مشت زری هست بمن ده

من طاقت نظاره اش ای دیده ندارم
گر با تو دلی یا جگری هست بمن ده

شد خشک مرا دیده ز خونباری بسیار
ای ابر ترا چشم تری هست بمن ده

تا هستی موهوم مرا پاک نسوزد
از آتش عشق ار شرری هست بمن ده

خاک درش ای باد بود لایق چشمم
گر لایق هر بی بصری هست بمن ده

حسرت ز فغانت دل دلدار تو شد نرم
در ناله زارت اثری هست بمن ده

سرو من بر روش فاخته یعنی چه
در گلو طوق ز ر انداخته یعنی چه

منکه در معرکه پشت سپر انداخته ام
بر سرم تیغ ستم آخته یعنی چه

دل من جای تو بود دست خرابش کردی
خانه خویش بر انداخته یعنی چه

داشتی جا پس صد پرده چو بود در غنچه
ناگه از پرده برون تاخته یعنی چه

نیست یکسان دل پر درد من و قلب رقیب
سره از ناسره نشناخته یعنی چه

شانه در زلف و بدست آینه داری شب و روز
با دل چاک نپرداخته یعنی چه

وعده وصل نه در خور د منست ای قاصد
از زبانش سخن ساخته یعنی چه

جز کج آن دلبر عیار نباز د حسرت

این غزل مطلع ... شد ... سرو من طرح ... یعنی چه ... و ... ساخته یعنی چه ... در بیان این غزل ... شیراز ... است

دین و دل در ره او باخته یعنی چه

وصل نگار است الحمد لله | فصل بهار است الحمد لله
پیش نگاهم زلف و رخ یار | لیل و نهار است الحمد لله
از روز تا شب با آن شکرلب | بوس و کنار است الحمد لله
بی جبر و اکراه آن غیرت ماه | در اختیار است الحمد لله
آن سرو گلرو پهلو به پهلو | بی خار خار است الحمد لله
چشمم به چشمش از بخت بیدار | باهم دوچار است الحمد لله
در ساغرم مل بر بسترم گل | از دست یار است الحمد لله
گه طوق گردن گه شانه زلف | دستم بکار است الحمد لله
دلدار در بر دل را یکسر | صبر و قرار است الحمد لله
هر حرف من گوش خندان در آغوش | آن گلعذار است الحمد لله
از مهر رویش چون روز روشن | شبهای تار است الحمد لله
ابرو کمانم از تیر مژگان | مردم شکار است الحمد لله

این نغمهٔ حسرت در گوش از گل
صوت هزار است الحمد لله

این غزل در جواب نور العین و قرة العین میرزا...

کار از مژه ات بجان رسیده — این کارد باستخوان رسیده
پیوسته بدل ز صف مژگان — تیر و تبر و سنان رسیده
از گریه عاشقان دران کو — شوریست باسمان رسیده
مشکل که بخدا رسیده گردد — ق — زاهد که نه تا بتان رسیده
امید که باریاب گردد — هرکس که بر آستان رسیده
اندیش ز آه پیر خم قد — ق — چون از تو شو ذ زبان رسیده
دیدم که خطا نکرده هرگز — تیریکه ازین کمان رسیده
ای آنکه ز خوان نعمت تو — ق — قوت همه رایگان رسیده

حسرت بامید رحمت تو
در زمرهٔ عاصیان رسیده

آنکه سرتا بپا خوش آمدهٔ — در بر من بیا خوش آمدهٔ
الغدوم قدوم تو سبب شادی — مرحبا مرحبا خوش آمدهٔ
ای دل و دیدگان من جا یت — آمدی از کجا خوش آمدهٔ
بخدا دلبرا بست سر عضوت — همه تن دلبرا خوش آمدهٔ
گر نشینی بچشم ما چه خوش است — تو که در چشم ما خوش آمدهٔ

روی خود مبین بدیدهٔ عشاق
تا بدانی چها خوش آمده

جور هم از تو ناخوشم ناید
بسکه ای دلربا خوش آمده

از سر کوی دوست میائی
ای نسیم صبا خوش آمده

از بر یار حسرت خوشی بگریز
عاشقان را تو ناخوش آمده

ردیف الیاء التحتانیة

زرنجم از تو که پیمان بمدعی بستی
تو عهد با که ببستی که باز نشکستی

حرام باد ترا سیر گلستان بلبل
که بی اجازت صیاد از قفس رستی

ز عشق مستی و بیهوشیم امروز نیست
مرا ز روز ازل داده اند سرمستی

میانهٔ من و او هستی منست حجاب
عدم کجاست که برخیزم از سر هستی

نگر ز خار رسے من عار آمدت ای گل
که گفتمت بنشین و ز نار نشستی

غزال وحشی خود رام میکنی حسرت
گر از کمند هوا و هوس برون جستی

بو چشم تو مست اما چه مستے
صراحی در بغل ساغر بدستے

چسان زنگ رخم بر جا بماند
که بر دل میرسد هردم شکستے

مسلمانان مسلمانم مگوئید
صنم زنار بندی بت پرستے

گهی در مسجدم گه در خرابات
مرا یکجا نمیباشد نشستی

دلم کم میطپد از شدت ضعف
کند نبض علیل آهسته جستی

چو عهد آخر شکست آن سست پیمان
چه خوش بودی که از اول نبستی

گرش هی بود پاس آشنائی
چه ابیوند از حسرت گسستی

باز دل برد ز من نرگس فتان کسی
باز در سینه سنانم زده مژگان کسی

دل آشفته من جمع نگردد هرگز
تا نیاید بکفم زلف پریشان کسی

یکسر موی ندارد هوس آزادی
بسته سلسله کاکل پیچان کسی

نیست امید کزو زنده برآید دل ما
هست گرداب بلا چاه زنخدان کسی

آید از چشم ترم گوهر و مرجان بیرون
دارم از بسکه خیال لب و دندان کسی

آستینم نشد از دیده جدا یکساعت
تا رها شد ز کفم گوشه دامان کسی

زلف شبرنگ مکن برقع روی چو مهت
مکن ایجان جهان غارت ایمان کسی

دوستان حال مرا پیش طبیبان مبرید
نرود درد من خسته بدرمان کسی

من امید از دل و از دیده بریدم حسرت
شد دل و دیده من واله و حیران کسی

میوزد باد بهار ای ساقی — ساغر باده بیار ای ساقی

ابر میبارد و من میگریم — رشحهٔ فیض بیار ای ساقی

کف فیاض تو ابر کرم است — تشنه کامم مگذار ای ساقی

باده ده باده که جان یابم جان — مردم از رنج خمار ای ساقی

میکشان دست بدامان تواند — دست از باده مدار ای ساقی

هست چشم سیه مخمورت — آهوی شیر شکار ای ساقی

خیز تا ساغر شکرانه دهیم — یار آمد بکنار ای ساقی

باده در ده که دوی برخیزد — از میان من و یار ای ساقی

نقش حسرت چو بمیرد ز خمار
نجم باده بسپار ای ساقی

می بینمت که ناله و فریاد میکنی — از من نهان مدار کرا یاد میکنی

از نرگس تو خون که روان کرد اینکه خود — از غمزه کار نشتر فصاد میکنی

ای آنکه داد مطلبی هر شبی زیار — بر جان ما ز هجر چه بیداد میکنی

دلدار اگر دلت نکند شاد شکوه چیست — دلهای عاشقان تو کجا شاد میکنی

گرچو توئی خراب کند خانه‌ات سزاست — ظالم تو خانه کسی آباد میکنی

بردل تپیدن تو کسی رحم چون کند | تو رحم بر کس ای ستم ایجاد میکنی

پای دلت درآمده جائی بزیر سنگ
حسرت صفت که ناله و فریاد میکنی

ربودی عقل و دین من چه کردی | چه کردی نازنین من چه کردی
شکستی عهد و پیمان وفا را | کمر بستی بکین من چه کردی
شب تاریک من روشن نکردی | چه کردی مه جبین من چه کردی
خدنگ غمزه افگندی سوی غیر | نکردی دلنشین من چه کردی
دل جمعی ربودی باز دادی | دل اندوهگین من چه کردی
بیکدیدن ز چشم جادوانه | بعقل دور بین من چه کردی

بگو حسرت ز من آن نازنین را
که با جان حزین من چه کردی

رمیدی از کنار من چه کردی | ز من بردی قرار من چه کردی
بخونم دستها کردی نگارین | وفا دشمن نگار من چه کردی
نکردی مهربان روزی دل یار | بگو ای عشق کار من چه کردی
فگندی سنگ و خشت از گوشه بام | نظر بر حال زار من چه کردی

کند گل خنده با بلبل چو ناله — بعاشق گلعذار من چه کردی
دل پیر و جوان از کف ربودی — ندانم نیو ار من چه کردی

پریشان شد دل حسرت چو واقف
صبا با زلف یار من چه کردی

بهنگام از ضبط غم عشق رفیقان مددے — دل نالان مددے دیده گریان مددے
سر و پای من دیوانه جراحت طلب است — سنگ طفلان مددے خار بیابان مددے
گریه ام چون لب خندهٔ آن تازه گلست — چشم گریان مددے ابر بهاران مددے
طاقت و صبر مرا چو تو نگاری باید — آفت جان مددی فتنه ایمان مددے
دل مغرور من از زهد و ورع میلافد — چشم فتان مددی رهزن ایمان مددے
کفر و اسلام بود پرده بینائی من — روی رخشان مددی زلف پریشان مددے

چند نالد ز غم دوری جانان حسرت
شاه گیلان مددی رحمت یزدان مددے

مایهٔ خوشدلی عاشق ناکام توئی — دلبر و دلده و دلدار و دلآرام توئی
چون بگلگشت چمن دل کشدت آئینه بین — لاله رو غنچه دهن سرو گل اندام توئی
از مه و خور خبرم نیست که در دیدهٔ من — شب توئی روز توئی صبح توئی شام توئی

صاف و دُرد آنچه رسد میکشم و دلشادم
ساقی بزمم که بر کف نهدم جام توی

ظلمت و نور بود لازمهٔ زلف و رخت
منشاء کفر تویی مبدأ اسلام توی

نیست در میکدهٔ وحدت تو دخل دوی
ساقی و جام می و رندی اشام توی

چون کباب از شغف آن لب میکش حسرت
سوختی سر بسر و باطمع خام توی

بی یار ز سیل اشک این دیده خراب اولی
هر خانه که شد خالی از دوست خراب اولی

زاهد بتوار زانی این سبحهٔ صد دانه
در دست من میکش مینای شراب اولی

گر پرده براندازی سوزی همه عالم را
روی که چنین باشد در زیر نقاب اولی

چشم تو بود سفاک بر دست اگر خوابش
زنهار مکن بیدار این فتنه بخواب اولی

نادیدن دنیا به یا دیدن و بگذشتن
گر دیده کنی پیدا چون چشم حباب اولی

همصحبتی یاران آزار دل آرد بار
می باید اگر صحبت یاری بکتاب اولی

ابنای زمان حسرت شعر تو نمی سنجند
زین بعد غزلخوانی با چنگ و رباب اولی

دل جمعم پریشان کرده رفتی
چراغ این خانه ویران کرده رفتی

فگندی در جهان شور ملاحت
لب زخمم نمکدان کرده رفتی

دل ما را ز دنیا سرد کردی / سرت گردم چه احسان کرده رفتی

گذشتی از نظر چون برق خندان / مرا چون ابر گریان کرده رفتی

ز سیر این گلستان سیر گشته / پر از گل جیب و دامان کرده رفتی

ز چشم خونفشانم صحن گلشن / گلستان در گلستان کرده رفتی

تو بودی جان چه رفتی از کنارم / مرا چون مرده بیجان کرده رفتی

چو بوی گل ازین گلزار بیرون / سر از چاک گریبان کرده رفتی

درین تاریک راه پیچ در پیچ / چراغ از نور ایمان کرده رفتی

چه دانی بیسر و سامانی من / تو کار خود بسامان کرده رفتی

نگویم رفتنت از بیوفاییست / که با من عهد و پیمان کرده رفتی

مرا کردی وداع ای جان شیرین / وداع تن چه آسان کرده رفتی

دم رفتن من بیدست و پا را / سپرد دست هجران کرده رفتی

بچشمم بی رخت صبح وطن را / شام غریبان کرده رفتی

دو روزی چند با حسرت نشسته
غم و دردش دو چندان کرده رفتی

تا عمر نمیگشت جدا از کف پایی / سید اشرف دل خون شده گر بخت حنایی

هرگام زمن لغزش مستانه زند سر　　ای پیرره عشق کشا دست دعائی

چون نقش قدم چشم براه تو نشسته　　جائی من دل داده دل غمزده جائی

آباد ندیدم دل ویرانهٔ خود را　　این خانه نمیداشت مگر خانه خدائی

در سایهٔ زلف صنمی عمر بسر کن　　داری هوس ای دل هوس ظل همائی

فارغ منشین اینقدر از عاشق مسکین　　گر مهر و وفا نیست بکن جور و جفائی

تا چند کنی خون دل حسرت بتغافل
ای آفت جان خانهٔ هوش ربائی

ای رفته ز پهلوی من زار کجائی　　از زیستنم بی تو در آزار کجائی

برخاستی از فرش گل و بستر سنجاب　　بی تو شده هر مو بتنم خار کجائی

اکنون نتوانم رخ تو دید بجز خواب　　ای روشنی دیده بیدار کجائی

از بسکه زدم در غم هجران تو بر سر　　فریاد که شد دست من از کار کجائی

از خون سرم شد در و دیوار گلستان　　ای رشک گل و غیرت گلزار کجائی

گاهی بدر از خانه نمی آمدی ای ماه　　یکبار چه بیرون رفتی ازین دار کجائی

خواهم که بگویم بتو راز دل شیدا　　ای نکته رس و محرم اسرار کجائی

شد روز من از فرقت تو چون شب دیجور　　ای روی خوشت شمع شب تار کجائی

هردم طلبد دیده ، دل وجه لقایت
ای حور لقا ای دل و دلدار کجایی
در دست تو بود دست علاج همه دردم
ای چاره کار من بیمار کجایی
رفتی تو و چشمم بقفایت نگران ماند
خون شد دلم از حسرت دیدار کجایی
از پرسش اغیار غمم از دل نرود هیچ
قربان شومت یار وفادار کجایی

حسرت نبود چاره که در دتو بجز صبر
تا چند توان گفت که ای یار کجای

من خسته را یکبو بیت تو زغرفه دیده باشی
چه عجب که قصه من زکسان شنیده باشی
شده ام بعشق رویت همه تن چو تار مویت
ستمست اگر تو از من چو دلم رمیده باشی
زبهار باغ جنت گل داغ عشق چیدم
ثمر مراد یارب زحیات چیده باشی
زره وفا ببالین دم جان سپردن آیی
به از انکه بعد مردن بسرم رسیده باشی
نرسد زیان سرمو نظر بماه و خورشید
برخت نقاب تاکی زحیا کشیده باشی
زکف حبیب حنظل چو عسل خوری بر غبت
اگر از می محبت مزه چشیده باشی

بهوای ماه رویان نپر چو حسرت ایدل
که چو مرغ تیر خورده بزمین تپیده باشی

تمت

[illegible]

مخمسات

مخمس غزل حضرت جامی در نعت سرور انبیا صلے اللہ علیہ وسلم

در غم عشق نبی خوشدلم از تلخ چشی
مست جام طربم با ہمہ خونابہ کشی
نیست ہر چند مرا قدر غلام حبشی
لی حبیب عربی مدنی قرشی
کہ بود درد و غمش مایہ شادی و خوشی

ماہ را پیش فروغ رخ او روسیہی
نہ فلک را بسجود در او پشت خمی
خجلم در صفت او ز پریشان رقمی
فہم رازش نکنم او عربی من عجمی
لاف مہرش چہ زنم او قرشی من حبشی

شوق نظارۂ رویش بدلم نیست چنان
کہ توانم من سرگشتہ نشینم بمکان
چکنم چون ز کف ضبط برون رفت عنان
ذرہ وارم بہواداری او رقص کنان
تا شد او شہرۂ آفاق بخورشید وشی

تا جدا بخت زبون کرد از ان خاک درم
میرود اشک چو سیلاب ز چشمان ترم
لیک صد شکر کہ او را ہمہ جا مینگرم
گرچہ صد مرحلہ دور است ز پیش نظرم
وجہہ فی نظری کل غداۃ و عشی

جام عشقش بکش و آنچہ شراب است مپرس
ہر کہ نوشید ز قید دو جہان رست مپرس

من بیکجرعه این می شدم از دست بس | صفت باده عشقش ز من مست مپرس

ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی

ما جگر تشنه و آن آب بقا عذب فرات | نیست از آتش دوزخ بجز آن آب نجات

من چو مستسقی ازان بس نکنم تا بوفات | مصلحت نیست مرا سیری ازان آب حیات

ضاعف الله به کل زمان عطشی

اهل ذوق ار سخنت تا بقیامت مستند | بوی عشقت بهمه هر نغمه شوق تو بلند

نکند حسرت دلخسته جز این راه پسند | جامی ارباب وفا جز ره عشقش نروند

سر مبادت گر ازین راه قدم باز کشی

مخمس غزل جامی علیه الرحمه

زعمری می شنیدم وصف حسن دلربای تو | نگه میداشتم دل تا نیفتد در بلای تو

نگاهم بر رخت ناگه فتاد ای من فدای تو | بدیدم تا مه رویت دلم شد مبتلای تو

بشوخی میبری دلرا تو دانی و خدای تو

سر تسلیم خم کردم بکش اینک بشمشیرم | تو جانان گر بخونم تشنه منهم ز جان سیرم

وگر از تیغ هجران میکشی راضی بتقدیرم | ترا مقصود گر اینست من در حسرتت میرم

مرا صد جان اگر باشد همه سازم فدای تو

چه محنتها کشیدم در غم عشقت من غمگین
شدم دیوانه و بیگانه هم از عقل و هم از دین
بکن انصاف بهر تو کشیدم رنج و غم چندین
روا باشد که تو بیگانه کردی از من مسکین
بسی خونابه خوردم تا شدم من آشنای تو

ندیدی از نگاه لطف سویم ای شه خوبان
نپرسیدی ز احوالم که چونی در غم هجران
چرا عاشق شدم بر چون تو بیمهری منم حیران
بسی خوبان بدیدم من نشد دل مائل ایشان
نمیدانم چه سرّست این که میمیرم برای تو

بصد سیمین رگیسو گو که خوبان دام انگشایند
پی دل بردنم حسن خود از تزیین نیفزایند
جو حسرت مائل ایشان نیم بر من بخشایند
اگر خوبان عالم جمله خود را بیارایند
دل مسکین جامی را نباشد جز هوای تو

مخمس غزل حافظ شیراز علیه الرحمة

دور چرخ از من بود آرام را
غم فگند از پا من ناکام را
دور ده ساقی می گلفام را
ساقیا برخیز و در ده جام را
خاک بر سر کن غم ایام را

باده پیما که از کیفش دگر
گم شود از هستی خویشم خبر
گر نیم بر وضع مستان مدبر
ساغر می بر کفم نه تا ز بر

بر کشم این دلق ازرق فام را

فارغ از اندیشهٔ سود و زیان | خرقه در رهن می چون ارغوان

سرخوش و مستیم از رطل گران | گرچه بدنامیست نزد عاقلان

ما نمیخواهیم ننگ و نام را

خوشتر آنباشد که بیعقل و شعور | مست و بیخود باشم از ذوق حضور

در گذشتیم از سر حور و قصور | باده در ده چند ازین باد غرور

خاک بر سر نفس نافرجام را

دور از شمع رخ جانان من | سوخت اشک گرم من دامان من

الحذر از آتش پنهان من | دود آه سینهٔ نالان من

سوخت این افسردگان خام را

سر عشق یار بی پروای خود | هست پنهان کردنم بر جای خود

با که گویم قصهٔ غمهای خود | محرم راز دل شیدای خود

کس نمی بینم ز خاص و عام را

هر که از جام محبت سرکش است | در مذاقش درد صاف بیغش است

بازی پروانه گر با آتش است | با دل آرامی مرا خاطر خوش است

کز دلم یکبار برد آرام را

قد او زیبا تر از شاخ سمن | نرم و نازکتر ز نسرینش بدن

من چه گویم وصف یار خویشتن | ننگرد دیگر بسرو اندر چمن

هر که دید آن سرو سیم اندام را

گر درین ره در رسد رنج و تعب | همچو حسرت بر مکش دست از طلب

هان مشو نومید از الطاف رب | صبر کن حافظ بسختی روز و شب

عاقبت روزی بیابی کام را

مخمس غزل امیر خسرو علیه الرحمة

جمال خود ز من مستور میدار | بحرمانم دلت مسرور میدار

ز قرب خود مرا مهجور میدار | چنان روئی ز چشمم دور میدار

چنینم خسته و رنجور میدار

ترا مهر و وفا خود نیست عادت | مکن بیمار عشقت را عیادت

بکن کاری که افتد بر مرادت | همیشه باد رعنائی زیادت

چراغ عاشقان بی‌نور میدار

دلت را شد چو میل دل ربودن | بشوخیها نمودی رخ ز روزن

زلف بردی دل شیخ و برهمن — برآمد پای مستوران ز دامن

تو دلها میبری مستور میدار

عفاک الله ای یار جفاکیش — جفا کن و ز هلاک من میندیش

نگویم مرهمی نه بر دل ریش — دلم را سوختی از دوری خویش

مرا میسوزی و خود را دور میدار

دلم جانان ز زلف تست در بند — ق — بهر مو رشته جان راست پیوند

بغمهای تو هستم شاد و خورسند — کسی کی حال من بیند دهد پند

که بر خود عقل را دستور میدار

نصیحت بشنوم گویم که نیکوست — ترا ناصح بسوی مصلحت روست

شناسم کز غرض پند تو یکسوست — من از جان بشنوم پند تو ای دوست

ولیکن عاشقم معذور میدار

ز حسرت دلبرا یک حرف بشنو — چو کس زان تو باشد زان او شو

ره مهر و طریق دوستی رو — نگارا چون غلام تست خسرو

بچشم رحمتش منظور میدار

مخمس غزل مولوی انور علی صاحب قبله متخلص بیاس رحمه الله تعالی

شیشه گردون شراب عشق را مینا نشد ‌ ‌ ‌ این سبکسر صاحب این همت والا نشد
هر تنک ظرفی تواند مست ازین صهبا نشد ‌ ‌ ‌ جز دل من کز ازدار عشق بی پروا نشد
این می پر زور را ظرفی دگر پیدا نشد

بیخبر داند گشود کار از فرزانگیست ‌ ‌ ‌ این نمیداند که در عشق و خرد بیگانگیست
بیخود آنرا در حریم کبریا پروانگیست ‌ ‌ ‌ فتح باب معرفت وابسته دیوانگیست
قفل این در از کلید عقل بر فن وا نشد

پیش ارباب بصیرت هست انگشت دیده ور ‌ ‌ ‌ کو به بیند نیک خود را بد بهر عیب دگر
خود ندارد چشم بینا نزد اصحاب هنر ‌ ‌ ‌ کور ازان بهتر بود در دیده اهل نظر
آنکه چشمش بر عیوب خویشتن بینا نشد

صبر کردن بر جفای دوست باشد عاشقی ‌ ‌ ‌ جان فشاندن خوش بیاد دوست باشد عاشقی
بهر خود نبود برای دوست باشد عاشقی ‌ ‌ ‌ محو بودن در رضای دوست باشد عاشقی
از مراد خویشتن اینجا مگو شد یا نشد

در چمن با گلعذاران بود جشن میکشان ‌ ‌ ‌ ناگهان لبریز شد پیمانه او آنزمان
میسر شد این شعر حسب حال خوش میداد جان ‌ ‌ ‌ یاس محو لذت امروز ماندم در جهان
خاطرم زحمت کش اندیشه فردا نشد

مخمس مطلع استاد

هرچند بود صبر و تحمل شعار دل | بی پرده رو نمودی و بردی قرار دل
دامی ز سو نهادی و کردی شکار دل | دیدم ترا و رفت ز دست اختیار دل

آری ز دست دیده خرابست کار دل

مخمس اشعار غزل نور العین واقف که واقف آن غزل را خود مخمس کرده لیکن این اشعار را فرو گذاشته

نیم در عشق تو طفل نو آموز | نه امروزیست این داغ جگرسوز
منم پروانهٔ تو شمع شب افروز | براهت پا ز سر کردم همان روز

که من سر از پا دانسته بودم

مگر بینم ترا گاهی لب بام | بکویت ایستم هر صبح تا شام
نه پاس ننگ دارم نی غم نام | مرا در خانه یکدم نیست آرام

ره کویت چرا دانسته بودم

شود مکشوف راز عالم از عقل | خدا را میشناسد آدم از عقل
من احوال کسان میدانم از عقل | مگر بیگانه بودم اندم از عقل

که او را آشنا دانسته بودم

نشد حاصل وصال و عمر بگذشت
اگر یارم کشد اینک سر و طشت
درین وادی ز عمری مسکنم گشت
دلا سرگشته ام گردی درین دشت
ترا من رهنما دانسته بودم

نهال عشق بیجا اصل برآمد
نگارم حسرتا قاتل برآمد
عجب بیرحم سنگین دل برآمد
گمانم در حقش باطل برآمد
چها دیدم چها دانسته بودم

مثلث غزل سعدی شیرازی علیه الرحمة

در میکده دیدم ایستاده
سرمست بتی لطیف و ساده
در دست گرفته جام باده

دل برد ز دست خرقه پوشان
در مجلس بزم باده نوشان
بسته کمر و قبا گشاده

چشمش چو غزال شوخی آئین
لعلش چو عقیق گوهر آگین
زلفش چو کمند تاب داده

بنگر خط و خال مشکبویش
در گلشن بوستان رویش
زنگین بچگان زماه زاده

ادنی اعلی بطاعت وی | بنشسته زمین بحضرت وی

گردونش بخدمت ایستاده

باد لبر من که همعنانست | خورشید که شاه آسمانست

در عرصهٔ حسن او پیاده

چون حسرت ناتوان عاجز | سعدی نرسد بیار هرگز

کو شرم کن ست و پارسا ده

رباعیات

ای روشنی دیدهٔ غمدیدهٔ ما
خوشنود بتو خاطر رنجیدهٔ ما
جز خار مغیلان رهت کی گیرد
از هر دو جهان دامن برچیدهٔ ما

ای نام خوشت ورد زبان همه کس
آرام دل و راحت جان همه کس
هر چند نشانت نمیان پیدا نیست
از تست ولی نام و نشان همه کس

یارب تو زمار و زجزا هیچ مپرس
از نیک و بد و سهو و خطا هیچ مپرس
بی پرسش و بیحساب ما را بخشای
ما هیچ مپرس زما هیچ مپرس

یارب بره طلب دویدیم بسی
در راه طلب تعب کشیدیم بسی
هرچند قریب تر بجائی از ما
ما بو العجبان ولی بعیدیم بسی

بر حال تباه من ببخشا یارب
بر روی سیاه من ببخشا یارب
با بار گناه بر درت آمده ام
بر بار گناه من ببخشا یارب

یارب ما را تو امر کردی بدعا
گفتی که اُجِیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ اذا
اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُم فرمودی
اکنون چو دعا کنیم اجابت فرما

یارب تو مرا یقین بجود واثق ده
تا در تو رسم ارادت صادق ده
در درد طلب وشوق نهایت افزا
چشم گریه گوی ودل عاشق ده

یارب بصراط مستقیم برسان
زان راه بجنت نعیم برسان
مقصود ومراد من توی از جنت
در حضرت خویش یا کریم برسان

یارب یارب گناهگارم چکنم
از کردهٔ خویش شرمسارم چکنم
لاملجائی سواک یا معتصمی
غیر از در تو درے ندارم چکنم

یارب ز ملاعب و ملاهے توبہ
وز جملہ معاصی و مناہے توبہ
امروز کنم توبہ و فردا شکنم
زین توبهٔ بی ثبات الهی توبہ

مقصود توئی از ہمہ اسباب مرا
مطلوب توئی ز جملہ احباب مرا
با ہر کہ نشینم ز تو پرسم خبرے
بو کز تو نشان دہند اصحاب مرا

آنم کہ براہت سر و پا نشناسم
دشنام بشوق تو ز دعا نشناسم
خواہی تو جفا بکن بخواہ و فا
از ذوق جفایت ز وفا نشناسم

ہر چند گناہگار و زشت و تبہم
بر رحمت تست کردگار انگہم
ای مغفرت تو بیشتر از گنہم
فردای قیامت نکنی روسیہم

رفتم دل و جان نذر محمد کردم — دین و دنیا فدای احمد کردم
مقبول گدایان درش افتادم — زان سلطنت هر دو جهان رو کردم

اصحاب نبی که فضل شان هست جلی — بیشک همه بودند سعید ازلی
زان جمله چهار عنصر دین متین — بوبکرؓ و عمرؓ شمار و عثمانؓ و علیؓ

در عدل عمرؓ که سیرتش دادگری ست — گر هست ترا شکی ز کوته نظری ست
حق عدل عمرؓ کرد مقدر بازل — زین وجه قوی عدل عمر تقدیری ست

فاروق که عدلش از کدورت صافیست — انکار عدالتش چه بی انصافیست
جاری حد شرع بر پسر فرمودن — بر صدق عدالتش دلیل کافیست

دور از تو چگویم که چسان میباشم — در گریه و ناله و فغان میباشم
بس زار و نزار و ناتوان میباشم — از دیده مرگ هم نهان میباشم

در وصل مرا حسن و جمال تو کشد
در هجر خیال زلف و خال تو کشد
مشکل که برد جان بسلامت حسرت
هم درد فراق و هم وصال تو کشد

جانان گره از کار گشائی چه شود
روی چو مه بمن نمائی چه شود
عمریست که بگشاده ام آغوش امید
یکبار در آغوش درآئی چه شود

راحت طلبی بکنج عزلت بنشین
بربند در خانه بخلوت بنشین
در صحبت خلق نیست جز تنگی جان
در گوشه عزلت بفراغت بنشین

حسرت زنهار جاه دنیا مطلب
دنیا چه بود ثواب عقبی مطلب
گر بر تو کنند عرض نعمای دو کون
جز وجه کریم حق تعالی مطلب

حسرت روش فقر کجا میدانی
خود را تو مقرب خدا میدانے
گیرم که مقرب خدائے اما
این بس گنهت که خویش را میدانی

کام دلت انخواجه برآید از صبر
کن صبر که مفتاح فرج صبر آمد
رخ شاہد مقصود نماید از صبر
روزی در بستہ ات کشاید از صبر

آنانکہ فقیہ یا اصولے گشتند
وآنانکہ شدند فلسفی دوران
بیشک ربانی و رسولی گشتند
از فضل گذشتند و فضولی گشتند

چون کرم کتاب چند چسپی بکتب
تاکی انشاؤ شعر انشای خطب
دریا دخدا بکوش و در رفع حجب
دَعْ مَا یُلْہِیکَ وَاتَّقِ اللّٰہَ وَتُبْ

پاک از ہوس و حرص و ہوا باش سعید
خواہی کہ شوی ز آتش دوزخ آزاد
چون آب ز ارباب صفا باش سعید
خاک رہ مردان خدا باش سعید

ماہست لخت آستے از صنع آلہ
خط تو بود ہالہ بگرد آن ماہ
نقصان و کلف در و نمیباید راہ
زلف تو شب ماہ سخن شد کوتاہ

رباعی مستزاد

در عشق مکن عیب من ای اینک خصال مانند جهول
دادیم اگر دل بحسینان چه گناه معذور بدار

حسن ست که دل برد ز ارباب کمال و ز اهل عقول
الله جمیل و یحب الجمال قد قال رسول

از عشق و غمیم در بلا و بلوا
شیرین لب تو اگر مکیدم چه گناه

تا کی دل خود خورم چو من و سلوا
المؤمن حلو و یحب الحلوا

چون شام بانجام رسد روزهٔ ما
صوموا بالرؤیة وافطروا بالرویة

نظارهٔ روی تست دریوزهٔ ما
در عشق تو هست کار هر روزهٔ ما

حسرت پی گلرخان رو چند بترس
با عینک شیشه دیدن روی بتان

از موی سپید گوش کن پند بترس
ای بی بصر آخر از خداوند بترس

من مست ز خمخانه جامی هستم
با دوست کلیم وار بر طور سخن

پیمانه کش می نظامی هستم
موصوف بوصف همکلامی هستم

شبهای سیه در غم هجر یاران	از دیده هنم سرشک حسرت باران
رخشان شرر آه بوقت گریه	چون کرمک شب تاب بفصل باران

این سه رباعی در پند از تضییع وقت عزیز در فکر تاریخ گویی گفته شد

حسرت تا چند فکر تاریخ کنی	کم گوی ز واقعات درویش و غنی
چون طفل کنی حساب ابجد وانگه	نادان رقم سنین و اعوام زنی

گر ضبط وقایع ست مقصود ترا	از قاعدهٔ جمل چه بهبود ترا
بنگار که فی عام کذا صار کذا	این ابجد و هوز نه هم سود ترا

هر چند که فکر شعر جانکاه غم ست	در صنعت تاریخ الم در الم ست
گر ماده چون ماه رسانی پی سال	کاهیده شوی چو یکعدد بیش و کم ست

شمشاد قدان و گلعذاران رفتند	دل باختگان و جان نثاران رفتند
حسرت نه یکی که صد هزاران رفتند	سامان سفر بکن که یاران رفتند

حسرت هشدار کامرانی چکنی — بر خاطر گلرخان گرانی چکنی

ابروی تو شد سفید مانند هلال — ای پیر خمیده قد جوانی چکنی

حسرت طمع دولت فانی چکنی — سامان نشاط و شادمانی چکنی

در جمع زر و سیم پریشان خود را — از بهر دو روزه زندگانی چکنی

بسم الله الرحمن الرحیم

وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه وبارک وسلم

گویم تو حلیهٔ رسول مقبول | زانسان که شدست در شمائل منقول
امید چنان هست که یابد این نظم | در حضرت ختم مرسلین حسن قبول

در صفت جسم شریف

آن نور چو در آب و گل آمد بجلال | مهر و مه از و منفعل آمد بجمال
جسمش نه لاغر نه فربه چندان | خَلق و خُلُقش معتدل آمد بکمال

در صفت قد

آن سرو که سر کشیده از گلشن راز | بود است میانه قد نه کوته نه دراز
ماییم و هوای قامتش ای قمری | داریم بخاک قدمش روی نیاز

[Margin notes:] ... وصفت مرد ... دوام فیضه ... ذو قافیتین ومحجوب است ... الفاظ احادیث که در حلیه شریف وارد است ترجمه آنها و مراعات رباعیات درین کرده شده است ... معتدل الخلق بادن متماسک ... جسم ... صلی الله علیه وسلم ... لیس بالطویل ولا بالقصیر ... [illegible]

در نبودن سایه

سروی چو تو در گلشن ایجاد نخاست — گر سایه نداشت سرو قد تو رواست

پی مثلے ازان سایه نبود دست ترا — بودی همه نور و نور را سایه کجاست

در صفت رفتار

رفتار خوشش بود برعنائی و زیب — چون آب که از بلندی آید به نشیب

بر روی زمین چو میخرامید بناز — میبرد ز جان عرشیان صبر و شکیب

در صفت رو

تشبیه رخت بمهر یا ماه تمام — ناقص بود اندر نظر عقل نه تام

آمد مه و مهر نور این عالم و بس — وز روی تو شد درده جهان کشف ظلام

ایضا

در حله سرخ دیدم او را شب ماه — در ماه و در او چو نیک کردیم نگاه

روی خوش آن یار بچشم و الله — احسن ز قمر بود خدا هست آگاه

در صفت موی

آن موی که رو مشک خطا شد رو پوش — آید دل دیوانه ز یادش بخروش

میداشت خم و پیچ بچندان بسیار — تا نرمه گوش بود گاهی تا دوش

در صفت گردن

آن گردن روشن چو سراج و تاج	از گردن آهوان چین برده خراج
زیبا و لطیف در صفا نقرهٔ خام	چون گردن آن بت که تراشند ز عاج

در صفت وجه و دیگر اعضا

رخشان چو مه چهارده وجه منیر	در سلسلهٔ جعد دل خلق اسیر
ملک و ملکوت صید آن چشم سیاه	ابرو چو کمان کشیده مژگان چون تیر

در صفت بینی

مانند الف کشیده بود آن بینی	در نور و ضیا شمع بر و نگرسینی
بود دست بران بلندی از نور پدید	دانیش بلند ار نه بغورش بینی

در صفت دهان

درج دهنش گز و دلم شد سوراخ	نتوان صفتش کرد به تنگی گستاخ
تا دُرِّ احادیث فشاند بسیار	شیرین دهن نگار ما بود فراخ

در صفت دندان

دندان که چو بود دران درج دهن	مانند ستارهٔ درخشان روشن
از فرجه که بود در دو پیشین دندان	میتافت برون نور به هنگام سخن

در صفت سر

آن سر که بزرگ در خوش اسلوبی بود	گوئی که سپهر عالم خوبی بود
المختصر آن دلبر شیرین حرکات	سر تا بقدم جلوهٔ محبوبی بود

در صفت جبین

چون رحمت حق بود جبینش واسع	خورشید حقیقت شده در وی طالع
دانم بیقین که بود لوح محفوظ	انوار علوم غیبی از وی ساطع

در صفت ابرو

ابرو چو کمان کشیده بود و پر شم	پیوسته نبود در حقیقت باهم
حاجب بمیان رگی که میشد پیدا	در حالت خشم آن شه عرب و عجم

در صفت لب

آن لب که حیات جاودانست درو	کام دل هر خسته نهانست درو
میریم لبش گر نه حدیثی گوید	گوئی تو که جان عاشقانست درو

در صفت لحیه مبارک

در حلم و وقار شاه من بود چو کوه	وز لحیه بچهره اش بیفزود شکوه
چون هاله که میکشد قمر را بکنار	گرد رخ نورانی او بود انبوه

در صفت سینه و سره

تا ناف بران سینهٔ صاف و زیبا	بودست خط دقیق از مو پیدا
بر تختهٔ سیم بود نقش الفی	یعنی که بحسن احمد آمد یکتا

در صفت مهر نبوت

ای خاتم انبیا و فخر آدم	مقصود تو بودهٔ ز خلق عالم
از مهر نبوتیکه داری بر پشت	منشور رسالت تو دارد خاتم

در صفت دست

دستش که یدالله بود عنوانش	کن فهم ز ما رمیت عز و شانش
از معجزهٔ شق قمر شد ظاهر	گوی فلک ست زخمی چوگانش

در صفت کف دست

آن کف که در و راحت دلها بودست	از خوبی و نرمیش چگویم من مست
هرچند که بود نرم حریر و دیبا	لیکن نرسد بلینت آن کف دست

در صفت پای

پایش که بمعراج ز افلاک گذشت	بر کرسی و عرش ایزد پاک گذشت
همرتبهٔ عرش ایزد پاک بود	خاکیکه بران صاحب لولاک گذشت

در عرض صلوٰة

ای سید ابرار رفیع الدرجات	دارم بشفاعت تو امید نجات
هر لحظه نثار مجلس قدس تو باد	از حضرت دلخسته هزاران صلوات

در مناجات

یارب بوسیله رسول مختار	وانگه بطفیل آل و اصحاب کبار
رحمت کن و جرم بخش و امید برار	یا من هو قادر کریم غفار

تمت الرباعیات فی حلیة سید الکائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات والتسلیمات اللهم اغفر لناظمها وکاتبها وقاریها

منظومات در فوائد علمیه چون تفسیر و حدیث و صرف و نحو و حکمت بضمن قطعه یا مثنوی

قطعه

شش هزار و ششصد و شصت و شش است	جمله آیتهای قرآن مجید
الف امر و الف نهی و قصه الف	الف وعد و الف دیگر ان وعید
یکهزار آمد خبر پانصد دگر	در حلال و در حرام آمد پدید

هست تسبیح و دعا یکصد ازان	شصت و شش منسوخ و ناسخ ای سعید

قطعه در احوال محمد بن اسمعیل بخاری رح

محمد بن اسمعیل جعفی	تو گوئی شد علم او را بخاری
امیر المومنین شد در احادیث	چو فضل ذو الجلالش کرد یاری
صحیح جامعش از هر کتابی	اصح آمد پس از فرقان باری
ترا ای طالب تحدیث باید	که بر تحصیل آن همت گماری
بخاری کرده است از حسن نیت	دعای مغفرت در شان قاری
دعاهای بخاری مستجاب است	گمان رد درین دعوت چه داری
شروح نافعه بسیار دارد	چو فتح الباری و ضوء الدراری
دگر عینی و کرمانیست شرحش	سیوطی قسطلانی خیر جاری
حدیثش جمله تعلیقات و مسند	چو با تکرار و شاهد بر شماری
عدادش هشتصد هشتاد و دو گیر	که بعد از نه هزار آنرا بیاری
بزرگی در سه لفظ آورده در نظم	وفات و عمر و میلاد بخاری
ولادت صدق و عمر او حمید است	بگیر از نور سال جان سپاری
دمید ای بوی خوش از خاک قبرش	چنان کز نافه مشک تتاری

الهی تربتش را رحمت تو
کند سیراب چون ابر بهاری

بذکر صالحان داریم حسرت
ز رحمتهای حق امیدواری

قطعه در جمع اسباب منع صرف

مانع صرف ست دو زین نه سبب
عدل و وصف و عجمه تانیث و علم

نون که باشد قبل آن زاید الف
وزن فعل و جمع پس ترکیب هم

قطعه در بیان نه فلک

سبع سیاره اعلی الترتیب
هفت افلاک گشته اند محل

قمر ست و عطارد و زهره
شمس و مریخ و مشتری زحل

فلک هشتمین ثوابت راست
نهم اطلس محیط کل و اجل

در مدح سلسلة الذهب مثنوی ملا جامی علیه الرحمة

جامع علم و معرفت جامی خوش بیان کن یاد
رحمت حق بروح او بود بشعر اوستاد

سلسلة الذهب عجب مثنوی لطیف گفت
در معانی شریف این که در او چگونه سفت

نظم حقایق و علوم کرده بسی بی تکلفی
کز پی چشم طالبان پیرینی هست یوسفی

بود بیان فارسیش جام شراب سلسبیل
شد سخن عرب چو ضم یافت مزاج زنجبیل

داد بسالکان راه عارف جام طرفه جام
راه روند بیخطر با همه ذوق والسلام

نظم حواس عشره

بیقین دان حواس ظاهره خمس	بصر و سمع و شم و ذوق و لمس
همچنین حس باطنے را دان	اولش حس مشترک برخوان
پس خیال است و هم و حافظه هم	متصرف بکن با نهمه ضم

مقطعات در مضامین دیگر

قطعه در وصف شلغم

طمع سیم و زر نمیدارم	که مرا بس بود دو لقمه طعام
ذوق خاطر بشلغمست مرا	قلیه اش میخورم برغبت تام
خاصه شبدیگ کان بنزد فقیر	خوشتر از شاهی ممالک شام
راست گفت است سعدی شیراز	شلغم پخته به ز نقره خام

قطعه

گر شود بر تنم زبان هر مو	شکر خالق نمے توانم کرد
رازقی کز طعامهاے لذیذ	مدة العمر بنده را پرورد
من ناکاره را غداة و عشی	میدهد نان گرم و آب سرد
آب شیرین به است از شربت	گرچه باشد ز قند و ما را لورد

قطعه در وصف انبه

ثمر خوش مزه انبه که نازل شده است
انبت الله نباتا حسنا در شانش

انبیا راست شرف بر همه افراد بشر
انبه را فضل بر اثمار یقین میدانش

خوردنش شکر خدا از ته دل آرد بار
داند این انکه بود چاشنی ایمانش

هست یکنوع و در افراد تفاوت بسیار
کرد مخلوق خدا بر صفت انسانش

آیتی هست ز آیات آله ای یاران
اختلاف صور و ذائقه و الوانش

هست شیرینی این میوه چو شیرینی جان
دوست دارند از ان خلق جهان چون جانش

خاص و هم عام بآن رغبت طبعی دارند
شکر حق را که گران کرده و هم ارزانش

ده از هند همین میوه جواب کابل
بهی و سرده و سیب و عنب و رمانش

هست در هشت بهشت از شجران فیها
ورنه باید که برد نصب کند رضوانش

قطعه که بتقریب تقسیم رقعه نوید مکتب نشینی برخوردار فضل امام پسر مولوی ظفر امام سلمهما الله تعالی نوشته

خدای راست مسلم بزرگی و منت
که کرد علم و ادب را بآدمی انعام

برحل شاخ ز اوراق گل نهد مصحف
که خواند آیت صنعش هزار صبح و شام

رسول خویش فرستاد با کتاب کریم
بسوی مائه خبر داد از حلال و حرام

کنم چه نعت پسندیده رسول الله
علیه الف صلوة و الف الف سلام

قلم ز حسرت مسکین بصفحهٔ قرطاس
چنین کند بنیاز تمام عرض مرام

ظفر امام که همشیره زاده است مرا
سیادتش همه را منکشف چه خاص و چه عام

خجسته پور سعادت ظهور دلبندش
چراغ دودهٔ و نور دو دیدهٔ فضل امام

بروز یازدهم بعد ظهر ذو القعده
بمکتب از پی خواندن رود بشوق تمام

رجا که روز معین بخانه احقر
کنند رنجه بزرگان و دوستان اقدام

بما سعادت و عز و شرف شود حاصل
بیمن مقدم شان والسلام خیر ختام

ابیات

خداوندا در تائید بکشا
مرا راهی سوی توحید بنما

که بر غیر تو تیغ لا برانم
رهم از شرک الا الله خوانم

ندانم تا کجا باشم منافق
زبان و دل مرا گردان موافق

که چون نام تو آید بر زبانم
بتعظیمش چنان در دل نشانم

که نقش غیر در خاطر نماند
دلم از بیخودی خود را نداند

مثنوی

کریما برحمت نظر کن بما
که هستیم از امت مصطفا

خدایا اگر عاصیم و ر مطیع
نبی الوری را بیارم شفیع

رسولیکه رحمت بود شان او — دل و جان امت بقربان او

امام رسل خاتم انبیا — شفیع الامم خیر خلق خدا

بشیرٌ نذیرٌ سراجٌ منیر — نجاةٌ لنا من عذاب السعیر

حریصٌ علینا رؤفٌ رحیم — نسیبٌ حسیبٌ جواد کریم

خدا گویم و پاک سازم دهان — که نام محمد برم بر زبان

کیم تا کنم مدح تو یا رسول ﷺ — صلاة و سلامی ز من کن قبول

صلاة و سلام از خدا مدام — هم از جبرئیل و ملائک بهم

هم از انبیا و هم از مرسلین — هم از اولیاء و هم از صالحین

هم از اهل تقوی و هم از عصات — هم از وحش و طیر و جماد و نبات

هم از حسرت از ذنب رو سیاه — که غرق ست سر تا قدم در گناه

بروح تو و آل و اصحاب تو — بر ازواج و اولاد و احباب تو

رسیدست از تو بمن این کلام — که از امت من صلوة و سلام

مرا میرسانند از هر کسے — که هستند حق را ملائک بسی

بمن رد کنند روح قیوم سے — دهم تا جواب سلامش بوی

مرا این خبر مژده جانفزا است — برین مژده گر جان فشانم رواست




کتاب التواریخ مشتمل بر
قطعات و رباعیات و قصیده و غزلیات
و اقتباس از آیات قرآنی و احادیث
و بعض فقرات منثور بترتیب سنین

بسم اللہ الرحمن الرحیم

قطعہ تاریخ رحلت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

بود احمد با احد آمیختہ
اولین خلق آمد نور او
رفت و در غیب ہویت شد نہان
زان سبب تاریخ فوتش گشت ہو
۱۱

قطعہ تاریخ شہادت امام حسن علیہ السلام

دریغا حسرتا مسموم کردند
حسن ریحان باغ مصطفیٰ را
ندا آمد پے سال شہادت
از این ہفت آسمان حسرت کہ آہا
۴۹

قطعہ تاریخ شہادت امام حسین علیہ السلام

چو نوشید شہد شہادت حسین
عجب منزلت یافت بشری لہ
ملائک خراشید رو از الم
بتاریخ گفتند طوبیٰ لہ
۶۱

قطعه عربیه

اذا وقع الواقع فی کربلا	صار حسین بن علی شهید
قد رمز الله لتاریخه	قال تعالی ولدینا مزید
ذالحسین ولاعدائه	اقتنا من قول وهل من مزید

اقتنا از ذخیره کردن ۱۲

رباعی تاریخی

کردند ز تن جدا سر سرور دین	تو سیکه نیابند شفاعت یقین
تاریخ شهادت حسین بن علی	حسرت بدو وجه یافت الستین

رباعی مشتمل بر مادهٔ تاریخ رحلت جد امجد شیخ عمر دراز رحمه الله تعالی واقع غرهٔ جمادی الاخری روز پنجشنبه سنه ۱۲۲۲ هجری

شد عمر دراز جد من زین عالم	زان پیش که در وجود آیم ز عدم
روحش بخیال من شبی آمد شاد	فرمود بتاریخ بهشتی هستم

۱۲۲۲

قطعهٔ تاریخ ولادت راقم الحروف محمد سعید عفی عنه

بست و هفتم از مه ذی قعده بود	کز عدم در هستی امد این فقیر
روز شنبه بود روز مولدم	سال میلادم بدان صافی ضمیر

قطعه تاریخ رحلت میر صادق علی قدس سره سنه [illegible] هجری

عارف باقی بحق صادق علے | چون ازین فانی سرا رحلت نمود
فکر تاریخ وصالش داشتم | گفت ہاتف و اصل ذات ودود ۱۲۴۸

قطعۂ تاریخ رحلت استاذی مولوی منظر علی علیہ الرحمۃ

چون ز دنیا کرد رحلت مولوی منظر علی | گفتم ای دل بیقراری تا بکی صبر جمیل
ہم بصورت ہم بمعنی مصرع تاریخ شد | آه شنبہ سادس ماه صفر یوم الرحیل ۱۲۴۴

قطعۂ تاریخ رحلت شیخنا مولانا حسن علی الہاشمی اللکھنوی خاتم المحدثین سند المفسرین واقعہ بست و ششم ماه صفر روز شنبہ سنہ ہجری ۱۲۵۵

شیخنا المستند العلامۃ | من خطایا عصمہ اللہ الشیخ
رمت فی رحلتہ تاریخا | قال قلبی رحمہ اللہ الشیخ ۱۲۵۵ھ

قطعۂ تاریخ اتمام کتاب معرکۃ الآراء تالیف لطیف جناب مولانا و استاذنا شاه سلامت اللہ المتخلص بکشفی کہ در سال ہزار و دو صد و پنجاه ہجری حسن اتمام یافتہ

از کتابے کہ رقم زد کشفی | تا کند سلسلہ را تو بیخ
گشت بنیاد سنن مستحکم | کنده شد نخل تشیع از بیخ
للہ الحمد کہ ہر سطرے ازان | ہست در چشم مخالف چون میخ

کلک سنجیده طراز حسرت — مسکت خصم رقم زد تاریخ ۱۲۵۰ه

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی احمدی پهلواروی قدس سره

ماتین و الف و پنجه و یک بود کز جهان — عنقا صفت وحید زمان احمدی گمگشت

تعداد ابجد است مراد ولت اگر — تاریخ رحلتش رضی الله عنهم ست ۱۲۵۱ه

قطعهٔ تاریخ رحلت خدا بیامرز شیخ کاظم حسین که در سنه اثنین و خمسین و الف و مائتین اتفاق افتاده

مرد کاظم حسین مونس ما — از جفای فلک جوان صد آه

خیمه زد همچو گل بباغ بهشت — سفری شد ازین جهان صد آه

بود گنجینهٔ ز هوش و خرد — که به خاک شد نهان صد آه

حیف بر من که زیستم صد حیف — مرد آن یار مهربان صد آه

ریخت خاک مصیبتم بر سر — آه از دست آسمان صد آه

گفت سال وفات او حسرت — داد کاظم حسین جوان صد آه ۱۲۵۲ه

قطعهٔ تاریخ ولادت فرزند مولوی امان علیخان صاحب تخلص ممتاز

داد فرزندے خدا ممتاز را — نیک طالع خوبرو نیکو سرشت

از نشاط روی آن زیبا پسر — شد بر و بام و در باغ بهشت

آسمان در مزرع اقبال او	کوکب دولت بجای تخم کشت
سال میلاد شریف او قلم	نور چشم و راحت دلها نوشت

۱۲۵۴ھ

قطعہ دیگر

بخشید بما از خدا فرزندے	از ناصیہ اش نور سعادت لامع
کردیم سوال از سنین میلاد	گفتند کہ نیر شرف شد طالع

۱۲۵۴ھ

قطعہ اخری

فرزند سیر امان علی کز ولادتش	واشد در مسرت و شادی کری دل
کردم شمار بادل شاد از سنین او	نور نگاہ راحت جان آرزوی دل

قطعہ تاریخ تولد پسر مولوی علی احسن صاحب

علی مظہر کہ از سیمای پرنور	دہد بر نیکبختیہا شہادت
چو پیدا شد بروی ہمچو خورشید	جہان پرنور شد روز ولادت
سروشم سال این میلاد فرمود	گرامی گوہر از بحر سعادت

۱۲۵۵ھ

رباعی مشتمل بر مادہ تاریخ سابق

در خانہ مولوی علی احسن زاد	زیبا پسرے کہ عمر او افزون باد
اختر جان شد ملقب علی مظہر نام	گفتم خلف الرشید سال میلاد

۱۲۵۵ھ ۱۲۵۵ ۱۲۵۵

تاریخ مراجعت فقیر حسرت بوطن مالوف از کنپ کانپور بعد فراغ از کسب علوم

جمعه ماه رمضان ۱۲۵۶

قطعهٔ تاریخ رحلت برادرم شیخ عبدالکریم که در سال یکهزار و دوصد و پنجاه و شش هجری واقع شده

دریغ از رحلت عبدالکریم است / که در عهد جوانی داد جان آه
جهان سبب بقا را کرد رخصت / سوی دار البقا شد آنجوان آه
گران شد زندگانی بر عزیزان / سبکروحانه خود رفت از جهان آه
رقم زد کلک حسرت سال تاریخ / جوانی شد گلگشت جنان آه

۱۲۵۶

قطعهٔ اخری

رفت عبدالکریم از عالم / در بهشت برین اقامت کرد
گفت سال وفات او هاتف / وای عبدالکریم رحلت کرد

۱۲۵۶ھ

تاریخ دعائیه

رَبِّ اِنَّكَ تُحِبُّ الْعَفْوَ فَاعْفُ عَنْهُ

قطعهٔ تاریخ رحلت منشی عاشق علیخان مرحوم والد امیر حسن خان صاحب

آه عاشق علی عالیجاه — کرد رحلت ز جهان گذران
صوری و معنوی آمد تاریخ — دهم آدینهٔ ماه رمضان
۱۲۵۶

تاریخ تعزیت خانه امام حسین علیه السلام

چون کرد حسین سید با توقیر — ماتم کدهٔ شاه شهیدان تعمیر
پرسید از و سال بنایش حسرت — فرمود که خانهٔ عزای شبیر
۱۲۵۶ھ

تاریخ ولادت فرزند دلبند برادرم محمد حمید واقع سنه هزار و دو صد و پنجاه و هفت هجری

چون به محمد حمید مظهر اسم خودش — آنکه در و شد بهم دانش و علم و حکم
پور سعادت ظهور مایهٔ عیش و سرور — داد خدای کریم از سر لطف و کرم
نام بلندش فلک خواند محمد امین — بو که موافق فتد اسم و مسمی بهم
میطلبم از خدا تا کند او را عطا — عمر دراز و بقا دولت و جاه و حشم
کلک شکربار من از پی تاریخ او — کرد رقم نو بر نخل مراد دلم
۱۲۵۷

قطعه اخری

شکر کز فیض سحاب لطف رب — میوه داد امسال نخل آرزو
زاد فرزند سکندر طالعی — همچو ماه چارده تابنده رو

نام او باشد محمد با امین | صد چو من قربان این نام نکو
سال میلادش رقم زد خامه ام | ایزدا بیدار باد ابخت او
۱۲۵۷ھ

قطعه دیگر

داد حق ما را برادر زاده | کز جبینش نور حق لامع شده
دیده ماه روی او گفتیم سال | ماه بر اوج شرف طالع شده
۱۲۵۷ھ

قطعه دیگر

در ملک وجود آمده المنة لله | زیبا پسرے سلمه الله تعالے
گفتند بگوش دل ما سال ولادت | اقبال نشان علمه الله تعالے
۱۲۵۷ھ

قطعه دیگر

ایزدم داد برادر پسری | سبز دائم بود این تازه درخت
هم دعا گفتم و هم تاریخش | ایزدا یاور او باد ابخت
۱۲۵۷ھ

تاریخ رحلت ٹکیا شاه مجذوب

جهان همچو نے چون ننالد ز غم | تنیز در دلها چرا دود آه
که مجذوب حق شاه ٹکیا گذشت | گلستان جنت شدش خوابگاه
کرامات او شهرهٔ عالم ست | برین عالمی را بسیار هم گواه

چو شب تیره بود شن تن از خاکمال	ولیکن دلش بود روشن چو ماه
ملائک پی سال رحلت بعرش	نوشتند مجذوب عشق آله

قطعهٔ تاریخ ولادت فرزند ارجمند مولوی امان علی صاحب متخلص بممتاز

باز آمد در جهان روز نشاط و خرمی	باز دور چرخ مینا فام شد یاران بکام
باز گلبانگ مبارکباد از هر گوشه خاست	دوستان را بادهٔ عشرت مهیا شد بجام
باز پیک تیز رفتار نسیم جانفزا	مژدهٔ العیش میگوید بگوش خاص و عام
یعنی از میلاد فرزند سعادتمند شد	خانهٔ ممتاز عالیخاندان روشن تمام
بار الها عمر این زیبا پسر باد دراز	روزگارش رام باد و بخت و اقبالش غلام
چون برای سال میلادش فروزفتم بفکر	منکه میگویم دعای دولت او صبح و شام
روز و تاریخ و مه و سال ولادت پیر عقل	گفت یوم الاربعا و چارم شهر صیام

۱۲۵۷

قطعهٔ تاریخ ترتیب بیاض اشعار راقم

بحمد الله بیاضی شد مرتب	که در وی جمع شد شعر خوش من
بفکر آن زبهر سال تاریخ	رقم کردم بیاض دلکش من

۱۲۶۰

قطعات تاریخ رحلت مولوی نصیر الحق رحمه الله تعالی

عالم با عمل نصیر الحق	ذات او مظهر صفات صمد

(حاشیه: اعلیٰ حضرت احمد رضا خان صاحب ... ۱۲۷۲ ...)

بست و هشتم ز ماه عید الفطر
اول وقت ظهر و یوم احد

رفت از بزم عالم امکان
شده خلوت نشین بکنج لحد

سر دین رفت و سال او بدو وجه
سنه شصت و یکهزار و دو صد ۱۲۶۰ھ

قطعه اخری

افضل ذا العصر نصیر الحکومات
ادخله الله ریاض الجنة

ارخ القلب بوجه الالهام
انزله الله ریاض الجنة ۱۲۶۰ھ

قطعه اخری

وه کز عالم فانی رحلت کرد نصیر الحق
گشت جگر از غم چاک شد بلا از ماتم چاک

سال وفاتش گفتم وصفی چند شمرده
حافظ عالم آوّاه عابد زاهد پاک ۱۲۶۰

قطعه اخری

چون گذشت از جهان نصیر الحق
ترک خواب و خور از الم گفتم

سوختم از غم و سنین وفات
از سر سوز و رنج و غم گفتم ۱۲۶۰ھ

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت حضرت پیر و مرشد شاه نذر محمد قدس سره واقع شب یازدهم شهر ربیع الاول شب پنجشنبه سنه ۱۲۶۱ هجری

شیخ عرفا قبلۂ ارباب صفا — آن نذر محمد شہ مقبول خدا
چون نقل مکان کرد ازین دار فنا — تاریخ وفات گشت شیخ عرفا
۱۲۶۱

تاریخ از آیۂ قرآن

ان المتقین فی جنات و نعیم
۱۲۶۱

قطعہ تاریخ رحلت برادرم منور علی مرحوم

شد زجهان برادرم ناصر یار و یاورم — آنکه دو جزو نام او هست منور و علی
کرد چو سال رحلتش حسرت خستہ جان طلب — گفت دل حزین من آه ز رحلت اخی

قطعہ تاریخ رحلت جناب مولوی انور علی یاس غفر اللہ لہ واقع بست و پنجم ذیقعدہ شب سہ شنبہ

مولوی انور علی چون قصد بیت اللہ کرد — جان بحق تسلیم ناگہ کرد در اثنا راه
عقل تاریخ وفاتش صوری هم معنوی — گفت سال یکہزار و دو صد و شصت و دو آه
۱۲۶۲ھ

رباعی

آن یاس کہ در سخن ید طولی یافت — جان داد بفردوس برین ما دا یافت
پرسند اگر سال وفاتش حسرت — گو یاس برحمت الہی جا یافت
۱۲۶۲ھ

قطعہ

چو لبیک اجابت گفت از جان داعی حق را | برای حج جناب پاک مغفوری و مرحومی
که نامش نامیش انور علی بود و تخلص یاب | نوشتم سال فوت او وتوفی الله محیی ۱۲۶۴

ایضا

مولوی انور علی بحر همم | آنکه بیشک بود مقبول اله
قصد حج میداشت با اهل و عیال | داد جان ناگاه در اثنای راه
گفت حسرت سال فوت آنجناب | او برفت از راه حج پیش اله ۱۲۶۴

ایضا

مولوی انور علی با صفا | شد چو خدا سوی خودش رهنمون
راه نورد سفر کعبه شد | باد الهی شرف آن فزون
آمد اجل بر سر او ناگهان | رخت سفر بست ز دنیای دون
بود عجب نادرهٔ روزگار | جامع صدگونه علوم و فنون
ناظم و نثار و فصیح و بلیغ | وصف وی از حیطهٔ فکرم برون
آه چو آن خسرو معنی نماند | داد سخن از که ستانم کنون
در غم آن شاعر رنگین خیال | میرود اشک از مژه ام لاله گون
کرد چو تاریخ وفاتش طلب | دل که ازین غصه و غم گشت خون

روی زانده وه خراشیده عقل | گفت که انور علی ذی فنون ۱۲۶۴ھ

ایضا

مولوی انور علی راکش تخلص بود یاس | خواند عقلم آفتاب انوری را بدر گفت
هر که دید آن انجمن آرای علم و فضل را | بی تکلف درمیان اهل دانش صدر گفت
چون به تقدیر خدا الی نزال و لم یزل | ترک این محنت سرا فانی بر غدر گفت
هاتف غیب السر افسوس سال فوت او | بلبل گلزار جنت یاس عالی القدر گفت

قطعه

بود انور علی یگانه دهر | قلمش نکته با لطیف نوشت
کرد چون عزم کعبه تاریخش | قصد بیت الله شریف نوشت
اجلش ناگهان بسر آمد | رحلت ازین عالم کثیف نوشت
بهر تاریخ رحلتش گوید | که خود آن حضرت منیف نوشت ۱۲۶۱

قطعه تاریخ سفر فقیر بسوی حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما

ماه ذی حجه روز یکشنبه | من دیاری خرجت للحجة
در دلم سال این خجسته سفر | اللهم الله شهر ذی الحجة

قطعه تاریخ رحلت پر حسرت برادرم مولوی محمد حمید غفر الله له

واد خلہ الجنتہ واقعہ دوم شہر رجب روز پنجشنبہ وقت بر آمدن چار ساعت از روز ۱۲۶۳ ہجری

آہ فخر خاندان چشم و چراغ دودمان
آنکہ در باغ جہان بود است نخل خوش رطب

سالک نہج طریقت بر شریعت مستقیم
گوہر بحر خرد گنجینۂ علم ادب

بود محمود خلائق داشت خلق احمدی
نام او آمد محمد شد حمید او را لقب

رفت در عہد جوانی سوی جنات النعیم
بسکہ آن زیبا جوان میداشت شوق وصل حق

گفت حسرت سال و ماہ و روز تاریخ وفات
وای یوم پنجشنبہ دویم از شہر رجب
۱۲۶۳

قطعہ اخری

چون ازین دار فنا رفت اخی
جگرم زین غم جانسوز بسوخت

شد ز ترکیب محمد بہ حمید
نام فرخندۂ آن پاک سرشت

سنۂ رحلت او حسرت گفت
باد منزل گہ او قصر بہشت
۱۲۶۳

قطعہ اخری

چون محمد حمید اخی بگذشت
گہر اشک از مژہ سفتم

تا شدم فرد از برادر خویش
من بصد گونہ درد و غم جفتم

من دلخستہ سال رحلت او
آہ از رحلت اخی گفتم
۱۲۶۳ھ

قطعہ اخری

مرا بود ست یک زیبا برادر · گزین دار فنا رخت سفر بست
نوشتم سال فوتش از سر آہ · فلک بازوی من در داکہ بشکست
۱۲۶۳

تاریخ حج فقیر

ھی تجارۃ لا تبور

قطعہ تاریخ ازدواج شاہ محمد یداللہ صاحب پسر مولوے محمد حسین صاحب پھلواروی

شہرہ تزویج یداللہ رسید · بر فلک از صوت دف و نعرہ کوس
مصرع تاریخ چہ خوش گفت سروش · دست یداللہ و بسر زلف عروس
۱۲۶۴

تاریخ معاودت فقیر از حرمین شریفین بوطن واقع بست و چہارم شعبان ۱۲۶۴ ہجری

بیمن و سعادت معاودت نمود
۱۲۶۴

تاریخ رحلت منشی ہمت بہادر

چون کرد رحلت شہرہ آفاق · در خوشنویسی ہمت بہادر
حسرت رقم زد سال وفاتش · افسوس منشی ہمت بہادر
۱۲۶۴

قطعه تاریخ رحلت شاه یحیی علی صاحب قدس سره

جناب اقدس یحیی علی شاه
چو ترک هستی و هو هو گفتند

ملائک بر در جنت بتاریخ
بیا ای مرشد و مخدوم گفتند ۱۲۶۴

قطعه دیگر

شیخ علی یحیی رسیده
گردید نهان چو گنج در خاک

بودیم بفکر سال فوتش
باسینه چاک و جان غمناک

ناگاه ندا رسید از غیب
پیوسته برحمت حق پاک

اجر الآخرة اکبر ۱۲۶۴

قطعه تاریخ معاودت نواب یوسف علیخان مخاطب بداراب جنگ از سفر حرمین شریفین بسوی وطن مالوف حیدرآباد حرسه الله عن الفتن و الفساد

عزیز مصر دل یوسف علیخان
غنی شاکر بر جواد

پی حج رفت با اهل و عیالش
فهم جاوا فی الحسنات زادوا

مع الخیر الجماعت باز آمد
بحمد الله نالوا ما أرادوا

طلب کردم بجان سال تاریخ
فقلبی قال فی رمضان عادوا ۱۲۶۴

قطعه تاریخ روانگی حضرت والدین غفر الله لهما بسوی حرمین شریفین

والدین من دلخسته چو فتند بحج	کل خیر و فلاح کتب الله لهم
گفت سال سفر حضرت ایشان خردم	پنجشنبه ز محرم بود و هفت و دهم

۱۲۶۵ھ

تاریخ تولد غلام قطب الدین عرف شهود الحق پسر شاه قیام صاحب

چگویم شکر خلاقی که عالم	بذات خوش صفات اوست قائم
بشاه دین پناه کشور فقر	قیام الحق و الدین ذو المکارم
عطا فرمود فرزند گرامی	که باد از چشم بد محفوظ و سالم
چو تاریخ ولادت جستم از دل	خطابش کرد دل خوش باش دائم

۱۲۶۴

قطعه تاریخ رحلت شاه ابو الحسن قدس سره

توفی بو الحسن شیخا جلیلا	وکشافا لاسرار الحقیقه
سالت القوم عن تاریخ فوته	فقالوا عامه شیخ الطریقه

۱۲۶۵

قطعه دیگر بفارسی

آمد ندا بگوشم امشب ز هاتف غیب	کامسال کرد رحلت شیخ اجل اکرم
گفتم چه بود نامش گفتا ابو الحسن بود	گفتم که وصف او کن گفتا که قطب اعظم

گفتم که شعر گفتے گفتا که فرد از فن　　گفتم که علم ظاهر گفتا باو سلم

گفتم که روز رحلت گفتا که پنجشنبه　　گفتم که وقت آن گو گفتا صباح پر غم

گفتم چه بود ماه و تاریخ و سال فوتش　　گفتا که بست و چارم پیدا از محرم

۱۲۶۵

یا الله ارفع درجته فی الجنان

تاریخ سجادہ نشینی صاحبزادہ مولوی نور العین صاحب

۱۲۶۵ھ

در معنی بسال جانشینی نوک کلکم سفت　　که نور عین آبا جانشین بو الحسن شد گفت

۱۲۶۵

تاریخ تعمیر مسجد مارهره و واقع آن از سر نو باهتمام ناظر غالب علی

امیر علی سید نیک خو　　چو شد سوے دار البقاره نورد

به تیاری مسجد مارهره　　زر و سیم در داد آن نیکمرد

ز نو کرد تعمیر غالب علی　　عبادت سرای خداوند فرد

چو تاریخ آن خواستم از سروش　　بگفتا دگر کعبه تعمیر کرد

۱۲۶۵

تاریخ کتخدائی میر شمس الهدی نواده قاضی منور علی صاحب

میر شمس الهدے که بدر تمام　　پیش رویش بحسن کم آمد

کتخدا با عروس زیبا شد　　فکر تاریخ در دلم آمد

خوش رقم زد عطارد و قلمم　　زهره و مشتری بهم آمد

۱۲۶۵

تاریخ رحلت نواب باندہ ذو الفقار بہادر غفر اللہ لہ واقع شہر رمضان

چو نواب ہمایون جاہ باندا
از این دنیای فانی کرد رحلت
رقم زد کلک من تاریخ فوتش
شدہ رونق فزای بزم جنت
۱۲۶۵

رباعی مشتملہ تاریخ رحلت مولوی فیاض علی واقع عشرۂ اولے وشاہ عبد العلیم صاحب واقع سیزدہم روز پنجشنبہ وقاضی منور علی صاحب واقع بستم شب جمعہ وشاہ غلام حسن صاحب ساکن رای پورہ واقع بست و پنجم از ماہ محرم

امسال درین ماہ محرم ہیہات
مردند تنی چند پسندیدہ صفات
جستم ز دل حزین چو تاریخ وفات
فرمود کہ رفتند بسوے جنات
۱۲۶۶

قطعہ تاریخ رحلت شاہ وجہ اللہ قدس سرہ مرید شاہ ابو البرکات ومسترشد میر قمر الدین در طریقۂ ابو العلائیہ منعمیہ قدس اللہ اسرارہم

منعم وقت شاہ وجہ اللہ
دل نورانیش قمر تنویر
ذات او بود ذات بابرکات
صفت اوست خارج از تقریر
در طریق ابو العلائی بود
الغرض شیخ کامل التاثیر

کرد رحلت ز عالم فانے | کہ کسی را ز مرگ نیست گزیر
ہو منعم ز شش جہت بشنو | سنۂ رحلتش ازان برگیر

قطعۂ تاریخ ولادت فرزند ارجمند حاجی اکبر علیخان صاحب

بعالیخاندان اکبر علے خان | خدا بخشید فرزند پریزاد
شد آن زیبا پسر ہمنام یحیی | حیات و دولتش یارب فزون باد
پسر از بسکہ نیکو منظر آمد | نکو منظر شدش تاریخ میلاد

قطعۂ تاریخ تعمیر مسجد استاذنا و مولانا شاہ سلامت اللہ صاحب

آن جناب رفیع پاک نژاد | جامع علم و فضل و فقر و فنا
کہ محمد سلامت اللہ ہست | نام والاے آن شہ علما
چون بتائید ایزدی فرمود | مسجد عالی لطیف بنا
سال تعمیر گفت پیر خرد | مسجدی ساختہ بساز زیبا
۱۲۶۶

قطعۂ دیگر

مسجدے ساخت افضل الفضلا | ہمچو قصر جنان خوش و دلکش
ملہم غیب کرد الہامم | سال تعمیر آن خوش و دلکش
۱۲۶۶

قطعۂ تاریخ ولادت پسر حافظ عبد القادر صاحب

بحمد اللہ کہ امسال از نسیم لطف یزدانی
می عشرت بجام خوشدلی کردند یاران را
بعبد القادر بن مولوی سید عتیق اللہ
خدا بخشید فرزند سعادتمند خوش طالع
مہ ذی القعدہ روز چارشنبہ بست و پنجم بود
چو آن با اقتدار آمد از عالم درین عالم
مبارک آمد این بیا بپرسان سال میلادش

دلم چون گل شگفتہ و غنچہ امید وا شد
دماغ دوستان از نشہ شادی دوبالا شد
کہ در علم و عمل از حفظ قرآن فخر آبا شد
کہ نور نیکبختی از جبین او ہویدا شد
کہ این عالی گہر با طالع مسعود پیدا شد
بعبد المقتدر در عالم اسما مسما شد
مبارکباد فرزند سعادتمند و زیبا شد
۱۲۶۶

قطعہ دیگر

بحافظ عزیز دل و جان ما
بپرسند اگر سال میلاد او

خدا داد فرزند عالی گہر
بگو خوبرو نیک طالع پسر
۱۲۶۶

حفظ اللہ الولد و من لدہ
۱۲۶۶

قطعہ تاریخ ولادت فرزند ارجمند اکبر علیخان صاحب مسمی
بعبد الرحمن خان سلمہا اللہ تعالی

نہال آرزو در باغ امید
بو الا دودمان اکبر علیخان

بحمد اللہ کہ پر بار ست امسال
کہ بیمثل ست در اقران و امثال

زبان خامه با وصف فصاحت	بود در وصف خوبیهای اولال
خدا بخشید فرزندیکه باشد	جبنیش بر سعادتمندیش دال
بظل والدش ماناد یارب	زآسیب حوادث فارغ البال
بمن پیر خرد فرمود اشارت	که ای شیرین بیان شکرین قال
اگر سال ولادت از تو پرسند	بگو والانهال از باغ اقبال

عبد الرحمن خان بهادر

قطعه تاریخ رحلت مولوی ولایتعلی مرحوم خلیفه سید احمد صاحب

ولایت علی العالم المتورع	توفی بالهجرة للدین ناصر
وهذا الذی قد طاب حیا ومیتا	فارخ قلبی طاب غاز مهاجر

۱۲۶۹

قطعه تاریخ رحلت ناظر لکهو خان

چو والاقدر لکهو خان ناظر	بسوی جنة الماوا قدم زد
دبیر خامه تاریخ دعائی	بیامرزد خدااش آمین رقم زد

۱۲

قطعه تاریخ کتخدائی میر مرزا همشیره زادهٔ خواجه احمد حسین صاحب

چون میر مرزا تزویج فرمود	گلبانگ شادی برخاست هر سو
پیوند الفت پیوسته بادا	یارب میان هر دو زن و شو

سال نکاحش گفتم خدایا — بادا مبارک این شادی او

قطعهٔ تاریخ رحلت مردم خانهٔ برادر مرحوم مولوی محمد حمید غفر الله لهما واقع بست و نهم سلخ رمضان روز دوشنبه سنه ۱۲۷ ہجری

فریاد ازین چرخ ستمگار جفاکار — هم پیر و جوان است ز دستش بفغان حیف
بنگر که بهر چشم زدن تا ز خدنگی — بر اهل زمین آید ازین کهنه کمان حیف
زین پیش برادر که مرا تاب و توان بود — جان داد ز دست ستم چرخ جوان حیف
امسال که بعفت زن مریم صفتی بود — امسال گذشته ز جهان گذران حیف
چون روز وداع رمضان بود و داعش — تاریخ دلم گفت وداع رمضان حیف

قطعهٔ تاریخ رحلت جمعیت علی شاه واقع بست و چهارم شوال روز پنجشنبه سنه ۱۲۷ ہجری

شاه جمعیت علی ز جهان — رفت و خاطر ز غم شد آشفته
سال فوتش دل پریشانم — رفت جمعیت از جهان گفته

قطعهٔ تاریخ مسجد بنا کرده شیخ امداد علی صاحب ۱۲۷

آن همایون لقب که در نامش — لفظ امداد با علی آمد
مسجد عالی بنا فرمود — که فلک را ابر و فزود حسد

سال تاریخ آن دلم میجست	گفت ہاتف نظیر کعبہ بود

قطعہ تاریخ رحلت سید ادریس مغربی رحمہ اللہ تعالی

بود شیخ وقت سید مغربی	آفتاب اوج والا منصبی
شد نہان در مغرب گور و فلک	سال فوتش گفت ای امی مغربی ۱۲

قطعہ تاریخ رحلت حکیم شاہ مظہر حسین قدس سرہ واقع روز چہار شنبہ سیزدہم ربیع الآخر ۱۲۷۱ سنہ ہجری

عارفٌ باللہ فانٍ فی الاحد	الذی کان اسمہ مظہر حسین
حلَّ بعدَ النقل من دار الفنا	جَنّۃَ الماوا بلا ریب و مین
اِنْ اَردتَ الکشف عن تاریخہٖ	اسقط الاثنین عن مظہر حسین ۱۲۷۱

قطعہ اخری

شاہ مظہر حسین دین پرور	گر گنہ پاک بود دامن او
چون مسیحا طبیب روح و جسد	رشک خورشید رای روشن او
چار شنبہ ز آخرین ربیع	جان پاکش جدا شد از تن او
سید جدا از تجلی رحمن	جلوہ طور خاک مدفن او
گفت سال وفات او حسرت	جنت خلد باد مسکن او ۱۲۷۱

تاریخ تولد غلام محی الدین عرف نور الحق پسر شاہ عطا اللہ صاحب واقع چہارم جمادی الاولی روز جمعہ وقت آخر ظہر

پسر ارجمند بخت بلند — زاد در خانۂ عطاء اللہ
نام کردش غلام محی الدین — پدر نیکخواہ حق آگاہ
سال میلاد آن خجستہ پسر — نامش آمد بضم والاجاہ
١٢٧١

تاریخ رحلت حکیم ابو الحسن صاحب واقع شب دوشنبہ پانزدہم جمادی الآخری

بو الحسن کان باذن المولی — یبری الاکمہ یحیی الموتی
صار لاینفعہ کل دواء — اذ قضی اللہ علیہ الفوتا
ہتف الہاتف فی رحلتہ — عامہ ذاق طبیب موتا
١٢٧١

قطعہ فارسیہ

کرد رحلت ابو الحسن ز جہان — روی روشن بہ تیرہ خاک نہفت
بود در فن طب یگانہ عصر — ہم باشعار در معنی سفت
وہ کہ از مرگ آن مسیح زمان — خاطر عالمی ز غم آشفت
عقل تاریخ و ماہ و سال رحیل — پانزدہ شب جمادی الاخری گفت
١٢٧١

تاریخ ازدواج شاہ محمد یحیی صاحب متخلص یحیی سلمہ اللہ تعالی

خلف الرشید شاه وجیه الله قدس سره

شاه یحیی که در عهد اشت سن
کتخدا گشت با کریمهٔ قوم
چون نمودم سوال از تاریخ

بر سرش تاج فقر بنهادند
زین طرب جمله دوستان شادند
شادی و خوشدلی نشان دادند ۱۲۷

ایضا

تاریخ از دواج یحیی ز عقل جستم
گفتا خودش بی خود تاریخ هست فافهم

تاریخ مراجعت مولوی سعد الله صاحب بلکهنو از سفر حرمین شریفین هشتم رجب

امروز رموز دان انواع علوم
سوی حرمین رفت خوش باز آمد
پرسید از و سعید تاریخ رجوع

سعد الله بی نظیر باشد لا غیر
چون ماه که نور میفشاند در سیر
خندان شد و گفت قدر جعنا بالخیر ۱۲۷۴

قطعهٔ تاریخ آغاز فقیر درس بخاری شریف را غره محرم روز جمعه

توفیق خدا درس بخاری کردم آغاز
شد نیم مصرع که گفتم در دعا تاریخ آغازش

بیا ای طالب علم حدیث و کسب فیض کن
یمین او خدایا روز یم اتمام احسن کن ۱۲۷۳

قطعه اخری

جوشش خود کرده ام درس بخاری شریف	از سهام حادثات اکنون ندارم هیچ ترس
خواستم سال شروع اینکتاب مستطاب	گفت دل جان منافع کاست ازاغاز درس

قطعه تاریخ رحلت سراسر حسرت مولوی عبدالکریم ادخله الله النعیم واقعه
بیست و ششم روز چهارشنبه اول صبح ۱۲۷۲ هجری

چارشنبه بحد صفر بیست و ششم	در جوانی کرد رحلت مولوی عبدالکریم
از سر الهام حسرت گفت سال رحلتش	راح فی حور و ولدان و جنات النعیم ۱۲۷۲

قطعه اخری

دلم تنگ آمد از دنیای فانی	بجانم از زمین و آسمانش
نه در گلهای او رنگ ثباتی	نه بوئے از بقا در بوستانش
بهر جا نو گلی رو کرد خندان	بغارت برد آسیب خزانش
کجا بلبل درین باغ آشیان بست	که برق آتش زند در آشیانش
بنالد دل چسان چون بلبل زار	که چون گل رفت یار مهربانش
فضیلت مرتبت عبدالکریم آه	اجل بر سر در آمد ناگهانش
قضا و احسرتا سوی جنان برد	در ایام جوانی از جهانش
جوانی بود رعنا حیف صد حیف	که زیب خلد شد سرو روانش

چگویم از ذکاء و لطف طبعش — که پیدا بود از حسن بیانش
بعلم و حلم و عقل و فهم و فطنت — ندیدم همسر او در زمانش
چو تقدیر الهی قصه کوتاه — ربود از بزم دنیا نوجوانش
بحسرت گفت هاتف سال رحلت — که بادا گلشن جنت مکانش ۱۲۷۲

قطعهٔ دیگر

واصل حق گشت چو عبد الکریم — دیده ام از گریه شبها نخفت
گنج علوم و خرد و هوش بود — زیر زمینش فلک دون نهفت
ماه صفر بود و دلم سال فوت — صبحدم از بست و ششم بود گفت ۱۲۷۲

قطعهٔ دیگر

دریغا حسرتا کز گردش ایام نافرجام — بشام تیره روزی شد بدل صبح امید ما
جوان عبد الکریم از دار دنیا کرد رحلت آه — عزیز با تمیز ما و تلمیذ سعید ما
زخون دل رقم زد سال فوتش خامهٔ حسرت — بلوح تربتش صد حیف شاگرد رشید ما ۱۲۷۲

قطعهٔ تاریخ رحلت خواجه سلطانجان واقعهٔ بست و دوم ربیع الاول روز یکشنبه سنه ۱۲۷۲ هجری

خواجه سلطان جان بباغ جنان — چون ازین دار رنج و محنت شد

سال فوتش خرد بحسرت گفت | خواجه سلطان جان بجنت شد
۱۲۷۲

قطعه تاریخ مسجد بنا کرده مولوی ارادت الله صاحب پسر مولوی عماد الدین صاحب

بنای مسجد و باغ و مکان و چاه نهاد | که خانه اش کند از دو بنا بباغ بهشت
کسیکه نام نکویش ارادت الله است | بلند همت و والا نژاد و پاک سرشت
چو اول انچه بکاری درو کنی آخر | خنک بر آنکه درین دهر تخم نیکی کشت
زبهر سال عمارت دبیر کلک سعید | بارض هند بنا کعبه نهاد نوشت
۱۲۷۲

قطعه اخری

یافت بنا مسجد عالیشان | کرده توفیق الهی امداد
گفت سروش هم سنه تعمیرش | مسجد زیبای خجسته بنیاد
۱۲

تاریخ ازدواج برادر زاده ام محمد امین سلمه الله تعالی

شد ازدواج محمد امین بدخت رئیس | ببرگ عشرت و ساز طرب شب جمعه
قلم بصورت و معنی نوشت تاریخش | زواج محمد امین بعیش شب جمعه

قطعه تاریخ رحلت مولوی علی حسین صاحب و اقعه بست و پنجم رجب آخر شب چهارشنبه ۱۲۷۲ هجری

در دا که حاجی حرمین مشرفین	سید علی حسین بفردوس کرد رو
چون داغ مرگ او بدلم ماند لاله سان	سال وفات گفت دلم داغ مرگ او

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی عبدالغنی قدس سره واقعه بست وچهارم شعبان روز چهارشنبه سنه ۱۲۷۲ هجری

جناب مولوی عبدالغنی حیف	کزو باغ جهان را بود رونق
چو رحلت کرد سوی عالم قدس	دل از غم شد چو منقار قلم شق
وجودش بود گویا مصدر خیر	کزو علم و عمل گردیده مشتق
بباد شرطهٔ توفیق چون نوح	ازین طوفان سلامت برد زورق
در آغوشش مع الله کرد منزل	برون زد خیمه از نه چرخ ازرق
بدریا قطره واصل گشت و گم شد	مقید گشت راجع سوی مطلق
چو جستم سال تاریخ وفاتش	ملک گفتا بروحش رحمت حق

۱۲۷۲

قطعهٔ تهنیت شادی ولادت باسعادت خواجه محمد میر پسر سید صفدر حسین عرف میر مرزا همشیره زاده خواجه احمد حسین صاحب سلمهم الله تعالی

عذار شکر که آمد برون ز پردهٔ غیب	صد آنچه میطلبیدیم از خدا بدعا
نمو و ماه نوی ز آسمان کون و وجود	دمیده تازه گلی در ریاض نشو و نما

بلند مرتبه احمد حسین عالیقدر	که خواجه امراست و خادم فقرا
مراد حضرت نیز دان مرید وجه الله	معین طالب مولی محب اہل صفا
بلطف و مهر دل عالمی بدست آورد	بحسن خلق جهانی مسخر ست اورا
کنون دو حرف ز همشیرزاده اش گویم	که رفت بر روش خال راه مهر و وفا
بدهر شد آمده صفدر حسین اسم شریفش	چنانکه شد لقبش خواجه میر بامرزا
ز فضل خالق ارض و سما بساعت سعد	بخانه اش پسری همچو ماه شد پیدا
نهاد نام بلندش فلک محمد میر	خداش علم و عمل بخشد و حیات و بقا
ستاره بدرخشید و میرمجلس شد	شد انیقوله حافظ بشان او زیبا
سروش غیب نداز د بسال مولد او	طلوع نیر برج شرف باوج علا

۱۲۷۲

تاریخ رحلت مولوی شاہ عماد الدین صاحب خلیفہ حضرت شاہ حسنعلی قدس سرہما

چو مولانا عماد الدین متاع جان بحق داده	رقم زد خامه تاریخش ستون دین برافتاده

۱۲۶۲

قطعہ تاریخ ترتیب مکاتبات حضرت استادنا و مولانا شاہ سلامت اللہ قدس سرہ

از منتقمات روزگار ست	ذات ملکی صفات کشفی

تاریخ رحلت حکیم سراج الدین اکبر آبادی قدس سرہ

بیست و چهارم ز صفر روز جمعه سنه ۱۲۶۴ ہجری

و از الفت ابجت ۱۲۶۴

آه منتقلب

علم و عمل و فضیلت و زہد | قائم ہمہ ہا بذات کشفی
خواہید وقوف بر علومش | بینید مصنفات کشفی
ہر صبح و مسا ز حقتعالی | خواہم بدعا حیات کشفی
سرچشمۂ آب زندگانی ست | گوئی قلم و دوات کشفی
طبعی برسان لطیف و نازک | تا فہم کنی نکات کشفی
بودست سوے کمینہ حسرت | نبذی ز صفا و ضات کشفی
چون شد مجموع سال ترتیب | دل گفت مکاتبات کشفی
۱۲۶۴

رباعی مشتملبر تاریخ تولد دختر مولوی فدا حسین صاحب
برادر نسبتی شاہ محمد یحیی صاحب

ایزد بفدا حسین از لطف و کرم | بخشید چو دختر سعادت توام
ہنگام ولادتش ز بہر تاریخ | فرمود پدر کہ دختر ریبا یم
۱۲۶۴

قطعہ تاریخ تولد دختر نیک اختر شاہ محمد یحیی صاحب متخلص
بیحیی واقع بست و پنجم جمادی الاولی سلمہما اللہ تعالی

شاہ ملک فقر و دین یحیی کہ ہست | از سخن سنجان و معنی پروران
زاد زیبا دختری در خانہ اش | یا الہی باد از نیک اختران

سال میلادش چو پرسیدم سعید	پیر عقلم گفت زیب جمعہ ۱۲۶۲

قطعہ تاریخ مسجد تعمیر کردہ میر فرحت علی صاحب

بنا مسجدے کرد فرحت علی	شد او را چو توفیق نعم البدل
بسال عمارت ندا ز دسروش	کہ طوبی للذاکرین بیت عتیق ۱۲۶۷

قطعہ تاریخ تعمیر مسجد چودھری واحد علی صاحب

ساخت واحد علی لوجہ اللہ	مسجدی نظیر و بے مانند
گفت سال عمارتش ہاتف	انما کعبة الارض [illegible]

قطعات تاریخ رحلت سراسر حسرت جناب [illegible] منشی واعظ علی غفر اللہ لہ ولی واقعہ ۲۰ ماہ رمضان روز سہ شنبہ وقت فجر ۱۲۶۷ ہجری

چون پدرم حضرت واعظ علی	رفت بگلگشت جنان چون نسیم
بردر فردوس بتاریخ گفت	خازن جنت لکم اجر عظیم ۱۲۶۷

دیگر

واعظ علی آن بلند ہمت	کش مثل درین زمانہ کم بود
در حلم و وقار بود کوہے	دریا بسخاوت و کرم بود

بیدار دلی که خواجهٔ فقر / در پردهٔ دولت و حشم بود

جادو رقمی که خط خوبان / شرمندهٔ حسن آن رقم بود

اقلیم خطوط در کف او / سلطان قلمرو قلم بود

صاحب رائی که دین و دنیا / از خوبی نظم او بهم بود

آن حاجی با صفا که دایم / مشتاق طواف او حرم بود

لبیک بداعی اجل گفت / روز رحلت چه روز غم بود

سال و مه و وقت رحلت او / ماه رمضان سپیده دم بود
۱۲۷۴

دیگر

چو والد من حزین بحکم رب عالمین / بسوی جنت برین نمود ازین جهان سفر

دلم باشک سرخ بر بیاض روز روشن / نوشت سال رحلتش غم جدائی پدر
۱۲۷۴

قطعهٔ دیگر

افسوس که واعظ علی پاک طبیعت / زین عالم فانی شده در عالم دیگر

بودست ز هر غم غم فوتش چو قوی تر / زانرو شده تاریخ وفاتش غم دیگر
۱۲۷۴

هر مصرع قطعه هست تاریخ

حاجی واعظ علی اقدس / زین دار فنا چو کرد رحلت
۱۲۷۴ ۱۲۷۴

ثانی عشر وسپیده دم بود — سه شنبه ویوم صوم و رحمت
معر مصرعه عام دان پی فوت — معفو باد ابجد الجنت

۱۲۷۴ — ۱۲۷۴ — ۱۲۷۴

قطعه دیگر

والدین غفر الله له — شد سوی خلد برین چون سفری
سال اینحادثهٔ جان فرسا — گفت دل آه غم بے پدری

۱۲۷۴

قطعه تاریخ تعمیر مسجد مولوی امیر الحق صاحب

چو مولانا امیر الحق والدین — که وصف اوست از نطقم زیاده
بجای مسجد خام از سر نو — بنای پخته با وسعت نهاده
رقم زد خامه تاریخ عمارت — عبادتخانهٔ حق زیب داده

۱۲۷۴

قطعه تاریخ رحلت خواجه احمد حسین مغفور که آزاده وش میزیست و در محفل نشاط با بوندلال ناگاه جان بحق تسلیم کرد

چو کرد احمد حسین صاف مشرب — بسیر جنت از بزم جهان عزم
رقم زد حسرت و نخسته تاریخ — بجنت آه رفت آزاده زین بزم

۱۲۷۵

قطعه دیگر

چو رفت احمد حسین آن صاحب خیر — سبکروحانه از دنیا دریغا

پی سال وفاتش ہاتف غیب	نزد آہ واویلا دریغا ۱۲۷۵

قطعہ اخری

خواجۂ نیکو خصال احمد حسین	روی خود ناگہ زچشم ما نہفت
آنکہ زیب محفل احباب بود	از چہ رویارب بزیر خاک خفت
حسرت دلخستہ سال رحلتش	آہ آہ از ارتحال خواجہ گفت ۱۲۷۵

تضمین مادۂ مرقومہ بطور دیگر

خواجہ احمد حسین نیک خصال	کرد رحلت ازین جہان ناگاہ
گفت تاریخ رحلتش حسرت	آہ از ارتحال خواجہ آہ ۱۲۷۵

قطعۂ تاریخ تزویج ثانی مولوی عبد الحمید صاحب پسر مولوی احمد اللہ صاحب

جوان خردمند عبد الحمیدم	کہ علم وہنر باشدش خاندانے
چو شد فرد از رحلت زوج اولے	ازین دار فانی بعہد جوانے
پدر داد بار دگر ازدواجش	بصد عشرت و شادی کامرانے
دعاگو رقم کرد تاریخ شادی	مبارک بوی باد تزویج ثانے ۱۲۷۵

قطعہ تاریخ وفات بابو چھنی لال

واحسرتا کہ چنی لال ازجهان گذشت
بودست در زہو و رئیسی پر از سخا
شد حسب حال مصرع تاریخ فوت او
کین آسمان شکست چنین لعل بی بها ۱۲۷۵

تاریخ رحلت شیخ امداد علی مرحوم مغفور

ایکہ بر دولت دنیای دنی می نازی
اگر امروز ترا مال بود فردا کو
جمع اسباب تنعم کنی از طول امل
عمر کوتاه ترا خواجہ بقا اما کو
آدمی زاد در ان روز کہ میرد ہیہات
نبود ہیچ سفر کردہ چنین تنہا کو
منعمے بود درین شہر کہ باد اشغفور
آنکہ نگذشتہ و نگذاشتہ این دنیا کو
ہاتف غیب ندا کرد بسال فوتش
شیخ امداد علی صاحب مال اما کو ۱۲۷۵

قطعہ تاریخ رحلت جاریہ حبشیہ فقیر واقع بست و پنجم ذی القعدہ روز دوشنبہ بعد مغرب ۱۲۷۵ ہجری

کنیزے داشتم صاحب تمیزے
کہ آوردم بچند از جدہ اورا
قدش سرو یکہ از خاک حبش خاست
درون دل مقامش چون سویدا
بتی سرخیل سبزان سیہ فام
سوادش چون سواد دیدہ زیبا
ز صحرای ختن آہوی مشکین
نگار عنبرین روے دل آرا
سراپایش بسان مردم چشم
ہمی افزود نور دیدہ ما

سلیم الطبع و سالم از معائب | لسلمی بود ازین معنی مسمیٰ
اجل ناگاه آمد بر سر او | ز دنیا برد او را سوی عقبیٰ
بکن در زمرهٔ حوران جنت | بفضل خود مقام او خدایا
ز ہاتف از پی سال وفاتش | ندا آمد بجنت رفت سلمیٰ
۱۲۷۵

قطعه اخری

آن کنیز حبشی مرد افسوس | زیست بی او بود از سختی من
حسرت سوخته دل تاریخش | زد رقم حیف سیه بختی من
۱۲۷۵

غزل

باختیار نکردم ترا بزیر خاک | که نیست چاره ز تقدیر خالق افلاک
بر آورند گل و لاله سبز زیر زمین | تو نیز سر بکش ای سرو قامت چالاک
خیال تو نرود هیچگه ز چشم ترم | چنانکه یاد تو یکدم ز خاطر غمناک
اگرچه زہر فراق تو کار کرد بجان | ولی امید که گردد وصال تو تریاک
وصال تست پس از مرگ امید حسرت را | اگر رویم بجنت ز فضل ایزد پاک
نوشت سال وفات تو خامه با دل چاک | سقا اللطیف بامطار لطفه مثواک
۱۲۷۵

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی سید خیرات علی مرحوم واقعه سنه مرقوم الصدر

خیرات علی رئیس و سید	در علم و هنروری یگانه
چون گشت ازین سرای فانی	سوی دار البقا روانه
تاریخ سنه وفات فرزند	او یافت بهشت جاودانه ۱۲۷۵

رباعی

خیرات علی شریف قوم و خیل	فرمود بسیر گلشن جنت میل
زانرو که بحرمت علی یافت نجات	تاریخ وفات نام او شد بے ویل

قطعه تاریخ رحلت مولوی واجد علی بنارسی لکهنوی غفر الله له

عالم با عمل خوش اخلاق	در علوم متعارف استاد
بود واجد علیش اسم شریف	داشت درسیه کتب جمله بیاد
طالبان یافته تکمیل از وی	اهل تحصیل ازو خاطر شاد
در غریبی بمقام چهره	رفت زین منزل حسرت بنیاد
بست و سوم ز ربیع الاول	روز آدینه دریغا جان داد
ایزد پاک ز رحمت اورا	جای در جنت جاوید بداد
گفت تاریخ وفاتش حسرت	نازل روضه علیین باد ۱۲۷۶

قطعه تاریخ رحلت خواجه عبد العلیخان صاحب واقع شب

دوشنبه نهم جمادی الاولی ۱۲۶۶ سنه هجری

رئیس خواجگان عبد العلی خان
بمثال باغ تا ئید بمنا

بسر عمر دراز خویشتن کرد
بزهد و طاعت مولی تعالی

چو رحلت زین جهان فرمود برخاست
ز صد دل شور و او بادا بمینا

چو کردم فکر روز و ماه و سالش
بمن فرمود پیر عقل دانا

بگو با مد آه و صد آه اول
شب دوشنبه و شهر جمادی ۱۲۶۶

تاریخ وفات جناب شاه احمد سعید قدس سره در مدینه طیبه دوم ربیع الاول روز سه شنبه ۱۲۷۷ هجری

عارف اسرار حق احمد سعید
بادشه مملکت معرفت

داشت بعالی قدم استوا
بادم جان [illegible]

خانقه مظهری از فیض او
مهبط انوار فلک منزلت

بر اثر شاه غلام علی
کرده سلوک [illegible] وحدت

امر بمعروف نمودی بخلق
نهی عن المنکر [illegible]

بعد ازان گزشتم اهل بغی
شهر در آمد عجب [illegible]

رفت بسوی حرمین شریف
بود [illegible]

در بلد طیبه مصطفےٰ — گشت روان سوے جنان عاقبت
ہاتف غیبی سے پے تاریخ او — غلغلہ افگند نکو اخرت
۱۲۷۷ھ

رباعی

چون شاہ احمد سعید فخر کمل — رحلت فرمود یافت در خلد محل
پرسند اگر سال وفاتش حسرت — گو سہ شنبہ شہر ربیع الاول
۱۲۷۷

تاریخ وفات حسین علی شاہ واقع دوازہم ربیع الاول روز یکشنبہ بمقام پھلواری

بیوم مولد خیر البشر حسین علے — بوجد و حال بحق جان سپرد روز سماع
صریر خامہ نوا ساز شد بتاریخش — وفات شاہ حسین علی بسوز سماع
۱۲۷۷

ایضا

واصل حق انکہ در نامش حسین — با علی ای ہمدمان گردیدہ جفت
جان بشورش داد در وقت سماع — وانگہی آسودہ زیر خاک خفت
حسرت دلخستہ سال فوت او — حال شورش جان بحق بسپرد گفت
۱۲۷۷

تاریخ رحلت حضرت خوشدامن صاحبہ واقعہ شب بست و ہشتم از شہر جمادی الاولی شب چہار شنبہ

لیل الست ۱۲۷۸ ہشتم

قطعہ تاریخ ولادت فرزند شیخ محمد یحیی پسر منشی اکبر علے

جناب عالی اکبر علے را | کہ مقبول حق ہست و برگزیدہ
خدا بخشید چون فرزند فرزند | کہ بادا در تنعم پروریدہ
سروشم گفت تاریخ ولادت | سعادت توام و نور دو دیدہ

تاریخ بناے مسجد مولوی اطہر حسین صاحب بمقام محمد انوان وسال تمام آن

بنا اطہر حسین باصفا کرد | بزیر نیلگون کاخ مقرنس
صفا مسجدے تقوی اساسی | ز بہر طاعت موے نقدس
پے سال بنا و عام اتمام | ترا این بیت باشد کافی و بس
بنا شد مسجد الاقصے مثالے ۱۲۷۸ | تعالی اللہ عجب بیتی مقدس ۱۲۷۸

قطعہ تاریخ رحلت پر حسرت برخوردار محمد امین عرف عبد الغفور غفر اللہ لہ واقعہ بست و پنجم صفر روز شنبہ وقت ظہر سنہ ۱۲۷۸ ہجری

جوان رفت از جہان عبد الغفورم | بمرقد سر نہاد افسوس افسوس

بنغمہ انجمن ... [illegible]

قلم سالش رقم زد با دل چاک | اجل فرصت نداد افسوس افسوس
۱۲۷۸

قطعہ دیگر

دردا کہ نور دیدہ محمد امین گذشت | در عالم ثبات ز دنیای پر فساد
حسرت چو سال رحلت او خواستم ز دل | در خون طپید و گفت کہ داخل بخلد باد
۱۲۷۸

برخوردار ما کجا
۱۲۷۸

قطعہ تاریخ رحلت مولانا فضل حق رحمۃ اللہ واقعہ ۱۲ صفر

قد توفی الالٰہ فضل الحق | عالماجیدا بلا ریب
ان نفاہ الولاۃ من بلدہٖ | بجفاء فلیس من عیب
قال تاریخہ لا ادرکہ | فضل حق ھواتف الغیب
۱۲

تضمین مادہ مرقومہ در فارسی

مولوی فضل حق چو رحلت کرد | جنتی گشت نیست ریب مرا
گفت تاریخ او لا ادرکہ | فضل حق سروش غیب مرا
۱۲

تاریخ انتقال خلیفہ لعل محمد

خلیفہ لعل محمد بنا نبزی استاد | کہ بود مرد معمر بکنج مرقد خفت
ز سال رحلت او چون سوال کرد دلم | جواب پیر خرد داو استاد نانبز گفت

قطعہ تاریخ رحلت مولوی گوہر علی صاحب واقعہ تاریخ نوزدھم جمادی الاولے روز دوشنبہ

آنکہ زگوہر و علی بود مرکب اسم او	داشت سخائے حاتمی مَعْنِ زمانہ بود آہ
سال وفات او نوشت خامۂ استی نگار	آہ نماند گوہر بحر سخا وجود آہ ۱۲۷۸

رباعی

گوھر علی حمیدہ اخلاق وصفات	ھر گاہ سر آمد اجلش کرد وفات
معروف بخیر بود در حین حیات	تاریخ ممات یافت اہل الخیرات ۱۲۷۸

تاریخ انتقال خواجہ فیض اللہ متخلص بفرحت واقع چھاردہم جمادی الاخرے

خواجہ فیض اللہ فرحت از جہان	رفت و راحت در دل محزون نماند
سال فوتش کلک حسرت زد رقم	ہای فرحت در زمان اکنون نماند ۱۲۷۸

قطعہ بطور آخر

فرحت کہ بود نامش فیض اللہ از جہان رفت	دل زین غمست پرخون جان و تن ست محزون
پرسند از تو حسرت گر سال انتقالش	گو آہ در زمانہ فرحت نماندہ اکنون ۱۲۷۸

قطعہ تاریخ تھنیت شادی تزویج خواجہ علی نقی عرف

علی نواب پسر خواجه محمد کاظم صاحب

مولوی خواجه محمد کاظم
متخلص بشفا در اشعار
پسرش خواجه علی نواب
عقد تزویج به بنت العم یافت
هردو را باد مبارک یا رب
خواستم چون سنه این شادی
معدن جود و سخا و همت
باد پیوسته با من و صحت
چون پدر صاحب حسن سیرت
با همه شوکت و زیب و زینت
روز و شب شادی و عیش و عشرت
گفت دل تهنیت با بهجت

قطعه تاریخ ارتحال مولوی شاه محمد حسین خلف شاه نعمت الله پهلواروی قدس سرهما بمکه معظمه واقع دوازدهم شعبان ۱۳۰۵ھ سنه هجری

شه اقلیم فقر و دین که نامش
محمد با حسین آمد بشهرت
بعلم ظاهر و باطن یگانه
که جامع بود در شرع و طریقت
مجیب الله شاه و نعمت الله
که پهلواری از ایشان یافت عزت
جد و اب بوده اند آن مرد حق را
از ایشان وارث مجد و کرامت
ز ارض هند در ملک عرب رفت
تمتع یافت از حج و زیارت
ز آثار رسول انس و جان نیز
مشرف شد زهی عز و سعادت

میان مکہ زین دنیای فانے
بشعبان معظم کرد رحلت

درون جنة المعلے دفین شد
بغربت یافتہ موت شھادت

رقم زد کلک حسرت سال فوتش
کہ آن حاجی زکہ رفت جنت
۱۲۷۹

قطعہ اخری

چون محمد حسین شد سفرے
زین جھان وشتافت در فردوس

گفت سال وفات او ہاتف
نعمة اللہ بیافت در فردوس
۱۲۷۸

قطعہ دیگر

آن مقتدای دوران مھر سپھر عرفان
از روی او درخشان انوار زہد وتقوی

اول بگو محمد زان پس حسین برخوان
تا نام نامی او گردد بتو ہویدا

در مکہ شریفہ براوج عالم قدس
پرواز کرد روحش در اشتیاق مولی

جستم ز ہاتف غیب تاریخ انتقالش
گفتا کہ کردہ آرام در جنت معلی
۱۲۷۹

قطعہ تاریخ رحلت میر شاہ غلام حسین صاحب غفر اللہ لہ

سید باصفا غلام حسین
مرگ او دل چو تیغ بجراشد

در تہ خاک آرمید حسندا
آب رحمت بتربتش باشد

سال تاریخ رحلتش زجہان
برّد اللہ تربتہ باشد
۱۲۷۹

ایضاً

نور ضریحه
۱۲۶۹

قطعه تاریخ انتقال شاه ظهور الحق چشتی واقعه چهار شنبه شب پانزدهم جمادی الاولی ۱۲۶۹ سنه هجری

حاجی با صفا ظهور الحق | آه پوشید چون لباس کفن
هاتف غیب گفت تاریخش | در بهشت برین گزید وطن
۱۲۶۹

قطعه دیگر

چو شد کوچ ظهور الحق ز دنیا | بسوے آخرت دار مخلد
پے تاریخ آن بر صفحه دهر | قلم کوچ ظهور الحق رقم زد
۱۲۶۹

قطعه تاریخ رحلت میر افضل علی مرحوم واقعه شانزدهم جمادی الاولے روز دوشنبه

چون سید پاک افضل سے آه | آهنگ سیر جنت نموده
حسرت رقم زد سال وفاتش | او سوی جنت رحلت نموده
۱۲۶۹

قطعه اخری

میر افضل علی با آداب | شد بخوان نعیم جنت ضیف
۱۲۶۹

بار دیگر بگوے تاریخ — میر افضل علی زروی حیف ۱۲۷۹

رباعی مشتمل بر تاریخ ولادت پسر سید فضل الرحمن صاحب مسمی به خلیل الرحمن سلمهما الله تعالے

فضل الرحمن رئیس باشوکت و شان — دادش یزدان پسر چو ماه رخشان
پرسند چو نام و سال مولود سعید — گو نور دیدها خلیل الرحمن ۱۲۷۹

قطعه تاریخ ولادت فرزند ارجمند شاه محمد یحیی صاحب که شب هفتم ماه مبارک رمضان اتفاق افتاد سلمهما الله تعالی

خدای عزوجل لیلة الخمیس بیحیے — عطا خجسته پسر کرد همچو ماه درخشان
چو سر بجیب فگندم بفکر سال ولادت — سروش غیب ندا کرد سابع رمضان دان ۱۲۷۹

قطعه تاریخ انطباع مثنویات شجرات خمس منظومه شاه امین احمد فردوسی

چون شاه امین دین احمد — آراسته با علوم و آداب
جمع شجرات خمس در نظم — فرمود برای نفع احباب
شد مثنویات پنجگانه — از حرمت اولیا و اقطاب
چون خمسه حضرت نظامی — گنجینهٔ گوهر و زر ناب
بعد از صلوات خمس خوانند — این مثنویات را بمحراب

چون پنجه آفتاب افگند	پرتو بشش جهت بصد تاب
مانند حواس خمسه درکار	در ظاهر و باطن ست دریاب
در سایه این نهال جنت	ای سالک راه زود بشتاب
در قالب طبع چون درآمد	سالش جستند جمله احباب
از هاتف غیب آمد آواز	باد این اشجار خمس باآب

۱۲۷۹

قطعه اخری

شجرات سلاسل خمسه	شاه امین احمد ستوده سرشد
ساخت در نظم جمع و شد مطبوع	همچو گلدستهٔ زباغ بهشت
سنهٔ طبع خامه حسرت	شجر خمس سبز باد نوشت

۱۲۷۹

قطعه تاریخ ولادت فرزند دلبند مولوی یدالله صاحب مسمی نعمة

حق داده به مولوی یدالله	فرزند نرینهٔ پریزاد
مادر پدر و عزیز و خویشان	گشتند از این نشاط دلشاد
جد پدرست نعمت الله	جد مادر کن احمدی باد
آن یک بصفا و فقر معروف	دیگر بعلوم بود استاد
زان نعمت احمدی نهاده	نامش ید رخجسته بنیاد

یارب قدرش بلند گردان — عمرش باد افزون ز هشتاد
این نوگل بوستان خوبی — آسیب خزان مگر نه بیناد
چون از پی یادگار احباب — رفتیم بفکر سال میلاد
تاریخ ولادتش عیان شد — از نعمت خاندان اجداد

قطعہ تاریخ انتقال مرزا امان علی ذبیح واقع دوازدھم ذیقعدہ روز جمعہ

بود امان علی میرزا — شاعر خوش فکر بلیغ و فصیح
کشتۂ عشق آمدہ بود از ازل — داشت در اشعار تخلص ذبیح
در صف عاشق سخنان همچو میر — شور فگن شد بکلام ملیح
طائر روحش قفس تن گذاشت — ساخت نشیمن بفلک چون مسیح
بسکہ خراشید غمش سینها — خستہ جگر ہا شد و دلہا جریح
سال وفاتش دل مجروح من — گفت کہ آلام وفات ذبیح
جمعہ ذیقعدہ و ثالث عشر — روز و مہ واقعہ گفتہ صحیح

قطعۂ تاریخ رحلت حافظ سعد الدین بن حافظ محمد ابراهیم بن حافظ نور اللہ خوشنویس لکھنوی قدس سرہ

حافظِ خوشنویس سعد الدین
آن حفید رشید نور اللہ

صاحب وجد و حال و جوش و خروش
عارف پاکبازِ حق آگاہ

بود اہل سماع و مستی و شور
قدر او می شناخت سالک راہ

چون ازین دار بی ثبات گذشت
یافت جا در مقام قرب اِلٰہ

گفت سال وفات او حسرت
یافت دیدار حق بجنت آہ
۱۲۷۳

ایضا

حافظ سعد الدین آگاہ دل
۱۲۷۲

قطعۂ تاریخ تولد فرزند دلبند میر تجمل حسین صاحب سلمہما اللہ تعالیٰ

بہار آمد بشارت می پرستان
گل آمد مژدہ مرغان چمن زاد

نشاط و خرمی چون سبزہ زد جوش
صبا ہر سو صلای عیش در داد

عنادل گوش گل پر نغمہ کردہ
ز گلبانگ مبارکباد میلاد

کہ زاد امسال طفل مہ جبینی
بظلِّ والدینش زندہ ماناد

پدر نامش تجمل با حسین است
چہ نام از حسن و خوبی سید ہاد

گلی از گلبن باغ سیادت
ز حاسد چشم بد یا رب مبیناد

قلم بر صفحۂ ایام سالش
رقم زد صاحب فضل و ہنر باد
۱۲۷۹

قطعهٔ اخری

متولد بفضل خالق شد	این پسر چون مه جهان افروز
در چه تاریخ و در چه روز و چه ماه	بششم ماه حج دوشنبه روز ۱۲۷۹

نام تاریخی نذر الرحمن

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه مظهر الحق قدس سره

مظهر الحق چون ازین فانی سرا	ره نورد جنت فردوس گشت
گفت تاریخ وفات او خرد	مظهر الحق از سر هستی گذشت ۱۲۷۹

قطعهٔ تاریخ رحلت میر امام علیصاحب قدس سره

سید پارسا امام علی	بود در اتقا وحید زمن
ساکن مکهٔ معظمه شد	کرده هجرت ز سرزمین وطن
همدران بقعهٔ مبارکه کرد	جان پاکش مفارقت از تن
دل اندوهگین من می جست	سنهٔ رحلتش ز دار محن
روح او در خیالم آمد و گفت	جنت آراستند از پی من ۱۲۷۹

قطعهٔ تاریخ رحلت حاجی شیخ برکت الله مرحوم

حاجی نیکنام با برکت	کرد ازینجا عزیمت فردوس

گفت تاریخ رحلتش ہاتف | مسکنش باد جنت فردوس ۱۲۶۹

تاریخ شفا یافتن فقیر از مرض صعب

شفانی الرب فاشکر له

قطعہ تاریخ رحلت پر حسرت خواجہ محمد کاظم متخلص شفا

واقعہ نہم ربیع الاول روز سہ شنبہ ۱۲۸۰ ہجری

شفا چو رفت ازین خاکدان بعالم قدس | باوج عرش برین نالہ و فغانم رفت

چہ دوست بود جناب محمد کاظم | چگویمت کہ زمرگش چہا بجانم رفت

زبد و عمر شفیق قدیم بود مرا | زدل قرار و زتن طاقت و توانم رفت

سعید خستہ جگر سال رفتنش زجہان | رقم نمود کہ آن یار مہربانم رفت ۱۲۸۰

دیگر

خواجہ کاظم شفا تخلص او | کرد از ینجا چو عزم سیر بہشت

کلک معنی نگار تاریخش | وای از ارتحال خواجہ گفت ۱۲۸۰

صد آہ وصال محمد کاظم ۱۲۸۰

قطعہ تاریخ ولادت فرزند ارجمند میر مکرم حسین صاحب

مکرم با حسین آن سید پاک | کہ بر روی زمین باشد فرشتہ

خدایش داد فرزند پسندیده — تنش با رنگ و بوی گل سرشته

چو نامش خواستم مشعر تاریخ — قلم سید ظهور الدین نوشته

۱۲..

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی مراد الدین
مولوی نعمت الله لکهنوی واقعه پنجم رجب روز پنجشنبه

توفی مراد الله انفاس عمره — بعلم و تدریس و اتباع ما امر

وکنت کیباً طالباً عام فوته — فالهمنی مولای سبحانه غفر

۱۲.. ھ

دیگر

عالم با عمل مراد الله — که همه عمر کرد کار خدا

چون ز فانی سرای دنیا رفت — گشت تاریخ دوستدار خدا

۱۲..

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی محمد فرید پهلواری رحمة الله بمدینه منوره

چون محمد فرید طالب مولی — هجرت از سرزمین هند گزیده

کرده رحلت بخاک پاک مدینه — ساغر بادهٔ طهور کشیده

هاتف غیب بهر سال وفاتش — زد ندا دوست نزد دوست رسیده

۱۲..

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه کبیر الدین احمد قدس سره واقعهٔ نهم ذیقعده

چون کبیر الدین احمد شاه دین — مقتدای عصر در اطوار سیر

گرد رحلت از قضاے کردگار	سوی فردوس برین زین کهنه دیر
سال تاریخ وفاتش خواست دل	گفت ہاتف کان سفر فابخیر ۱۲۸۰

قطعۂ اخری

چو شاه کشور فقر و فنا کبیر الدین	بکنج مرقد خود خفت خوش بہ بیفکری
ز روی صورت و معنی سنین رحلت او	ہزار و دو صد و ہشتاد آید از ہجری ۱۲۸۰

تاریخہاے وصال حضرت استاذنا مولانا شاه محمد سلامت اللہ کشفی قدس سره واقع سوم رجب روز شنبہ ۱۲۸۱ سنہ ہجری

از آیۂ قرآن

کان یرجوا اللہ و الیوم الآخر ۱۲۸۱

مقتبس از دعای ماثور

رضی باللہ ربا ۱۲۸۱

قصیده

ای دیده بگریہ کوش و خون بار	وی سینہ برار نالۂ زار
ای دل سبق فغان بیاموز	کن با من ناصبور تکرار
دردا کہ شکست ساغر عیش	از سنگ جفای چرخ دوار

وقتست که روزگار گردد — از ظلمت جهل تیره و تار

فخر الفضلا محقق عصر — در جمله علوم بحر ذخار

شمس العرفا که بود عالم — از پرتو روی او پر انوار

بدر الکملا که در کمالات — معروف بلاد بود و امصار

صدر الشعرا بلیغ دوران — کشفی ست تخلصش در اشعار

زین الخطبا که منبر وعظ — بود از قدمش بلند مقدار

شیخ العلما سلامت الله — مشفق بر طالبان پدروار

چون باد بهار رفت بیرون — زین باغ که هست پر خار

یکسر همه خیر کرد از و گل — پاک آمد و پاک رفت ازین دار

از فکر صواب خویش کردی — در دم آسان هزار دشوار

اکنون که گذشت از سر ما — ماییم و غم و هجوم افکار

میکرد بیک نگاه منحل — هر عقده که بد محل انظار

میداد جواب هر سوالے — از جودت طبع وقت آثار

هر نکته که بود در کتب — میکرد باهل علم ایثار

با کثرت طاعت و عبادت — تصنیف کتاب کرد بسیار

تحریر شهادتین و مولد — اشباع کلام و دیگر اسفار
بر مسلک مستقیم قائم — چون صحب کبار و آل اطهار
دل داده حب آل احمد — هم پیرو چار یار اخیار
در پرده علم خواجه فقر — مست از می عشق تحت استار
در نثر ظهوری و ابوالفضل — در نظم قتیل نغز گفتار
شاگرد و بند مستعدان — زانجمله مرا کمینه انکار
بود دست بخلق حجت حق — بر وی نه ورود منع انکار
در منقبتش نکرده اطرا — گفتار مرا تو راست پندار
تا سبحه ز دست او جدا ماند — انا لله گفت صد بار
کم کن جزع و فزع سعیدا — در امر خدای صبر پیش آر
در حضرت ذوالجلال و الجود — از بهر دعا دو دست بردار
یارب به طفیل سرور دین — محبوب تو و رسول مختار
جایش بده از کرم بفردوس — در زمره اولیای ابرار
کردم چو حساب سال رحلت — با جان حزین سن دل افگار
تاریخ وفات او بر آمد — از نام خدا که هست غفار
۱۲۸۱

قطعه

حضرت کشفی که اسرار علوم — بود مکشوف ضمیر روشنش
آه ما را بود استاد شفیق — دخل کامل بد بهر علم و فنش
شد جهان تاریک از ظلمت چو گور — جان پاک آمد چو بیرون از تنش
باد یا رب از وفور فضل تو — ابر رحمت سایبان مدفنش
زد رقم سال وفاتش خامه — جنت فردوس باد امسکنش

۱۲۸۱

قطعهٔ اخری

شد سفری ازینجهان کشفی بیعدیل ما — شهرهٔ علم و فضل او در همه ملک چارسوست
کرد سعید جان طلب سال وفات او طلب — گفت دل حزین که آه دوست سید دودوست

۱۲۸۱

قطعه ثالثه

مولوی سلامت الله کشفی از جهان — انتقال در جنان کرد چون بامر رب
سال رحلتش دلم بهر یادگار خواست — زد ندا سروش غیب ثالث مه رجب

۱۲۸۱

قطعهٔ تاریخ رحلت قاضی انور علی مرحوم خلف مولوی منور علی مغفور واقعه ششم رمضان المبارک

قاضی انور علی بحکم قضا — کرد چون شمع زندگی خاموش

سال تاریخ با دل رنجور	قاضی انورعلی بگفت سروش

۱۲۸۱

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی هادیعلی غفر الله له ببلدهٔ لکهنو

حاوی علم عقلی و نقلی | از اصول و فروع دین آگه
آنکه هادیعلی بود نامش | کرد رحلت ازین جهان آوه
وصف اورا نمیتواند گفت | خامهٔ دو زبان یکی از ده
گفت سال وفات او هاتف | یافت هادی علی بجنت ره

۱۲۸۱

قطعهٔ تاریخ رحلت سید شاه محمد قاسم قدس سره واقعه

هفتدهم شهر شوال روز پنجشنبه ۱۲۸۱ هجری

سید پاک صاحب برکات | که درین نشئه تخم نیکی کشت
شد زجمع محمد و قاسم | نام نیکوی آن ستوده سرشت
با ذوق و شوق و وجد و حال | کرد رحلت چو زین جهان به بهشت
خامهٔ راست گوی تاریخش | عاشق صادق خدای نوشت

۱۲۸۱

تاریخ چاه خانه باغ فقیر

چاه کز قعر ش دمیدند | بعطشان که عذب فراتیم ما
تاریخ از و میرسد این صدا | بیا تشنه آب حیاتیم ما

۱۲۸۱

تاریخ بستن خیابانها بصحن خانه خودم

چمنها ساختم در صحن خانه | بهشت آسا پر از گلهای رنگین
بشاخ یاسمین بر صفحهٔ گل | نوشتم سال او باغ ریاحین

۱۲۸۱

قطعهٔ تاریخ حفظ حافظ عبد المغنی پسر حافظ محمد کریم آروی سلمہا اللہ تعالے قران شریف را

حفظ قرآن چه منصب عالی ست | کے رسد ہر کسے باین منصب
ہر کرا دست داد این دولت | بکف آورد نقد صد مطلب
بآبآء و امہات کرام | میدہم مژدۂ سرور و طرب
که محمد کریم پاک نہاد | صاحب عقل و فہم و علم و ادب
بود خود حافظ کتاب کریم | ولدِ ارشدش بسان اب
نیز شد حافظ کلام اللہ | اے خوشا طالع و زہے کوکب
سال تاریخ حفظ او جستم | گفت دل حافظ کلام رب

۱۲۸۱

قطعهٔ تاریخ انتقال جناب مولوی محمد ابراہیم نگرنہسوی واقع شب نہم ماہ مبارک رمضان ۱۲۸۲ سنه ہجری

فخر عالم محمد ابراہیم | بود در علم و فضل بے ہمتا

حامی شرع و تابع سنت	هادی دین و صاحب تقوی
شد مدرس بشهر کلکته	رونق تازه داد مدرسه را
منشی که هست دیوانش	متداول میانهٔ فضلا
کرد شرحش چنانکه می شاید	گشت مطبوع و نافع ادبا
جد او مولوی امین الله	پیش از و بود افضل علما
هم بکلکته زیب مدرسه بود	داشت بر مسند فضیلت جا
در بیان مآثر نبوی	کرد نظم قصیدهٔ عظمی
مسکنش قریهٔ نگرنهر	طالبان علوم را ماوا
شب شنبه نهم ز ماه صیام	کرد رحلت بسوی دار بقا
جای او کن بفضل خود یارب	جنت عدن و سایهٔ طوبی
گفت سال وفات او هاتف	از سر آه بد خلیل خدا ۱۲۸۲

قطعهٔ اخری

هادی دین محمد ابراهیم	کرد افسوس جان بحق تسلیم
سنهٔ رحلتش خرد گفت آه	شد بگلزار جنت ابراهیم ۱۲۸۲

قطعهٔ تاریخ رحلت اهلخانهٔ منشی امیر علیخان بهادر

چون صاحبهٔ امیر ذوالقدر | بگذشت ز دار سست بنیاد
تاریخ وفات گفت ہاتف | با بنت رسول حشر وے باد

۱۲۹۲

قطعهٔ تاریخ رحلت منشی محمد اکبر علی سندیلی قدس سره

منشی اکبر علے سندیلی | صالح و متقی و مرد خدا
بستہ احرام حریم کعبہ | زاد ہ اللہ تعالے شرفا
داشت در مکہ قیام از پی حج | رفت سوی جبل ثور اما
آب کم داشت بپایان آمد | شد عطش غالب و بنشست زپا
ارجعی ایتہا النفس شنید | جان او وقت رجوع از انجا
رفت در حضرت لب تشنہ شوق | آب تسنیم نصیبش بادا
حسب حال آمدہ سال فوتش | گفتہ لبیک اجابت حق را

قطعهٔ دیگر

از تشنگی ببادیهٔ مکہ داد جان | اکبر علی بشوق لقای جمال دوست
سال وصال او ز تو پرسند اگر سعید | گو سیر شد بمار زلال وصال دوست

قطعهٔ مشتمل بر نام تاریخی پسر خواجہ میر بخان صاحب

خواجہ اہل صفا میر بخان | گرسخن جیب ... شاعت

شد ز میلاد پسر خرم و شاد | از دل و جان صفت یزدان گفت
هر که دید آن پسر زیبا را | مه تابان و شه خوبان گفت
نام و تاریخ ولادت جستم | عقل کل خواجه وزارت جان گفت
۱۲۸۳

ایضا

خواجه تقی حسن
۱۲۸۳

قطعهٔ تاریخ رحلت شیخ محمد تقی شیرازی واقعهٔ بیست و ششم ذی الحجہ روز پنجشنبه وقت شام

کو محمد تقی شیرازی | شد کجا آخر آن جوان غریب
زین جهان رفت و خلق گریه کنان | گفت تاریخ وای جان غریب
۱۲۸۳

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر میر حسین اشرف صاحب هیزدهم جمادی الاخری روز پنجشنبه سنه ۱۲۸۳ هجری

حق تعالی بحسین اشرف ما | چون عطا ساخته فرزند خلف
نام و تاریخ و دعا آمده جمع | زنده ماناد لیاقت اشرف

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر شاه محمد یحیی صاحب مسمی به محمد مهدی

مشفقی شاه محمد یحیی | صاحب فهم و ذکا و عرفان

زاد در خانه او فرزندے | رشک خور غیرت ماه تابان
عمر او باد ز صد سال افزون | اے خداوند کریم و منان
سال و تاریخ ولادت جستم | گفت دل روز ششم از شعبان ۱۲۸۴

قطعه تاریخ انتقال مولوی محمد فصیح علیه الرحمة واقع
روز شنبه بست و نهم شهر ربیع الاول ۱۲۸۵ ھ ہجری

آن افصح زمانه در علم و دین یگانه | مستجمع فضائل بر اہل عصر فائق
نام رسول اکرم کن با فصیح منضم | تا پی بری بنام آن کاشف الحقائق
زین خاکدان چو ن جست سوے فضائل ہو | از ما سوے بریده سر رشته علائق
زان رو که سوے خالق شد رہنمای خلقی | تاریخ رحلت او شد مرشد خلائق ۱۲۸۵

قطعهٔ تاریخ رحلت حاجی برکت

کرد حاجی برکت چون رحلت | ز اضطراب آمده دل در حرکت
سال او باد ل رنجور قلم | زد رقم رحلت حاجی برکت ۱۲۸۵

تاریخهائی رحلت مولوی سید فرید الدین صدر امین آرہ

فاز بحسن الخاتمه
۱۲۸۵

قطعه عربیه

از فرید الدین لاقی ربه	من خیار الناس آل الفاطمه
رمت تاریخا لتلک الواقعه	قال قلبی نیل حسن الخاتمه ۱۲۸۵

قطعهٔ فارسیه

سید نیکخو فرید الدین	چون گذشت از سراچهٔ دنیا
حسرت خسته گفت تاریخش	ساکن روضة الجنان بادا ۱۲۸۵

قطعهٔ دیگر

فرید الدین امین صدر آنکه	چو بگذشت از جهان سست بنیاد
شد این مصراع تاریخ دعائی	الٰهی ساکن روض جنان باد ۱۲۸۵

قطعهٔ تاریخ مکتب نشینی بدر عالم پسر میر احمد حسین صاحب

میر احمد حسین صاحب جاه	کز عطایش خجل سحاب شود
بدر عالم خجسته فرزندش	یارب از عمر کامیاب شود
چون بمکتب نشست با تمکین	کاشنا با خط و کتاب شود
سال مکتب نشینیش گفتم	روزی این بدر آفتاب شود ۱۲۸۵
الف آفتاب ممدود ست	باید اثنین در حساب شود

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر سید ظفر امام سلمها اللہ تعالیٰ مشتمل بر نام تاریخی

بصالح جوان ابن احتم حمدا	چو مولود مسعود انعام کرد
مرا نام تاریخ آن پسر	غلام ابیقاسم الهام کرد ۱۲۸۵

رباعی

ایزد بظفر امام نیکو کردار	فرمود عطا چون لدا رشد بار
نامش خوانند اقربا فضل امام	تاریخ بدان فضل امام صبار ۱۲۸۵

تاریخ رحلت سید شاه فدا حسین مرحوم

رفت سید فدا حسین و گذاشت	اندرین دار نام نیکو را
گفت سال وفات او هاتف	جا بجنت خدا دهد او را ۱۲۸۵

قطعہ تاریخ ولادت پسر حافظ محمد سورتی

لبحر العلم صاحبنا محمد	کما بھی لؤلوء ولد الولید
تفکر بالتاریخ الولادہ	فوادی قال الخلف الرشید ۱۲۸۶

قطعہ تاریخ رحلت حافظ مولوی ظہیر الحق رحمۃ اللہ تعالیٰ

واقعہ شب بست و چہارم ذیقعدہ

عالم و حافظ قرآن مجید	از جہان رفت بجنت ایواہی
سال تاریخ وفاتش جستم	گفت دل ہای ظہیر الحق ہای ۱۲۸۶

قطعهٔ دیگر

قطب الحق که حافظ بود و عالم	ازین دار محن رحلت چو فرمود
سروشم گفت تاریخ وفاتش	بجنت رفت وازاندوه اسود

قطعهٔ تاریخ رحلت والدهٔ ماجده غفر الله لی ولها

آفتاب برج عصمت مادر عفت پناه	کرد چون رحلت ز دار فانی از آزار تب
وقت و روز و سال و جستم ز دل گفت آه بود	صبح و روز جمعه و بست و سوم ماه رجب

قطعهٔ تاریخ رحلت میر سنگی جان

ماتمکده شد عالم از رحلت سنگی جان	این حادثهٔ جانکاه سنگ آمد و سخت آمد
حسرت چو طلب کردم این واقعه را تاریخ	دل گفت ز روی آه سنگ آمد و سخت آمد ۱۲۸۷

قطعهٔ تاریخ ولادت نبیرهٔ مولوی جلال الدین صاحب پسر شیخ تفضل حسین مرحوم

جلال الدین که اقبالش فزون باد	چو داماد شش برون بر دار جهان رخت
خدا بخشید فرزندی بد بختش	سرورش تازه شد بعد از غم سخت
پی مولود تاریخ دعائی	رقم کردم بود یا رب جوان بخت ۱۲۸۷

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه علیم الدین قدس سره واقعه شب

شنبہ پانزدہم ربیع الاخر ۱۲۵۲ھ ہجری

چون شاہ علیم دین وملت	خاطر ز تعلقات رفتہ
در شوق لقاے حق تعالے	جان دادہ بزیر خاک خفتہ
تاریخ وفات آن شہ دین	ہاتف بجنان شتافت گفتہ

قطعۂ تاریخ رحلت حضرت شاہ امیر الدین سجادہ نشین مخدوم شرف الدین بہاری قدس سرہ کہ طریقۂ ایشان فردوسیہ است واقعہ شب جمعہ ششم جمادی الاولی ۱۲۸۰ھ ہجری

چو سجادہ آراے فردوسیان	کہ شبہا بمحراب طاعت نخفت
ندائے شنید از خدا وند بست	لب و گوش خود راز گفت و شنفت
شنیدم ز رضوان کہ تاریخ آن	مقامش بجنات فردوس گفت

قطعہ تاریخ ارتحال حکیم محمد مہدی رحمہ اللہ تعالے متوطن کریم چک واقع شب مرقوم الصدر

چون محمد مہدی ہادی حکیم مشتہر	عاشق سبط نبی اعنی حسین دین پناہ
بود در توحید حق راسخ قدم منصور وار	شد ازین دار و شدش گلزار جنت خوابگاہ
سال تاریخ وفاتش حسرت داعی بخیر	گفت با شاہ شہیدان باد محشور ای الٰہ

قطعہ مشترکہ فیما بینہم

شاہ فقر و فنا علیم الدین | داشت در قریۂ فتوحہ مکان
در ربیع اخیر پانزدھم | شب شنبہ گذشت ازین دوران
بعد ازان شاہ دین امیر الدین | زین جہان شد بروضۂ رضوان
بود فرزند و جانشین شرف | شرف صوبۂ بہار ازان
وقت و تاریخ و ماہ فوت ششم | شب جمعہ جمادی الاولی دان
ہمدران شب حکیم مہدی رفت | سوی جنت ز تنگنای جہان
بود او را کریم چک مسکن | خانہ دار دکنون بباغ جنان
ہر سہ تن بودہ اند چون مغفور | غفروا گشت سال رحلتشان

قطعہ تاریخ رحلت مولوی محمد علی معروف باغائی واقعہ ہفتم شعبان روز چہار شنبہ وقت ظہر ۱۲۸۷ سنہ ہجری

عالمان وارث نبی ہستند | چون نباشند وارثان بہشت
ہم محمد علی ازایشان بود | رفت و جا یافت درمیان بہشت
ہست از بندگان خاص خدا | زینت و زیب و عز و شان بہشت
زین سبب سال رحلتش حسرت | زد رقم زیب گلستان بہشت ۱۲۸۷

رباعی

سر حلقهٔ اہل دانش و بینائی — ابن اخ عباس علی مولائے
چون یافت وفات سال رحلت آمد — جان داد محمد علی آغائے

مادهٔ تاریخ بنای مسجد دلاور پور واقع بست و یکم
شوال مکرم روز جمعہ ۱۳۰۸ھ ہجری

ربنا تقبل منی انک انت سمیع علیم

تاریخ اتمام

تقبل منا یا ربنا انک سمیع علیم

قطعہ

از سر اخلاص مسجد کرده ام یا رب بنا — ہر کہ آبادش کند جانش الٰہی شاد باد
مصرع تاریخ آن آمد بطبق مدعا — این عبادت خانہ ایزد دائما آباد باد

قطعہ تاریخ رحلت سید منیر الدین حسین رحمہ اللہ تعالیٰ
واقعہ ہیز دہم ذی الحجہ روز جمعہ ۱۳۰۸ھ ہجری

جوان صالح عالی نسب منیر الدین — کہ مثل او نتوان یافت در رسات و الوف
چو او نهفت تہ خاک شد جہان تاریک — چنانکہ تیره شود روزگار وقت کسوف

دل ستمزده تاریخ فوت گفت ایوای — چه زود آمده ماه منیر من بخسوف

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه مسافر مرحوم

مسافر بود شاه ملک عرفان — بر آنمعنیست اجماع اکابر
چو رحلت کرد گفتم سال تاریخ — شد از دنیا سوی جنت مسافر
۱۲۸۷

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه عبد الرشید قدس سره

واقعهٔ شانزدهم ذی الحجه روز سه شنبه ۱۲۸۷ هجری

هادی راه یقین عبد رشید — عالم و عابد و عارف باهد
بعد حج شانزدهم در مکه — کرد از ین دار فنا رحلت آه
گشت در جنت معلی مدفون — عمل صالح و ایمان همراه
آمد از صورت و معنی تاریخ — یوم سه شنبه و ذی الحجه بماه
۱۲۸۷ھ

قطعهٔ اخری

چو شد عبد الرشید از دار دنیا — بجنت غرفه اش دادند طرفه
سالت الناس عن تاریخ فوته — فقالوا عام رحلته بغرفه
۱۲۸۷

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت میر وزیر علی عبرتی واقعه

نوزدهم ربیع الاخر روز شنبه

چون عبرتی فصیح سخن آرای	شد راهی آخرت ازین تنگ سرای
تاریخ وفات حسرت نالان گفت	در شهر نماند فارسی دان ابوای

قطعه

سیر وزیر علی عبرتی آه	در کتب فارسی از بس ماہر
ناظم و نثار و سخن پرور بود	در صفت اوست زبانم قاصر
کو فت ازین دار فنا طبل رحیل	شد ز غمش خلق پریشان خاطر
روز بود شنبہ و تاریخش ہاے	نوزدہم ماہ ربیع الآخر

۱۲۸۸

قطعۂ تاریخ مکتب نشینی سید محمد مہدی لپسر والا گہر شاہ محمد یحیی صاحب

شدی مکتب نشین ای پور یحیے	زباغ عمر یارب میوہ چینے
بلوح دل نوشتم سال تاریخ	کمال شادی مکتب نشینے

۱۲۸۸ھ

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی حاجی ابوالبرکات بمدینہ طیبہ رحمہ اللہ تعالے

منبع علم حافظ قرآن	ابن فضل امام ابوالبرکات
مسکنش بود سرزمین بجال	داشت مال و مواضع و قریات
ہجرت از ہند کرد در حرمین	تا بکو شد بطاعت و قربات

کرد انجا عبادت بسیار | از صیام وصلوٰة وحج وزکات
سالها کرد حج بیت الله | عاقبت در مدینه یافت وفات
در جوار رسول مدفون شد | اینچنین موت به بود ز حیات
کرد تعمیر یک رباط وسیع | از پی زائرین و زوّارات
نام نیکو گذاشت در دنیا | برد همراه توشهٔ حسنات
حسرت این بیت گفت در غم وی | مشتمل بر دعا و سال ممات
یا وسیع النوال انزله | بالمقام الامین فی الجنات

۱۲۶۸ ... ۱۲۸۹ ۹۲

قطعهٔ دیگر

ابو البرکات رحلت کرد افسوس | چگویم انچه نزد حسنات آمد
سخن کوتاه تاریخ وفاتش | ابو البرکات با برکات آمد

۱۲۸۹

قطعهٔ اخری

بمدینه کرد رحلت چو رئیس نامی هند | که رباط ساخت انجا پی هندیان بی برگ
سنهٔ وفات او را ز سروش غیب جستم | بمن حزین ندا زد بمدینه خوش بود مرگ

۱۲۸۹

نامم تاریخی فرزند سید قطب الدین بن منشی سید محمد نجم الدین صاحب

سلمهم الله تعالی منظور النبی

۱۲۸۹

قطعه

خدا داد چون قطب دین را پسر — شد از نور رویش جهان را فروغ
ازان سال تاریخ میلاد او — بمن گفت پیر خرد با فروغ ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی علی احسن صاحب
آروی واقع شانزدهم ذی القعده روز پنجشنبه ۱۲۹۹ھ ہجری.

کرد رحلت ز جهان فانی — چون علی احسن صادق وعده
خامه تاریخ وسه وسال وفات — زد رقم شانزده و ذو القعده

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی نعمت الله صاحب لکھنوی
واقعه شب سوم محرم شب دوشنبه ۱۲۹۹ھ ہجری

نعمت الله فاضل علامه رحلت کرد آه — کی درین عصر اینچنین صاحب کمال آید پدید
اندرین عالم وجودش نعمتی بود از اله — چون نعم از فوتش بخاطرها ملال آید پدید
خواستم تا مصرعی گویم برای یادگار — [illegible] سال ارتحال آید پدید
حسب حال این مصرع آمد از درون [illegible] — [illegible] نعمت [illegible] زوال آید پدید

قطعهٔ تاریخ مراجعت میر احمد حسین صاحب [illegible]
زاد الله شرفاً و تعظیماً

سیر واجد حسین عالیقدر / سعی در حج و عمره نیکو کرد

حج سه کرد و مدینه رفت و باز / سوی بیت القدس دگر رو کرد

بوطن چون مراجعت فرمود / فکر تاریخ این دعاگو کرد

هاتف غیب بانگ زد ناگاه / باسعادت معاودت او کرد

۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی کرامت علی جونپوری

واقعه دوم ربیع الآخر روز جمعه سنه ۱۲۹۰ هجری بمقام رنگپور

از موت کرامت علی شد / هر کس بجهان ملول خاطر

آن گنج علوم شرع و دین را / مدفون کردند در مقابر

روز و تاریخ و ماه و سالش / جمعه دوم از ربیع الآخر

قطعهٔ تاریخ رحلت منشی سید فرزند علی مرحوم

چو فرزند شاه ولایت علی / که این وصف دال است بر نام او

ازین تنگنای جهان ناگهان / بسوی ریاض جنان کرد رو

جهان شد بچشم عزیزان سیاه / بدنیا ازو ماند نام نکو

اگر از تو پرسند سال وفات / بهشت برین باد جایش بگو

۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ اتمام فقیر درس بخاری شریف

زآغاز درس بخاری بانجام
رساندم بتائید و توفیق باری

سپے سال تاریخ حسن ختامش
ندا زد سروشم و تم البخاری
۱۲۹۰

قطعهٔ تاریخ وفات

پنجم و روز جمعه ذیقعده
کرد رحلت ولایتی بیگم

سال آن گفت دل ز روی بکا
شد بجنت ولایتی بیگم

قطعهٔ تاریخ شادی ازدواج پسران منشی امیر علیخان بهادر

امیر مخلصان دستور سلطان
جلیس بزم نواب گورنر

بتدبیر خوشش کار جهان راست
ز رای روشنش عالم منور

بسان نافه از خلق کریمش
دماغ خلق میباشد معطر

بنظم و نثر یکتای زمانه
سخندان و سخن سنج و سخنور

دو فرزند عزیز ارجمندش
باوج حسن تابان چون دو اختر

یکی را اشرف الدین نام برخوان
دگر را افضل الدین نام منبر

در آخر آمده اسم پاک احمد
تمام نام آن صدر دو برادر

ببنت الخال خود شان عقد تزویج
پذیرفتند با صد شوکت و فر

مبارکباد این شادی الٰهی
بجاه احمد مختار و حیدر

زهی خورشید و مه تا زیب افلاک	بود شایان تاج زرین زینت سر
برآمد این در مکنون بتاریخ	ز بحر طبع من اے بنده پرور
بحمد الله که باشانے شہانه	بسلک ازدواج آمد دو گوهر

١٢٩٠

قطعه تاریخ رحلت مولوی حافظ محمد کریم صاحب آروی عرف حافظ گھسیٹا

برآمد ز حساب حافظ محمد کریم	بحکم قضا و قدر جان او
ازین واقعه سال تاریخ آن	توان یافتن گر کنی جستجو

١٢٩٠

از آیه قرآنی

فی ظل ممدود و ماء مسکوب

١٢٩٠

قطعه تاریخ سفر بعض احبه

خبر ناگه رسید ما را رفت از شہر	مه من الوداع ای صبر و طاقت
دلا سال ذهابش با خیالش	بگو عمر دیم از درد فرافت

١٢٩١

قطعه تاریخ یافتن مولوی سید وحید الدین صاحب خطاب خان بهادر از پیشگاه نواب گورنر جنرل بهادر

زهی سید یگانه دوران فرید عصر	کوه وقار بحر سخا معدن کرم

نامت ز آسمان شده نازل وحید دین
از حضرت گورنر جنرل ترا خطاب
تاریخ این خجسته خطاب مبارکت

وصف کمال تو نتوانم لنم رقم
خان بهادر آمده ای صاحب همم
باد ا بتو خطاب مبارک رقم زدم

۱۲۹۱ھ

قطعۂ تاریخ دستار فضیلت بر بستن مولوی حافظ محمد ابراهیم صاحب ابن ناظر عبد العلی صاحب و مولوی محمد صاحب بمقام آره بہم جماد الآخر روز جمعہ بمسجد جامع

دو کس را در مقام آره امسال
یکی را حافظ ابراهیم نامست
بسر بستند دستار فضیلت
سروش غیب تاریخ دعاے

بکف آمد در یکتاے مقصود
محمد آن دگر از بخت مسعود
عجب دولت بایشان رو نمود
مبارک شان بود دستار فرمود

۱۲۹۱

قطعۂ تاریخ فاتحہ فراغ خواندن مولوی حافظ محمد ابراهیم صاحب سابق الذکر

ابراهیم آن نکو خصائل
در مدرسة العلوم آره
چون فاتحہ فراغ برخواند

برخواند کتابهاے درسی
با صحت لفظ و فهم معنی
در جمع افاضل و موالی

تاریخ فراغ خود زمن خواست	گفتم کہ تو خود بگو فراغی ۱۲۹۱

قطعۂ تاریخ رحلت حاجی عبدالرحمن برادر کوچک حافظ عالم علی صاحب و شاہ ولی اللہ صاحب واقعہ شب جمعہ نہم جمادی الاخیرہ بمقام صاحبگنج رحمہ اللہ تعالی

آہ از حادثۂ رحلت عبدالرحمن	کہ جوان رفت غریبانہ ز دار دنیا
صوری و معنوی این واقعہ را شد تاریخ	بود آہا شب آدینہ جمادی الاخرے ۱۲۹۱ھ

مادۂ تاریخ ولادت پسر میر محمد قاسم شیر صاحب

میر محمد صادق شیر دلیر ۱۲۹۱ھ	پور زیبای میر محمد قاسم شیر ۱۲۹۱ھ

قطعۂ تاریخ رحلت اہلخانہ ام غفر اللہ لہا واقعہ پنجم شعبان روز پنجشنبہ وقت ظہر ۱۲۹۱ سنہ ہجری

تا اہلیتم رخت از جہان بست	جان حزینم با غمم جلیس ست
تاریخ و ماہ و سال وفاتش	پنجم ز شعبان یوم خمیس ست ۱۲۹۱

قطعہ اخری

رفیق رنج و راحت بود اہلم	ز مرگ اوست ابتر جملہ کارم
مرا جمعیت خاطر ازو بود	کنون حسرت پریشان روزگارم

گرفتار غم تاریخ فوتش | بلوح دل غم یار من نگارم

قطعهٔ دیگر

شد کفن پوش صدر عصمتیان | ملا را الله قبرها نورا
گفت تاریخ رحلتش حسرت | جا بجنت خدا اسے داد اورا

قطعهٔ اخری

مردم خانه گرد دیدهٔ من بینش بود | از جهان رفت و درآمد بجهان تاریکی
سال فوتش دل مهتاب تو ان گفت که آه | داد نوری بهزار و بمکان تاریکی

تاریخ ولادت نواسه حافظ مولوی عبد القادر صاحب بست و چهارم شوال روز شنبه وقت بر آمد یکپاس روز که نامش سید عبد المغنی نهاده شد

سیدی عبد المغنی

قطعهٔ تاریخ شادی ازدواج سید عبد القادر پسر حکیم احمد حسین صاحب

حکیم احمد حسین آن ماہر اقسام علم طب | که استادان مسلم داشتند او را باستادی
چو فرزندش که عبد القادرش نامست در خانہ | عروس آورد با زیبائی و خوبی بد امادی
بدا ماد و عروس ایزد کند از فضل خود روزے | نشاط و خرمی یمن سعادت خانه آبادی

ز طبعم بخت چون فکر رسا تاریخش | مبارکباد این شادی و مبارکباد این شادی ۱۲۹۲

قطعهٔ تاریخ رحلت حافظ عنایت شاه

دریغا حافظ قرآن و سید | عنایت شاه از خاصان الله
تماشابین صنعتهای یزدان | بحسن مرد و زن در کوچه و راه
ملامت ساتر درویشیش بود | نگردد تا کسی از سرش آگاه
سرود و نغمها را دوست میداشت | لباس خوش هرمی کرد چون شاه
بسر آورد عمر خود بتجرید | سیاحت در زمین میکرد ناگاه
بغربت کرد در کلکته رحلت | بشهر صوم جمعه نیمهٔ ماه
پی سال وفاتش هاتف غیب | ندا زد عاشق صنع خدا آه ۱۲۹۲

قطعهٔ تاریخ سفر حاجی میر اسمعیل علی مرحوم بسوی حرمین شریفین بمعیت پسر خود شان میر واجد حسین پانزدهم شوال روز دوشنبه

حاجی اسمعیل با ضعف و مرض | از وطن در آرزوی مکه رفت
گفت تاریخ سفر حسرت که باز | میر اسمعیل سوی مکه رفت

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حافظ عبد القادر مرحوم

حافظ قرآن و گنج علم عبد القادر آه | شد ازین دار خراب و گشت در جنت مقیم

بهر سال نقل آن مقبول درگاه آله | کرد ہاتف این ندا بجنات النعیم

تواریخ مجمل

حافظ کلام اللہ حاجی بنیاد ل آگاه | ابداداه مولوی عبدالقادر بن عقیق البیه
بشب پنجشنبه نوزدهم از ماه عید الفطر | سنه یکهزار و صد و نود و دو از ہجرت سید انبیا
وفات بره ایمان یافته | بجنان شتافته

قطعۂ تاریخ رحلت اہلخانہ شاہ وجہ اللہ قدس سرہ والدہ
شاہ محمد یحییٰ صاحب واقعہ بستم شوال سنہ ۱۲۹۲ ہجری

زوجۂ پاک شاہ وجہ اللہ | زین جہان کرد چون عزیمت خلد
گشت سال رحیل یا طوبےٰ | لحقت زوجہا بجنۃ خلد

نام تاریخی نواسہ میر مکرم حسین صاحب

غلام حیدر

قطعۂ تاریخ حفظ برخوردار نذر الرحمن سلمہ اللہ تعالیٰ قرآن شریف را

نذر رحمن چو حفظ قرآن کرد | بود استاده ذرشمار شب
بهر سالش فرشته کرد ندا | گفت ای حافظ کلام رب

دیگر

نذر رحمن که از زمان صغر | استغالش بحفظ قرآن بد
چارده ساله شد چو آن مقبل | پخته گردید یاد او لا بد
سال تاریخ حفظ قرآنش | هاتف غیب گفت حافظ شد
۱۲۹۳

دیگر

نذر رحمن راحت جان نور چشم | حافظ قرآن شد از فضل آله
ایزد رحمن کند او را عطا | عمر و دولت علم و تقوی عز و جاه
از رجب بود ست یکشنبه که کرد | حفظ قرآن را تمام آن بی‌شک ماه
از خرد چون خواستم تاریخ و ل سال | گفت بوده بست و هشتم زماه
۱۲۹۴

رباعی

نذر الرحمن که هست سر تا پا یمن | هر جا که رود بهره او باد ایمن
حفظ قرآن چو کرد گفتم تاریخ | قرآن شریف یاد کردے بایمن

دیگر

نذر الرحمن که باد خیرش جاری | حافظ شد و عنقریب گردد قاری
جستم چو برای سال حفظش تاریخ | دل گفت که حافظ کلام باری

دیگر

نذر الرحمن چو کرد حفظ قرآن	اجو دگر دهم صنم بند را الرحمن
بو دست ز نام سال مولد پیدا	گردید ازین صنم سنه حفظ عیان

رباعی مشتمل بر تاریخ خلاص شیخ ظهیر الدین و سید حبیب الرحمن و سید امام الدین از سپردگی دوره

از کین عدو که داشت نیش عقرب	یک چند فتادند عزیزان بکرب
گفتیم بجان شاد تاریخ خلاص	دشمن چه کند چو مهربان باشد رب

بوضع دیگر

گفتم بعزیزان که تردد ز چه روست	با لطف خداوند چه پروای عدوست
گشتند رها و گشت تاریخ خلاص	دشمن چه کند چو مهربان آمد دوست

قطعهٔ تاریخ رحلت استادی مولوی ابو الحسن رحمه الله تعالی

ز جهان مولوی ابو الحسن آه	رخت بر بست و کرد رو به بهشت
گفت سال وفات او حسرت	شده آرامگاه او بهشت ۱۲۹۲

قطعهٔ تاریخ رحلت خواجه عبد الحسین خان واقعه شب شنبه یازدهم ربیع الآخر

خواجه مشهور به عبد الحسین	خان کلان شد لقبش در جهان

کرد ز دنیائے دنی ارتحال	رخت سفر بست از ین خاکدان
ہر کہ چشیدست شراب حیات	چاشنی مرگ چشد بیگمان
بہر سال وفاتش کسے	ذائقۃ الموت ز قرآن بخوان

قطعۂ تاریخ رحلت شیخ علی نواز معروف بہ نواب صاحب

آنکہ نامش بزبانہا علی آمد نواز	رفت ازین دار پر آفات بجنات علی
با بلا دید دل غمزدہ تاریخش گفت	روز جمعہ دوم شہر جمادی الاولی

قطعۂ تاریخ نزع سلطنت از سلطان روم عبد العزیز ۱۲۹۳
خان مرحوم و ہلاک کردنش خود را ازین غم و غصہ

جان عزیز داد پس از نزع سلطنت	سلطان روم حضرت عبد العزیز شاہ
حسرت نوشت خامہ من سال این نوح	عبرت فزود واقعہ ملک روم آہ

قطعۂ تاریخ رحلت حاجی میر تصدق حسین واقعۂ
ہفتدہم رمضان روز جمعہ

چون تصدق حسین سید پاک	رخت بر بست از سرای جہان
گفت تاریخ حسرت غمناک	ہے آدینہ ہفدہ از رمضان

قطعۂ تاریخ رحلت سید شاہ محمد مبین مرحوم واقعہ شب ہفتم ذیقعدہ

رفت ازین دار محمد مبین	روز ری او نعمت فردوس شد
گر در قم سال وفاتش قلم	مسکن وے جنت فردوس شد

قطعۂ تاریخ تصنیف حکیم سید احمد حسین صاحب متخلص صوفی
نثر مسمے بہ ارمغان ملقب بہار بہار

صوفی خوش فکر چون در نثر و نظم	این کتاب دلکش رنگین نوشت
سال آن حسرت برای اہل دید	این مرصّع نثر زیبا بین نوشت

قطعۂ تاریخ رحلت بخشش علی واقعہ بست و یکم ذو القعدہ روز جمعہ

دار دنیاست مزرع عقبے	خنک آنکس کہ تخم نیکی کشت
بود بخشش علی ز اہل صلاح	مرد پرہیزگار پاک سرشت
گر در رحلت ازین جہان خراب	منزلش باد بوستان بہشت
خامہ ام سال و ماہ و روز وفات	ماہ ذو القعدہ روز جمعہ نوشت

۱۲۹۳

قطعۂ تاریخ قدوم مولوی غلام امام شہید در بلدہ عظیم اباد شانزدہم ذی الحجہ روز سہ شنبہ

شہید آنکہ غلام امام دارد نام	امام اہل سخن ہست عمر او بیند
ز بس کہ سفرت [illegible]	[illegible] تا ہم بشعر ترش خدا بخشید

بیان مولد ختم رسل چنان فرمود	که غرق در عرق شرم گشت مروارید
رسید غلغل مولود خوانیش بر عرش	خودش بجاه نبی در مقام قرب رسید
کند چو نغمۂ بلبل بمحفل میلاد	زنند چاک گریبان چو گل قریب و بعید
ببین که منزلش امسال شد عظیم آباد	شنو که سال قدومش چه نیک گفت سعید
شدست مصرع تاریخ بے سر انگار	نزول رحمت یزدان بود قدوم شهید

۱۲۹۳

تاریخ رحلت شیخ خورشید علی کولوری واقعہ بست و دوم ذی الحجہ روز دوشنبہ

خورشید علی چون رفت زین دار خراب آباد	گفتم سنہ رحلت خورشید علی جان داد

۱۲۹۴

تاریخ مراجعت حاجی میر اسمعیل علی صاحب از حرمین شریفین مع الخیر والسلامہ

جاء بحمدہ سالماً وغانماً

۱۲۹۴

قطعہ تاریخ ختنہ تقی الدین حسین و نذیر الدین حسین پسران مولوی واعظ الدین حسین سلمہم اللہ تعالے سلخ محرم شب پنجشنبہ ۱۲۹۴ ہجری

واعظ الدین صاحب عقل و ہنر	پاک طینت صافدل فرخندہ خو
ختنۂ دو طفل خود امسال کرد	ہر یکے شیرین شمائل ماہرو

آن یکی نامش تقی الدین حسین	نام دیگرا زنذیر الدین بجو
از تو گر پرسند سال این ختان	ختنهٔ دو طفلک دبند گو

قطعهٔ تاریخ رحلت شیخ تفضل حسین وکیل

شد شیخ تفضل حسین آه	زین دار خراب وحشت افزای
روز وسه و سال دان دوشنبه	از شهر صفر دوازده وا ے

۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حکیم ارادت حسین بمکهٔ معظمه غرهٔ جمادے الاخرے

عالم متقی و ماہر طب	متمسک بکتاب سنت
نام او بود ارادت بحسین	کرده از ہند بمکه ہجرت
بود مشغول عبادت شب و روز	رخت بر بست چو آمد رحلت
گفت تاریخ ملک وقت رحیل	رفتی از مکه بسوے جنت

۱۲۹۴

قطعهٔ اخرے

ارادت حسین آن طبیب معالج	که در علم طب داشت از بس مہارت
جمیل الصفات وجلیل المناقب	ز تعریف مستغنی از فرط شہرت
فساد و فتن دید در کشور ہند	ازین سرزمین کرد در مکه ہجرت

مقیم حرم بود تا سینهٔ ده سال — بحج و طواف و نماز و زیارت

همانجا ندا آمد از داعی حق — بگوشش که در حرم نمودش اجابت

بخاک حرم نعش او را سپردند — زهی نیک نیت عجب پاک طینت

بجان بود مشتاق جنت همه عمر — ازان گشت تاریخ مشتاق جنت

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی نور احمد پهلواروی واقعهٔ نهم رجب روز شنبه ۱۲۹۴ سنه هجری

چراغ خاندان علم و عرفان شاه نور احمد — شد از باد اجل خاموش و نالان شد دل اقران

پی تاریخ فوتش از سروش غیب در گوشم — ندا آمد که نور احمد شده در نور حق پنهان

۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت پر حسرت مولوی حاجی امیر الدین واقعهٔ هنژدهم رجب روز دوشنبه

چو جان پاک از تن امیر الدین — بفضای جنان پرید چو طیر

چون شدش حسن خاتمه روزی — گشت تاریخ موته بالخیر

۱۲۹۴

قطعهٔ دیگر

زینجهان مولوی امیر الدین — سفری شد سوی بهشت برین

حسرت خسته گفت تاریخش — آه شد رحلت امیر الدین

۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت سید شاه امیر الدین واقعه بست و سوم رجب روز شنبه ۱۲۹۴ھ ہجری

زین خاکدان گذشت چو سید امیر دین
صبر و تحمل از دل احباب گشت گم

خواہی کہ یابی آگہی از سال رحلتش
شهر رجب حساب کن و بست و سوم

قطعهٔ تاریخ فتح سلطان روم بر لشکر روس که دریای ڈنیوب عبور کرده متوجه قسطنطنیه بود و عثمان پاشا با آنان حرب کرد و ہشت ہزار روسی مقتول و بست و چهار ہزار مجروح شدند

نصیب لشکر اسلام نصرت
شد از فضل خدای حی قیوم

ہزاران روسیان مقتول و مجروح
شدند از دست فوج فتح مقسوم

خرد تاریخ این فتح نمایان
شکست روس بیدل گفت از روم

قطعهٔ تاریخ رحلت مولانا مفتی سعد الله واقعه چهار دہم شهر رمضان روز یکشنبه

[illegible] حیف اکمل العلما
زین جهان خراب رحلت کرد

[illegible] جیدل سعد الله
[illegible] دنیا و قصد جنت کرد

عالم علم [illegible] و [illegible]
[illegible] را بحق ہدایت کرد

که این فتح اول
شده بود و بعد
ازان نصیب فتح
شکست [illegible]
[illegible] عثمان پاشا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] العالے

عمر خود کرد صرف نشر علوم — جود از جودت طبیعت کرد
کرد تصنیف بس کتاب لطیف — بس نکات شریف افادت کرد
شد ز دار محن ملول آخر — رفت و در قبر خواب راحت کرد
سنهٔ رحلتش چو حسرت خواست — هاتفی گفت استراحت کرد
۱۲۹۴

قطعهٔ اخری

فاضل علامه سعد الله چون — آب جوی خلد خورد از جام موت
سعد تفتازانی این عهد بود — زان نظیر سعد شد تاریخ فوت
۱۲۹۴

تاریخ خواندن حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالی محراب ثانی ماه مبارک رمضان

خواند محراب ثانی رمضان — نذر رحمن که عمر او بزیاد
کرد تاریخ آن رقم حسرت — ختم بار دوم بجان شاد
۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رهائی امیر خان صاحب

تاجری نامی که نامش شد امیر — خانوالا صاحب حج و زکوٰت
حکم حبس دائم از حکام یافت — چون گمان کردند او را از بغات
داشت در محبس اقامت چند سال — شد رها امسال آن نیکو صفات

مصرع تاریخ آمد حسب حال	یافت از زندان بلطف حق نجات

۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت شاه ولی الله مرحوم واقعهٔ پانزدهم ذیقعده شب دوشنبه

دریغا سالک راه حقیقت	مدام از بادهٔ توحید سرمست
بیاد حق تعالے شادمی زیست	بسرعت رخت ازین فانی بمر است
کشید از پا برون قید تعلق	وصال دوست او را داد چون دست
سراپا راست حسرت گفت تاریخ	چو نام خود ولی الله بود دست

۱۲۹۴

قطعهٔ دیگر

شد زجهان شاه ولی الله آه	لیلهٔ اثنین مه ذیقعده
هاتف غیبی زپے سال رحیل	کرد ندا داخل فردوس شده

۱۲۹۴

رباعی مشتمله تاریخ رحلت خواجه محمد حسن مرحوم خلف خواجه محمد ذاکر مغفور

شد خواجه محمد حسن از دار محن	ایزد دادش بوسط جنت مسکن
چون بمرضی بآن واحد جان داد	تاریخ شد آه رفت در چشم زدن

۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت عالم شاه نقشبندی مجددی

چو عالم شاه درویش حق آگاه	پر از گلهای جنت کرد دامن
ندا آمد پی تاریخ از غیب	که عالم شاه جنت کرد مسکن

۱۲۹۴

قطعهٔ تاریخ رحلت شیخ عنایت مرحوم در بنارس تاریخ سیزدهم رمضان المبارک شب جمعه

عنایت شیخ کامل در بنارس	که چون مردان حق در راه دین رفت
چو روحش از تن خاکی برآمد	به اوج عرش از روی زمین رفت
بتاریخش ز هاتف از سر آه	ندا آمد بفردوس برین رفت

۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ شفا یافتن حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالی از عارضهٔ چیچک

روح من دلشاد نذر الرحمن	باد مصئون از همه رنج و آفت
از مرض آبلهای جدری	دید تن نازک او بس زحمت
شافی مطلق چو شفا بخشیدش	گشت مبدل المش به راحت
مصرع تاریخ بمن گفت سروش	یافت ز بیماری چیچک صحت

۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ شادی از دواج سید مهدی حسن خان عرف ممتاز نواب پسر سید محمد حسن خانصاحب عرف محمد نواب

خدا راست منت که شاداب شد	ز ابر بهاری گلستان ما

بدست کرم لطف یزدان فشاند | گل عیش در جیب و دامان ما
که عالیجناب سیادت مآب | محمد حسن خان ذیشان ما
تزویج فرزند دلبند شد | مسرت فزای دل و جان ما
مبارک بود یارب این ازدواج | بجاه نبی و امامان ما
دل دوستان سال تاریخ گفت | که تزویج مهدی حسن خان ما

۱۲۹۵

قطعه اخری

سید محمد نواب باذل | کش تاج دولت بادا مبارک
تزویج فرزند ممتاز نواب | دارد سلامت مولی تبارک
کرد و تکلف در جشن شادی | شاهانه فرمود الله بارک
سالش رقم زد کلک سعیدم | شاهانه جشنے باشد مبارک

قطعهٔ تاریخ ختنهٔ پسران سید مبارک حسین صاحب خلف سید تبارک حسین صاحب

سید پاک که در زاد خوشش | آمده لفظ مبارک ...
دارد از فضل خداوند کریم | دو پسر را ...
آخر ماه صفر کرد ادا | سنت خته ...

سال تاریخ چو جستم زسروش — بانگ زد ختنهٔ طفلان بازین

قطعهٔ تاریخ ولادت باسعادت بدالدجی ولد شیخ شمس الضحی ابتاریخ نهم صفر شب سه شنبه

شمس الضحے جوان خردمند خوش نصیب — بخشیدش از کریم پیسرے خالق کریم

تا میکه سال مولدش از وی کند ظهور — الهام کرد حق بدلم مظهر علیم ۱۲۹۵

قطعهٔ دیگر

در مملکت وجود آمد — زیبا پسرے بخوبی وناز

یارب که همیشه باد تابان — چون شمس ضحے باوج اعزاز

احباب بجستجوے تاریخ — کردند بهر طرف تگ وتاز

از سمت پدر بگوش حسرت — آمد خلف الرشید م آواز ۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ رحلت پرحسرت مولوی شاه علی حبیب پھلواروی قدس سره واقعهٔ تاریخ بست وهفتم ربیع الاول روز دوشنبه وقت عصر

جوان رفت از جهان پیر طریقت جانشین فرد — بعهدش وارث علم رسول الانس والجنه

علی ان پسر حبیب آمد بنام آن ولی الحق — ملک تاریخ رحلت گفت اشتاقت له جنه

قطعهٔ تاریخ مردن طوطی خانه پرورد بربودن گربه واقعهٔ نوزدهم جمادی الاولی روز پنجشنبه

مرا در خانه گویا طوطی بود
که ذکرش بود روز و شب حق الله

کسان را نام میبرد و همیخواند
ربودش گربهٔ خونخوار ناگاه

بحق تسلیم جانرا کرد و تاریخ
رقم کردم دریغا طوطیم آه
۱۲۹۵

قطعهٔ دیگر

طوطی خوشنوای سبز مرا
کرد چون گربهٔ پلید هلاک

گفت تاریخ خاطر غمگین
های از ظلم گربهٔ ناپاک
۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی شاه آل احمد پهلواروی قدس سره در مدینهٔ منوره واقعهٔ شانزدهم شعبان

خوشا آل احمد که در اهل علم
محب حبیب خدا نعت اوست

نزیل مدینه بُد از مدتی
که مردن دران سرزمین بس نکوست

بهند آمد و باز در طیبه رفت
که آنجا بمیرم همین آرزوست

چو آمد دران بقعه مرگش بسر
ز شادی نگنجید جانش بپوست

ندا آمد از بهر سال وفات
زهاتف رسد دوست نزدیک دوست
۱۲۹۵

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی شاہ عبد الغنی قدس سرہ
نزیل مدینہ منورہ واقعہ ششم محرم روز سہ شنبہ

مولوی عبد الغنی اہل الحدیث — در طریق نقشبندی مقتدا
... از اولاد مجدد آن بزرگ — ذات او مستغنی از مدح و ثنا
کرد ہجرت از سواد ارض ہند — در مدینہ کرد اقامت سالہا
یافت آخر ہمدران بقعہ وفات — در بقیعش دفن کردند اتقیا
از محرم بود تاریخ ششم — روز سہ شنبہ کہ رفت این ماجرا
چون زخاصان خدای پاک بود — گشت سال رحلتش خاص خدا ۱۲۹۶

قطعۂ دیگر

مولانا عبد الغنی کہ بود مست — در صورت آدمی فرشتہ
علم و عرفان و زہد و تقوے — در طینت او بہم سرشتہ
زین دار فنا گذشت و دلہا — از سوز غم و الم برشتہ
حسرت تاریخ از سر آہ — مولانا عبد الغنی نوشتہ

دیگر

... الغنی محدث بباغ خلد برین قدم زد — قلم بپا حساب سالش وصال عبد الغنی رقم زد

قطعهٔ تاریخ رحلت میر نثار حسین واقعه سیزدهم محرم روز دوشنبه ۱۲۹۶ هجری

از محرم بروز سیزدهم
رفت ازین غمکده نثار حسین

سنهٔ رحلتش دلم گفت آه
از دل و جان شده نثار حسین ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ رحلت سید شاه تبارک حسین جوم واقعه هفتم صفر ۱۲۹۶ سنه هجری

چو شد شاه سید تبارک حسین
ز دنیا بگلزار جنت روان

دل از روی اخلاص تاریخ گفت
بهشت برین باد او را مکان ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی شیخ محمد تهانوی رح

کرد رحلت ز جهان گذران
فاضلے جامع انواع علوم

مولوی شیخ محمد نامش
خاص درگاه خدای قیوم

دل او محرم راز عرفان
جان او واقف سر مکتوم

حج بیک سال بتوفیق اله
کرده بودیم من وانمخدوم

سال تاریخ وفاتش حسرت
گفته ام شیخ محمد مرحوم ۱۲۹۶

قطعهٔ تاریخ ختنهٔ ابو الفتح پسر میر محمد ابو سعید بماه ربیع الاول ۱۲۹۶ سنه

چون محمد ابو سعید شریف
صاحب جود و راکع و ساجد

نغمهٔ ختنهٔ پسر انگیخت
شد طربناک سامع و واجد

گفت ناهید سال تاریخش | ختم طفل سید ماجد ١٢٩٦

قطعه اخری

چون حسن کرد ابو الفتح پاک گوهر را | ابو سعید که بحر کرم بود [illegible]
ادای سنت [illegible] شد مبارکباد | بابن [illegible] آب [illegible] گفت هاتف غیب

قطعه تاریخ رحلت سراپا حسرت میر ابو سعید واقعه بستم
ربیع الاخر روز یکشنبه

چون محمد ابو سعید که بود | سید نیکخوی پاک سرشت
کرد رحلت جوان ازین عالم | دل [illegible] دم زسوز سینه برشت
حسرت خسته گفت تاریخش | جای او باد بوستان بهشت ١٢٩٦

قطعه دیگر

آن سید اجل که ندیدش کسی ندید | چون تاخت بر سرش اجل و زیر خاک خفت
خان بهادر آه محمد ابو سعید | جز یاد او نمانده دلم سال فوت گفت ١٢٩٦

قطعه تاریخ رحلت سید محمد هارون واقعه بست و ششم
ربیع الاخر روز پنجشنبه

سید فرخنده محمد هارون | هادم لذات بجام او شد

سال وفاتش شمرہ باد لِزار	جنت فردوس مقام او شد

رباعی تاریخ رحلت مولوی ہدایت اللہ پسر مولوی لائق علی مرحوم
واقعہ شب چہاردہم جمادی الاولے روز چہار شنبہ

زد خیمہ برون ہدایت اللہ ز آفاق	شد خون دل اخوان و عزیزان ز فراق
مشتاق بجنت و نعیمش می زیست	تاریخ وفات شد بجنت مشتاق

قطعہ تاریخ رحلت میر امام الدین مرحوم

کرد رحلت ز جہان مغفور باد	میر امام الدین جوان خوشخصال
از برای این وقوع ناگزیر	دوستان زاری کنان حسب الحال
دل بدرد آمد ز روی درد گفت	میر امام الدین جوان زد زانه قال ۹۶

قطعہ تاریخ انتقال میر وارث علی سیفی مرحوم

فرو بست چون میر وارث علی	لب و گوش خود را ز گفت و شنفت
بگوش دلم سال رحلت سروش	بود وارث جنت ۲۹۶ گفت

قطعہ دیگر

جان پاک سید سیفی لقب وارث علی	شد براوج آسمان زین بزم حیات
حسرت غمناک تاریخ ارتحالی این واقعہ	شانزدہ ماہ رجب و روز دوشنبہ گفت ۱۲۹۶

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی غلام امام شہید واقعہ چہاردہم شوال روز پنجشنبہ

بود غلام امام شاعر عالی کلام	شہرۂ اشعار او در ہمہ عالم رسید
داشت تخلص شہید یافت قبول عظیم	عشق رسول کریم از سخن او پدید
رحلت ازین خاکدان سوی ریاض جنان	کرد بیوم الخمیس چاردہ ماہ عید
چون سنہ رحلتش خواست دلم از سرش	گفت حیا بابدیا فتہ انجا شہید

۱۲۹۶

قطعۂ اخری

شاعر نامی شہید خوش کلام	کز دل و جان بود قربان نبی
چون ز دنیا رفت سال رحلتش	گفت حسرت کو ثنا خوان نبی

قطعۂ تاریخ تعمیر مسجد سلہ اہہ از سر نو

حکیم معالج حفاظت حسین	کہ توفیق خیر ست او را رفیق
بنا کرد این مسجد کہنہ را	کہ واقع شدہ بر سر رستہ طریق
بمن ہاتف غیب تاریخ گفت	بناء طریٔ کبیت عتیق

۱۲۹۶

قطعۂ اخری

کمر بست سید حفاظت حسین	بتعمیر این مسجد دلفریب

عمارت زنو کرد تاریخ شد	دگر کرد تعمیر مسجد بزیب

قطعۂ تاریخ ولادت قربان علی فرزند ولایت شب عید الضحیٰ کہ بروز سہ شنبہ بود

داد ایزد بولایت پسرے	نام قربان علی شد اورا
سنۂ مولد او از سر یمن	گو ولید شب عید الاضحےٰ

۱۲۹۶

تاریخ دیگر

کلکم گہر معنی در سال ولادت سفت	قربان علی آمد فرزند ولایت گفت

۱۲۹۶

تاریخ ولادت پسر مولوی ظفر امام

بعالی گہر ابن اختم خدا	عطا کرد فرزند خوش پیکرے
بتاریخ بر صفحۂ روزگار	عطارد رقم زد بلند اخترے

۱۲۹۷

نام تاریخی

برخوردار آل احمد	سید رضی الدین حسن

۱۲۹۶   ۱۲۹۶

قطعۂ تاریخ اتمام مثنوی گل بہشتی تصنیف شاہ امین احمد صاحب متخلص بہ ثبات

سہ سپہر کمالات شاہ امین احمد	بنظم مثنوی اہل دل گرفت قلم

نوشته کرده خواجگان بهشت دران
چه صفت بود بهر مثنوی میرنجات
عجب آرائی نامش گلشن بهشتی شد
تمام گشت چو این نامه خامه تا بنجر

نگاشت منقبت بوالعلا بوجه اتم
ثبات کرد درین مثنوی تخلص هم
که پیش او گل کشتی بقدر آمد کم
گل بهشتی اهل دلست کرد رقم

قطعهٔ تاریخ حضرت حاجی میر اسمعیل علی
واقعه یازدهم ربیع الاول روز یکشنبه

سید اسمعیل حاجی صاحب عز و وقار
حسب گفتن تاریخ وفات آن بزرگ

جان پاکش بر فلک شد تن بزیر خاک خفت
جنتی شد میر اسمعیل ما ایوای گفت

قطعهٔ دیگر

سید پاک حاجی اسمعیل
بود اندر خدای شکر گزار
ذاتی او ز [illegible] خدا خوشنود
کرد رحلت چو از دنیا
روز یکشنبه بست و یازدهم
سال [illegible] تاریخ او دارد [illegible]

علی نیکنام عالی شان
محو طاعات حضرت سبحان
معدن جود و منبع احسان
یافت منزل بروضه رضوان
ماه فوتش ربیع الاول آن
گفت هاتف مقیم باغ جنان

قطعهٔ تاریخ رجعت شاه محمد یحیی صاحب از حرمین شریفین

شاه یحیی سید عالی نسب
کز ایاب وجد واقف را ز آمده

حج بیت الله کرده در وطن
با قبول تام دمساز آمده

گفت دل سال قدوم آن که حاج
با سلامت رفته و باز آمده

۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ انتقال مولوی علی کریم مغفور

واقعهٔ یازدهم ربیع الآخر روز سه شنبه

چون محب نبی علی کریم
شهره شهر و مشرق و مغرب

سوی فردوس رفت شد تاریخ
کرده رحلت علی کریم محب

۱۲۹۷

قطعهٔ تاریخ سفر میر احمد حسین صاحب اطلاع احمد

میر احمد حسین بیرون رفت
از مکان خودش بطرز عجیب

خلق حیران که اختیار سفر
از چه رو کرد النصیب نصیب

مطلع نیست مجلس احباب
که کجا رفت آن حبیب لبیب

از مقامش نیافتند نشان
با همه جستجو عزیز و قریب

هر کجا هست آن سفر کرده
یا رش طیب عیش باد نصیب

سال این ماجرا چو پرسیدند
گفت پیر خرد عجیب و غریب

۱۲۹۷

قطعۀ تاریخ رحلت مولوی محمد قاسم و مولوی احمد علی سهارنپوری و مولوی لطف الله رحمهم الله تعالی

ای وای که مولوی محمد قاسم	افسوس که احمد علی آن حبر زمان
در داکه بشهر لکهنؤ لطف الله	در رد مخالفان مذهب کوشان
کردند بیکماه جمادی الاولی	رحلت ز جهان بسوی گلزار جنان
تاریخ وفات این بزرگان گفتم	موت علما مصیبت عام بدان ۱۲۹۷

قطعۀ تاریخ رحلت مولوی احمد علی محدث سهارنپوری پنجم جمادی الاولی ۱۲۹۷ سنه هجری

عالم بی‌مثل قرآن و حدیث	مولوی احمد علی نیکو سرشت
کرد رحلت چون ازین فانی مقام	طالبان را دل ز سوز غم برشت
حسرت اندوهگین تاریخ گفت	جای او باد اگلستان بهشت ۱۲۹۷

قطعۀ تاریخ رحلت خواجه محمد اسمعیل معروف به چهوٹے خان صاحب واقعۀ شب یازدهم ذی الحجه شب دوشنبه ۱۲۹۷ سنه هجری

کرد رحلت زین جهان بی‌بقا	خان والاشان رئیس خواجگان
با محمد ساز اسمعیل صنم	تا شود نام نکوی او عیان

صوری وہم معنوی تاریخ فوت	یازدہ از شہر ذی الحجہ دان

۱۲۹۷

قطعہ تاریخ انتقال مولوی واعظ الحق مرحوم واقع شانزدہم ذی الحجہ روز جمعہ ۱۲۹۷ سنہ ہجریہ

چو شد مولوی واعظ الحق زہند	حریم حرم گشت ماوای او
تمنای او مرگ در مکہ بود	برآمد مراد و تمنای او
دعائیہ تاریخ حسرت بگفت	کہ باشد بہشت برین جای او

۱۲۹۷

قطعہ تاریخ رحلت شیخ مظہر حسین بن شیخ محمد امین مرحوم

رحلت مظہر حسین ابن امین	آن سرور سینہ و آن نور عین
کرد محزون حسرت دلخستہ را	گفت تاریخش کجا مظہر حسین

۱۲۹۷

قطعہ تاریخ حفظ محمد اجمل حمیدی پسر مولوی علی اکرم صاحب آروی قران شریف را سلمہا اللہ تعالی سی ام ذی الحجہ ۱۲۹۷ سنہ ہجریہ

حفظ قران محمد اجمل کرد	یارب از عمر و علم یابد حظ
دل کہ خواہد ز حق ترقی او	گفت تاریخ اقرأ و احفظ

۱۲۹۷

حافظ محمد اجمل حمیدی مودودی

۱۲۹۷

قطعہ تاریخ رحلت شاہ محمد عمر قدس سرہ واقعہ دوم ماہ محرم

روز یکشنبه ۱۲۹۸ھ ہجری بشہر رامپور

کرد رحلت زین جہان سوی بہشت جاودان
بود یاران نام نیکویش محمد باعمر
مصرع تاریخ شد جاوی ز روز و ماہ و سال

وارث علم نبی شیخ مکرم آہ آہ
در وفاتش ہر کسی میگفت از غم آہ آہ
یوم یکشنبہ دوم شہر محرم آہ آہ

قطعۂ تاریخ رحلت اد رطریقت داروغہ امام خان واقعہ
سوم ماہ محرم روز دوشنبہ مقام داناپور

کرد رحلت امام خان زجہان
از محرم سوم دوشنبہ روز
گفت تاریخ فوت او حسرت
در شروع مہ محرم را
میتوان گفت باد را باد ا

خلق را ماند نام نیکش یاد
وقت صبح این معاملہ رو داد
جا بفردوس امام خان را باد
در حساب سنین کنی تعداد ۱۲۹۸
بضرورت الف ز شعر افتاد

قطعۂ اخری

داروغہ امام خان کہ وصفش
رحلت چون کرد سال فوتش

نتواند کرد ہیچ واصف
داروغہ امام گفت ہاتف ۱۲۹۸

رباعی

داروغه امام خان کز وهر که و مه	راضی بود دست تهجان شد کان
تاریخ رحیل او بگوییم بود آه	از شهر محرم سوم و دوشنبه ۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ انتقال مولوی علی اعظم مرحوم

سید هستند بدولت وجاه	عالم باعمل بجود و کرم
که علی اعظم آمد او را نام	رفت سوی جنان ازین عالم
گفت تاریخ هاتف از سر آه	سیدی مولوی علی اعظم ۱۲۹۵

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی شاه نوازش رسول قدس سره

شه کشور دین نوازش رسول	بآرام و راحت ته خاک خفت
چو کردیم از سال رحلت سوال	ملک وارد جنت خلد گفت ۱۲۹۵

نام تاریخی پسر والا گهر ڈاکٹر غیاث الدین صاحب

محمد ظهور الدین

قطعهٔ تاریخ شادی ازدواج حافظ نذر الرحمن سلمه الله تعالے ۱۲۹۵
واقع پنجم جمادی الاولے روز دوشنبه

کتخدا با بنت قاسم شیر شد	نذر رحمن نور چشم والدین
خواستم تاریخ عقد ازدواج	گفت دل ذاک قران السعدین ۱۲۹۵

رباعی

نذر الرحمن چو کتخدا شد اقران
گشتند ازین نشاط چون گل خندان
کردند حساب چون ز روی بہجت
تاریخ آمد زواج نذر الرحمن

قطعہ تاریخ انتقال مولوی شاہ احمد اللہ مرحوم واقع تاریخ بست وپنجم جمادی الاخری روز دوشنبہ

جناب مولوی شاہ احمد اللہ
کہ نامش در دلم نقش نگین است
چو رحلت کرد ازین دنیای فانی
جہانی از غمش اندوہگین است
ہدایت کرد خلقے را بخالق
بلند اسمش میان اہل دین است
شبے روحش در آمد در خیالم
کہ رسم و راہ یاران اینچنین است
بدو گفتم ز حال خود خبر دہ
کہ جنت از برای متقین است
ز روی انبساطم گفت تاریخ
مقام ما بفردوس برین است

قطعہ تاریخ شادی از دواج شرعی شیخ عابد حسین صاحب کاتب این دیوان مکتوباً و مطبوعاً

یافت مہ طلعت جوان عابد حسین
برطریق شرع حسن ازدواج
در شب بستم ز ماہ عید فطر
ور کسی پرسد ز تو سال زواج

گو بجان شاد میمون باد آله		از دواج پاشے تا سراج بہاج

قطعۂ تاریخ رحلت حکیم احمد حسین خان مرحوم واقعۂ شب سیزدہم ذیقعدہ ۱۲۹۹ سنہ ہجری

سید احمد حسین خان حکیم		داشت در علم طب یدطولی
بود قانون شیخ محفوظش		در حضور روی ایستادہ شفا
ہر زمان پیش چشم او حاضر		سبب علت و خواص دوا
روح پاکش با مر رب ہرگاہ		رفت بر آسمان مسیح آسا
دل رنجور گفت تاریخش		زجہان شد حکیم حاذق ما

قطعۂ اخری

حکیم احمد حسین از دار دنیا		گذشت و بانکوئی ماند نامش
دلم تاریخ رحلت گفت الحا		بہشت جاودان باد ا مقامش

قطعۂ تاریخ رحلت میر محمد سجاد قدس سرہ چاردہم ذیقعدہ روز یکشنبہ

حضرت میر محمد سجاد		سوی فردوس برین رفت ایوا
حسرت خستہ جگر تاریخش		گفت یکشنبہ و ذیقعدہ ہای

قطعۂ دیگر حسب فرمایش میر محمد اکبر صاحب خلف ارشد سید مغفور کہ

شہ اقلیم عرفان سید پاک
کہ کردہ چار حج کعبۃ اللہ

زترکیب محمد شد بسجاد
عیان نام خوش آن سالک راہ

ہزار و دو صد وسی یک ولادت
دوشنبہ شب رجب بست و یک ماہ

سہ ذیقعدہ یکشنبہ دہ و چار
بود روز وفات آن حق آگاہ

اگر پرسند سال انتقالش
بگو داخل بجنات النعیم آہ

سنین عمر آن مقبول باری
زسجاد آشکارا گشت دلخواہ

قطعۂ تاریخ واقعۂ شہادت محمد سلیم احمد خان عرف کمن خان

پنجم ذی الحجہ ۱۲۹۸ سنہ ہجری

چانگرا حادثہ در غازی پور
شدہ از گردش چرخ دوار

کہ زمیندارکلان کمن خان
میگذشت از سر رہ اسپ سوار

مفسدان حملہ براو آوردند
خون او ریختہ کردند فرار

سال این واقعہ شد از سر بغی
حیف کردند شہیدش کفار

۱۲۹۸

قطعۂ اخری

رئیس خوش اخلاق صاحب مروت
محمد سلیم احمد الخان والا

بجور و دغا یافت عز شہادت
مقدر چنین بودش از حق تعالی

که درناز و نعمت کند زندگانی — میان شهیدان بفردوس علی
بسال وفاتش ندا کرد هاتف — حیاتے دگر یافت او تر دموے

قطعه دیگر

کشته شد حیف سلیم احمد خان — خاطر جمع ز غمم شد مشوش
برکشم آه و بگویم تاریخ — بادباشاه شهیدان مبعوث
١٢٩١

قطعه تاریخ مکتب نشینی غلام حسنین بن سید قطب الدین بن منشی سید محمد نجم الدین صاحب

بمکتب چون نشست از بهر تعلیم — بلند اقبال طفل ماه سیما
جوان بخت ابن قطب الدین سید — حفید نجم سعد دین و دنیا
برسم تهنیت تاریخ گفتیم — مه ما شد بمکتب رونق افزا
١٢٩٩

قطعه اخری

کرده بودم بغلام حسنین — پیش ازین لفظ و بے را منضم
تا شود عام ولادت پیدا — نام ازان نام نبیش و نے کم
حالیا از پے سال مکتب — ساختم لفظ محب با وے ضم

قطعه دیگر

نوشت و خواند چو آغاز کرد بسم الله	صبی ماه لقا نور دیدهٔ مردم
نوشت کلک سعید از سرور تاریخش	زہے صفر ز مہر و روز جمعه بست دوم ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت مولوی حافظ ولایت علی مرحوم مرید و تلمیذ مولانا سلامت الله قدس سره

چون ولایت علی نیکوکار	عالم و حافظ کلام الله
بصفر ماه و پنجشنبه روز	کرد رحلت ازینجهان ناگاه
گفت تاریخ رحلتش حسرت	بود ای وای بست و هشتم ماه ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت میر عنایت حسین وکیل مرحوم واقع تاریخ پنجم ربیع الاول شریف روز سه شنبه

سید پاک عنایت بحسین	جای او باد بستان بهشت
سال تاریخ وفاتش حسرت	یافته جنت فردوس نوشت ۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت حکیم سید فدا حسین لکھنوی

در شب آدینه پنجم از ربیع الآخر آه	مرد با مرگ مفاجات آن طبیب لکھنو
نام نیکش شد مرکب از فدا و از حسین	در عظیم آباد رحلت کرد آن مرد نکو
از تو پرسند حسرت سال تاریخ وفات	موت ناگه از پی مومن بود راحت نکو

۱۲۹۹ ھ

دیگر

آه سید فدا حسین حکیم	کرد ناگاه رحلت از دنیا
گفت سال وفات او حسرت	از جهان شد حکیم حاذق ما

۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت سید شاه علی حسین دانا پوری فی الثالث پنجم ربیع الاول و سید شاه فضل حسین متوطن نوابادہ حادی پانزدہم ربیع الآخر رحمہما اللہ تعالیٰ

دو بزرگ از مشائخ و سادات	سالکان را براہ راست دلیل
در ربیعین اول و آخر	از پی ہم بحکم رب جلیل
کوس رحلت زدند و برچیدند	دامن خود ازین متاع قلیل
شد علی حسین و فضل حسین	نام آن دو بزرگ بالتفصیل
حسرت از قول واقف اسرار	قصہ کوتاہ تا کجا تطویل
سال ترحال گفت واسفا	ہمرہان کوفتند طبل رحیل

۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ ازدواج سید خلیل الرحمن فرزند ارجمند سید فضل الرحمن صاحب سلمہما اللہ تعالیٰ بست و ششم ربیع الآخر شب جمعہ ۱۲۹۹ سنہ ہجری

سید پاک گہر حضرت فضل الرحمن
کتخدا شد پسرش میر خلیل الرحمن
گفت اخلاص گزین سال تزوج کہ دوام

کرش کلاہ شرف و جاہ بتارک باشد
مورد لطف خدا و نہ تبارک باشد
عقد تزویج بزوجین مبارک باشد

قطعۂ تاریخ رحلت اہلخانہ شاہ محمد حسین قدس سرہ جدۂ مولوی عبد القیوم صاحب واقعہ سی ام ربیع الاخر روز سہ شنبہ

مادر مادر عبد القیوم
گشت تاریخ وفاتش ایوای

کرد ازین دار رحل آخر
سی ام ماہ ربیع الآخر

قطعۂ تاریخ وفات نار اللہ خباز

سر نار اللہ نانپز شد چو از سیل فنا
گفت حسرت سال اش از درود عا و التجا

خواست از دلہا یاران نر آتش غم دود آہ
بادنار اللہ سرد از آب رحمت ای الٰہ

قطعۂ تاریخ انتقال سید کاظم حسین دانا پوری قدس سرہ

سید عالی نسب کاظم حسین
کرد از تنزیل حسرت اقتباس

کرد رحلت سوی جنات النعیم
سال تاریخش لہم اجر عظیم

قطعہ مشتمل نام تاریخی دیوان

لَنَا مِنْ جَمْعِ هٰذَا النَّظْمِ وَالنَّثْرِ

بِحَوْلِ اللّٰهِ قَدْ حَصَلَ الْفَرَاغُ

اَرَدْنَا اَنْ نُؤَرِّخَ مَا رَقَمْنَا	فَسَمَّيْنَاهُ قِسْطَاسَ الْبَلَاغَۃ

۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ دستار فضیلت بربستن شاہ عبد الحق صاحب سجادہ نشین پھلواری

دستار فضل بر سر بعد از فراغ بربست	در حضرت بزرگان عبد الحق مکرم
از بسکہ شاد گشتم سالش ز روی بہجت	ویرا بود مبارک دستار علم گفتم

۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ ولادت دختر نیک اختر حافظ نظیر احسن و حافظ نذر الرحمن داماد و پسر میر تجمل حسین صاحب

بدخت میر تجمل حسین والا قدر	عطا چو کرد خدا اجل شانہ دختر
ز اتفاق بروز سوم ز میلادش	بخانہ پسرش زاد مہر پارہ پسر
بنت بنت با بن ابن داد حضرت حق	با کبر اول و آخر بانکہ بود اصغر
مبارک این دو ولادت بود بجدہ و اُم	بجملہ اہل قرابت خصوص جد و پدر
چو سال مولد ہر دو ولد طلب کردم	ندا رسید ز ہاتف کہ زہ بلند اختر

۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ ولادت دختر حافظ نظیر احسن صاحب بالخصوص

داد خلاق نظیر احسن را	بنت مہر و کہ فرخندہ خصال
سال مولد ز خرد پرسیدم	کردمش از مہ و تاریخ سوال

گفت یکشنبه شهر شوال	از سر حمد پس از یازدهم

قطعهٔ تاریخ ولادت نور الرحمن فرزند حافظ نذر الرحمن سلمهما الله تعالی

بو الاگهر نذر رحمن ما	خدا بر سر جود و افضال شد
نخستین ولد زاد زیبا پسر	ز رویش دل و دیده خوشحال شد
ز خورشید رخسار آن مه جبین	صباح امیدم نکو فال شد
ز ماه روان سیزده چون رسید	طلوع اختر برج اقبال شد
چو از سال میلاد کردم حساب	سه شنبه دلا شهر شوال شد

۱۲۹۹

ایضا

شکر خدا که تازه نهالی ز باغ جان	در کشور وجود نهاد از عدم قدم
شد وقت و روز و سال و مهش شانزده بهم	روز سه شنبه و مه شوال و صبحدم

۱۲۹۹

قطعهٔ تاریخ رحلت سید محمد حسن خان مرحوم عرف محمد نواب

آن محب نبی و شاه نجف	دوست آل احمد مختار
شمعی از دودمان مصطفوی	سروی از باغ حیدر کرار
که محمد حسن بودنامش	خان ذو الامتنان فیض آثار
گشته اسم محمد و نواب	عرف آن محتشم بشهر و دیار

رفتہ نامش چو سکہ در آفاق
صیت جودش رسیدہ در امصار

بعجل بر سرش رسید اجل
شد بزیر زمین دفین ناچار

باد باران بخاک مرقد او
روز و شب ابر رحمت غفار

خامہ تاریخ زد رقم ہے ہے
رفتہ پیش آئمہ اطہار

۱۲۹۹

دیگر

آہ سید محمد نواب
کہ نبودش درین زمانہ ندید

چار شنبہ ز ماہ عید الفطر
از قضا جامہ حیات درید

بست و ہشتم چو این مصیبت رفت
سالش آمد بست و ہشتم عید

۱۲۹۹

قطعہ تاریخ رحلت مولوی حیدر علی صاحب منتہی الکلام مشہور حیدر آباد

بہشت برین زد ارفنا
رفت حیدر علی حق آگاہ

فاضل کامل حمیدہ صفات
عالم بے عدیل عالیجاہ

صاحب منتہی الکلام کہ داد
شیعان را جواب خاطر خواہ

سال رحلت سروش گفت ایوائے
ناصر دین و مذہب حق آہ

۱۲۹۹

ایضاً

اہل سنت مولوی حیدر علے
دخل کامل داشت در علم کلام

کرد رحلت زین جہان پر فساد | جائے او شد روضه دار السلام
گفت حسرت سال تاریخ وفات | شد بجنات العلیٰ ویرا مقام ۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ انتقال میرزا نادر حسین واقع غرۂ ذی الحجه روز یکشنبه

میرزا نادر حسین خوش صفات | کرد رحلت سوے رب المشرقین
گفت دل تاریخ وا ویلاه وائے | انتقال میرزا نادر حسین ۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ رحلت حاجی امام علی متوطن بهروده بمکۂ معظمه بست و دوم شب جمعه

نمود امام علی حاجی مهاجر آه | بمکه رحلت و شد جنتی ز خوش عملی
شمار تا بی مشد دوتا وگو تاریخ | امام متقیان بود حاج امام علی ۱۲۹۹

قطعۂ تاریخ رحلت شاه لطیف علی عرف شاه میانجان قدس سره

شاه عرفان پناه میانجان | که بسے از مرض کشید حرج
عاقبت از مضیق دار محن | ببهشت آرمید و دید فرج
سال او عقل گفت حیف ابوا | جمعه و بست و هفتم مه حج ۱۲۹۹
بهر تاریخ بار گو الوا اے | ببهشت آرمید و دید فرج ۱۲۹۹

رباعی مناجات متضمن دعای شفا و سال مرض

ای داده بهر یکی نصیبی وافی	از بهر گشود کار نامت کافی
بیمارم و سال مرضم این دردست	یا شافی شفای عاجل یا شافی

رباعی متضمن تاریخ بیماری و حصول شفا

لاحق چو بمن شد مرض جانفرسای	از درد و الم شه ماه بسگفتم وای
شد سال مرض شدم مریض از سر هم	تاریخ شفا شفا عطا کرد خدای

که رب بما دادم عرض

قطعه تاریخ رحلت حافظ مکهو

چو حافظ مکهو از دنیای فانی	بدار رجاودانی نقل فرمود
بهادر بیگ خان را مسجدی هست	دران مسجد موذن بود تا بود
بلال آسا اذانش راحت جان	بدرگاه خدا عمری جبین سود
شب بست و ششم جمعه محرم	وقوع ارتحالش روی بنمود
سروش غیب در گوش دلم گفت	گرت سال وصالش هست مقصود
بیا را سم شریفش بعد حافظ	بگو حافظ یکی از صالحان بود

نظم مادهٔ مرقومه در سلک رباعی

حافظ مکهو که بود بی هیچ شکی	در طاعت و فرمانبری حق ملکی
تاریخ وفات او شد از روی الم	حافظ مکهو ز صالحان بود یکی

قطعۂ تاریخ ولادت پسر میر عبد الحسن صاحب نواسۂ خواجہ باقر علی خانصاحب عرف بنے صاحب

چون بولتت نہ عبد الحسن ... زاد فرزند سعادت توامان
نور چشم دختر باقر علی ... خان عالی الشان رئیس خواجگان
سال میلادش بہ روش غیب گفت ... صاحب اقبال بابخت جوان ۱۲۱۴ھ

قطعۂ تاریخ رحلت شاہ ولایت علی قدس سرہ

شاہ ولایت علی نیک صفات ... کرد رحلت بسوی باغ بہشت
حسرت مسکین حزین سال وفات ... مسکن وے باغ جنان باد نوشت ۱۲۱۳ھ

قطعۂ اخری

دریغا شاہ اقلیم ولایت ... علی الشان حقائق دان حق آگاہ
ازین تخت سرا رخت سفر بست ... بجنت یافت منزلگاہ دلخواہ
من سال وصالش گفت ہاتف ... ولی واصل ذات ودود آہ ۱۲۱۳ھ

تاریخ سوختن و مردن احد علی طفل گلابو در کلکتہ

مرد چون طفل گلابو در حریق ... دل ز درد و غم بخون و خاک خفت
سال مرگش چو پرسیدم زو ... سوختہ واحد علی صد آہ گفت ۱۲۱۳ھ

قطعهٔ تاریخ رہائی مولوی عبدالرحیم صادقپوری وغیرہ پنج کسان از جزیرهٔ انڈمن بحکم نواب گورنر جنرل بہادر ویسرائے قیصر ہند ملکه وکتوریه

تنی چند از عظیم آباد پٹنہ
که بودند اہل علم و فضل ماہر

بالیشان با عبور بحر پرشور
چو شد حکم دوام حبس صادر

از اینان چند کس ماندند در قید
رہا گشتند باقیمانده آخر

بحکم ویسرائے قیصر ہند
که دارد بر رعایا رحم وافر

یکی زان مولوی عبدالرحیم است
که وصف او نگنجد در دفاتر

چو کردم فکر تاریخ رہائی
مرا بیتی خوشی آمد بخاطر

نظیرش کم تواند یافت آنکس
که باشد در فن تاریخ ماہر

پس از طول زمن الحمد لله
رہا گشتند اسیران جزائر

۱۳۰۰ھ ۱۸۸۳ع

حروف صد بیان سال ہجری
سنین عیسوی از شعر ظاہر

قطعهٔ تاریخ شادی کتخدائی شیخ محمد قائم پسر جوان بخت منشی محمد امیر صاحب سلمهما الله تعالی [illegible] جمیع الآمال

کتخدا گشت جوان بخت محمد قائم
علم عشرت شد ازین قائم و دائم بادا

گفت تاریخ رباعیہ سعید مخلص	ابتہاج زن وشو دائم و قائم باشد

قطعۂ تاریخ وفات حافظ احمد حسن مرحوم در ضلع غازیپور
بست و نہم ربیع الاول

حافظ احمد حسن نیک نہاد	کرد رحلت زجہان گذران
جنتی گشت ازان شد تاریخ	حافظ احمد حسن اہل جنان
ہمچنین مشعر تاریخ رحیل	مصرع اول این قطعہ بدان

قطعۂ تاریخ ولادت پسر شیخ فضل الرحمن صاحب

ولد ارشد نثار حسین	فضل رحمن رئیس والاشان
صہر سید ابو سعید کہ یافت	از گورنر لقب بہادر و خان [?]
زاد در خانہ اش بہست و نہم	روز جمعہ مہ شہ جیلان
پسر نیک اختری کہ بود	نور اقبالش از جبین تابان
ملہم غیب در دلم انداخت	نام و تاریخ خاشع الرحمن

قطعۂ تاریخ شادی ازدواج مولوی محمد ظہیر احسن متخلص بشوق
شب جمعہ دوازدہم جمادی الاخری

شفقم [?] مولوی ظہیر احسن	کتخدا گشت چون بفضل خدا

از دواج ظهیر احسن ما ۱۳۰۰	سال تاریخ شد بروی جمیل

قطعۂ تاریخ انتقال شیخ محمد بخش مرحوم عرف راجہ لکھو

ازین دار دنیا بجنت قدم زد	دریغا بیست و دوم راجہ لکھو
جمادالاخیر دوشنبہ رقم زد ۱۳۰۰ ھ	قلم زار نالید و تاریخ اوا ے

قطعۂ تاریخ انتقال ہادی حسن خان مرحوم پسر امیر حسن خان واقع سوم رجب روز جمعہ

دریغ از جور بے پایان دوران	فغان از گردش چرخ جفاکار
زپا افتاد آن سرو خرامان	نہال تازہ را بر کند ازین باغ
طبیب حاذق و ذی شوکت و شان	جوان ہادی حسن خان مرد افسوس
بگو موت جوان ہادی حسن خان ۱۳۰۰	اگر پرسند تاریخ از سر ہا ے

قطعۂ تاریخ رحلت مولوی مفتی اسد اللہ ابادی مرحوم بشہر جونپور

در اگرہ بود کار افتاش	آن مفتی شرع و حامی دین
آخر کردند سد راعلاش	حکام زمانہ در جونپور
گو فرقہ ٔ پیر د سا ۲ ۲	نامش اسد اللہ گویم

رحلت فرمود بہ مدراں شہر | گردید ریاض خلد مثواش
تاریخ رحیل گفت حسرت | یارب کہ بہشت باد ماواش
۱۳۰۱ھ

قطعۂ تاریخ اتمام مسجد شاہ امید علی صاحب جونپوری بشہر بنارس باہتمام کریم بخش حسب فرمایش

بتعمیر این مسجد دلکشا | کہ بر سالکان شد از و فتح باب
چو با صدق و اخلاص ہمت گماشت | امید علی شاہ عالیجناب
کریم آمد و بخش نام کسے | کہ کرد اہتمامش برای صواب
شدم در پے فکر تاریخ آن | رجاء من اللہ حسن الثواب
سروشم ندا کرد اینجا بیا | نمازت قبول و دعا مستجاب
۱۳۰۱ھ

چون این چند غزلها
و مخمس و رباعی بعد طبع دیوان الغزل
از بحر طبع خاکسار بساحل ظهور بر آمده
لاجرم بدون لحاظ ترتیب ردیف بماسبق
لاحق کرده شد ۱۲ منه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای جبین سا سجود تو نیاز و نازها
واله تسبیح و تقدیس تو سوز و سازها

جمله معشوقان بکنج دلزران چو شمع از هیبت
عاشقان از بیم چون پروانه پست آوازها

هست علم محیط تو عیان چون آفتاب
گو نهان باشد درون پردهٔ دل رازها

نی ترا ضد نی ترا ندنی ترا شبه و نظیر
ره نیابد در حریم قدس تو انبازها

در پی ادراک کنه ذات پاکت گر پرد
عقل کل در دم فرو ریزد پر پروازها

آسمانها در میان اصبعین حکم تو
کم ز گنجشکی بود در چنگل شهبازها

تا شود روزی که افتد عکس رویت در دلم
میکنم عمریست این آئینه را پردازها

راه بی پایان عشقت چون توانم کرد طی
پای رفتارم چو رفت از کار در آغازها

حسرت دلخسته مینالد چو واقف زاشتیاق

ابن غزل در جواب این غزل حضرت شیخ علاء الدین واقف است ... دیوان ... ... علاء العالی

ای بزم شوق تو نالان بهر سو سازها

خوشست بندگی تو بهر لباس مرا	نماند تفرقهٔ اطلس و پلاس مرا
زیان و سود ندارد بباده خواری من	گر از سفال بود و ز سیم کاس مرا
دریغ و درد که در فرقت تو از هم ریخت	چو برگ گل بزمان خزان حواس مرا
کجاست عشق خرد سوز و بادهٔ تلخش	که فارغم کند از مدح و ذم ناس مرا
اگرچه رحمت حق میدهد نوید امید	ولیکن از غضب او بود هراس مرا
بکام دشمن حاسد مرانم از در خویش	ز حضرت تو همین است التماس مرا
بلطف ساقی و فیض عمیم او نازم	که ساخت از قدح می خداشناس مرا
دران قدح شده مکشوف بمن اسراری	که حل نگشت بچل سال از قیاس مرا

نماند میل دلم حسرتا بشعر اسید
بهر سید چو ذوق کلام یاس مرا

یارب که بجانان برساند خبر ما	دادیم دل آنجا که نباشد گذر ما
از اشک دمادم صفت ای در یکتا	شد سلک گهر رشتهٔ مد نظر ما
گه اشک برون آید و گه لخت دل العشق	بحرین شده از فیض تو چشمان تر ما
افتاده بجائیم چو نقش قدم اینجا	دشوار بود از سر کویت سفر ما

ریق دهنت قوت دل و قوت روحم / بوس لب لعل تو بود کل شکر ما

باشد سبب تازگی جان و حیاتم / چون شمع اگر تیغ رسانی بسر ما

خون شد جگر و خون ز ره دیده برون رفت / پیکان تو بنشست بجاے جگر ما

عمریست دل و دیده براهت نگرانست / روزے بود آیا که در آئی ز در ما

حسرت نپسندیم که چون جان بلب آیم

باشد بسر نعش کسے نوحه گر ما

طلب مدعاے خود هوس ست / بهر عاشق وجود دوست بس ست

دعوے عاشقی ز بوالهوسان / لاف پروانگیست کز مگس ست

خیز اے نار عشق و پاک بسوز / این وجود مرا که مشت خس ست

نیستم در فراق بے همدم / هر نفس یاد دوست همنفس ست

بهر واماندگان وادے عشق / دل نالان رفتگان جرس ست

مست حسن آن سوار توسن ناز / میکند خون و میرود چه کس ست

جان فشانم بپاے او حسرت

غیر ازینم بگو چه دسترس ست

نرگس شهلا شرمسار چشم تست / دیدهٔ بادام هم خار خار چشم تست

نی همین مرغ دل عاشق شکار چشم تست
دیدم آهوی حرم را دلفگار چشم تست

کار عالم را بیک گردش دگرگون ساختن
نیست کار انجم و افلاک کار چشم تست

میتوان کرد از نگاهی کار عاشق را تمام
زخمی ابروی تو در انتظار چشم تست

چشم من از گریه سرخ و چشم مستت از شراب
آب و رنگ روی چشمم از بهار چشم تست

سبحه در دست یکی زنار بر دوش دگر
مستی شیخ و برهمن از خمار چشم تست

هم سوادش هم بیاض و حمرتش دل میبرد
لاله حمرا چو نرگس داغدار چشم تست

همچو بسمل که شد در پنجهٔ بازی اسیر
این دل مجبور من در اضطرار چشم تست

حسرت از علم و ورع بیهوده می‌نالد چرا
قدر نقل و جام می در روزگار چشم تست

مایهٔ عیش ابد صحبت درویشانست
دولت هر دو جهان خدمت درویشانست

ظل ممدود که باشند در ان اهل بهشت
سایهٔ عاطفت حضرت درویشانست

فارغند از غم دنیا و خیال عقبی
برتر از کون و مکان همت درویشانست

نار گلزار بر ایشان شده مانند خلیل
آتش عشق خدا جنت درویشانست

راضیانند بتقدیر خداوند قدیر
در غم و رنج و بلا راحت درویشانست

در خبر هست که فرداش بجنت ببرند
کرده هر کسکه روا حاجت درویشانست

نور یزدان که بود هادی هر فرد بشر — جلوه‌گر سر بسر از طلعت درویشانست

صبر و شکر و دل شکسته و دین سالم — حشمت و مال و زر و دولت درویشانست

من بامید کرم بر در شاهان نروم — [illegible] نظر رحمت درویشانست

خواجه هردو سرا است ز مسکینان [illegible] — [illegible] درویشانست

هست [illegible] نظر رحمت — که مقام [illegible] درویشانست

دیوانه دل ما را جانانه مبارکباد — [illegible] دیوانه مبارکباد

جا در دل من کردی من بنده بجان گشتم — هم [illegible] مبارکباد هم خانه مبارکباد

از همت سرمستان هرگز نشد ضایع — زاهد ز کف ساقی پیمانه مبارکباد

سود از دگانت را داغ تو [illegible] — پادشهان تاج شاهانه مبارکباد

در آتش عشق تو شد سوخته جان [illegible] — ای شمع ترا مرگ پروانه مبارکباد

از حسن آن خوبان جهان هنگامه عشق است گرم — [illegible] هنگامه عشق است گرم

تا بر دمد آفتاب جا علی فی الارض تافت — [illegible] ان هنگامه عشق است گرم

میبرد حسن خدا دل را [illegible] — تا نگوئی کز بتان هنگامه عشق است گرم

آتش گل جان بلبل سوداز وصل و فراق
در بهاران و خزان هنگامهٔ عشق ست گرم

طالب من بهشت و طالب کفار نار
روز محشر الامان هنگامهٔ عشق ست گرم

ایدل آتش بجان مینال از درد نهان
زانکه از آه و فغان هنگامهٔ عشق ست گرم

چیست لبیک حرم یا نغمه بیت الصنم
هر کجا در هر مکان هنگامهٔ عشق ست گرم

جلوهٔ حسن ازل چون خواست عشق لایزال
لاجرم در هر زمان هنگامهٔ عشق ست گرم

شد زیعقوب و زلیخا حسن ...
در دل پیر و جوان هنگامهٔ عشق ست گرم

تشبث بذیل جناب ولایت مآب پیر و مرشد شاه نذر محمد قدس الله سره الامجد

ما عاشقان صورت نذر محمدیم
دلدادگان سیرت نذر محمدیم

نقش جمال اوست درون دو چشم ما
... از طلعت نذر محمدیم

برکف نهاده جام شریعت رویم راه
ما پیرو طریقت نذر محمدیم

دیگر کجا کنیم بخوبان نشست و خاست
مست خراب صحبت نذر محمدیم

بر خوان اغنیا ننشینیم چون مگس
پروردگان نعمت نذر محمدیم

بار عطای قیصر و کسری نمیکشیم
نازندهٔ با منت نذر محمدیم

نذر محمدست فنا فی الرسول ما / در اتباع سنت نذر محمدیم

داریم اعتقاد کرامات اولیا / آگاه از کرامت نذر محمدیم

هرچند مفلسیم ز کسب کمالها / لیکن غنی بدولت نذر محمدیم

شیطان نیافت راه بحصن حصین ما / در سایهٔ حمایت نذر محمدیم

الله و مصطفی و علی ناصر منند / زانرو که در ولایت نذر محمدیم

جام شراب عشق کشیدیم از کفش / منت کش عنایت نذر محمدیم

ما را بس است فخر و مباهات اینقدر / گز بندگان حضرت نذر محمدیم

حسرت زهی نصیب که با صد هزار عیب
منظور چشم رحمت نذر محمدیم

ای مه تابان من مهر درخشان من / دلبر و جانان من بلکه دل و جان من

روی تو قرآن من عشق تو ایمان من / مهر تو در جان من درد تو درمان من

روی دلم سوی تو قبله ام ابروی تو / جنت من کوی تو ای گل خندان من

بستهٔ گیسوی تو شیفتهٔ روی تو / بلبل خوشگوی تو این دل نالان من

دیده چو کردم سفید در ره تو بر امید / صبح وصالت دمید یوسف کنعان من

چون دل اهل صفا خانه شدم پر ضیا / تا شده آن مه لقا شمع شبستان من

حسرت اگر واکنی دیدۂ انصاف بین
بینی و دانی یقین رتبۂ دیوان من

مخمس غزل نور العین واقف علیه الرحمه

کثرت ممکنات نزد عقیل | هست بر وحدت وجود دلیل
این سخن را دلے مده تطویل | گوش دم کل ست و ذهن کلیل

عبث اجمال خود مکن تفصیل

من و هر لحظه جا سکنے بیتو | حالتم بس بود ردے بیتو
ضعف تن سخت شد قوی بیتو | بار شد بسکه زندگے بیتو

نفسی میکشم بجر ثقیل

گفتم ای جان سخن ز هجر مگو | رفتی و رفت عقل و دین صبر و
حال دیوانۂ تو نیست نکو | بار شد بسکه زندگے بیتو

نفسی میکشم بجبر ثقیل

زیر چرخ انبساط جان مطلب | فارغ البالی از زمان مطلب
عیش صافی درین جهان مطلب | رنگ عشرت ز آسمان مطلب

کس نخورد ست باده از خم نیل

پست و چالاک خدمت شمع کن ‌ ‌ ‌ جامهٔ میرزائیت تمه کن
روز و شب شکر روی و آمه کن ‌ ‌ ‌ شکوهٔ زلف یار کوته کن

زانکه لا طائل ست این تطویل

دل چو چشم مداد میکارد ‌ ‌ ‌ برگ و بار از سر شک می آرد
…شت و کهسار سبز میدارد ‌ ‌ ‌ هر کجی گفت اشک می بارد

چشم من بر عشق بی کاهل

…ل ریغ اند و نظر زاغت ‌ ‌ ‌ بوالهوس نیست بلبل باغت
… نباید بلایه و لاغت ‌ ‌ ‌ هر جهری نیست لائق داغت

که بهر گل نمی رسد اکلیل

… بر حسرت قاتل عشاق ‌ ‌ ‌ شربت وصل از پیش تریاق
… خداوند باسط الارزاق ‌ ‌ ‌ هیچ هم کس مباد درد فراق

روح را میکند بدم تحلیل

…بال و کمال میگردد ‌ ‌ ‌ عارف ذو الجلال میگردد
…حب با وجد و حال میگردد ‌ ‌ ‌ فارغ از قیل و قال میگردد

گر کنی علم خامشی تحصیل

نیست جز حسن لم یزل بی عیب — همه جانست و جانفزا لاریب
بگذران در طلب شباب و شیب — پرتوی از جمال شاهد غیب

نتوان دید جز بسعی جمیل

در ره عشق یک تگ و دو — تا بود عمر در همین ره رو
بهر عشق جانت ار سر نو — دست از خود بشو و حاضر شو

عشق گسترده است خوان خلیل

منم از التهاب شعله فشان — از گداز دل آب چشم روان
تا شود سوز من چو شمع عیان — از برای جواب مدعیان

دل بنزدش گذاشتیم وکیل

نیست جای درنگ این دنیا — پا بگل مانده چو سرو [illegible]
تا فشانی چو ماه نور ضیا — گرم رو باش در طریق وفا

نیست چون شمع بیش از یک میل

نیست امید من ز بخت دژم — که در آیی بخانه ام [illegible]
ای لب لعل تو مسیحا دم — بیتو از بس بحالت [illegible]

میکشم منت عزرائیل

منکه از درد عشق بیمارم — در غمت روز و شب بسر آرم
گرچه از زیست سخت بیزارم — سخنی چند گفتنی دارم

باش در کشتنم مکن تعجیل

بوده ام باده خوار لیل و نهار — شمع و گل از چه آوری بمزار
لطف فرما شراب و شیشه بیار — بر مزارم که مرده ام ز خمار

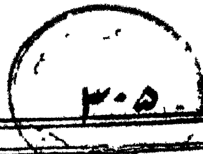
شیشهٔ باده میسزد قندیل

نبرد حسرت کجا کجا واقف — نرسانیم فکر تا واقف
همرهانیم ایک با واقف — نوبت ماست حالیا واقف

همرهان کوفتند طبل رحیل

رباعی

شمشاد قدان و گلعذاران رفتند — دل باختگان و جان نثاران رفتند
حسرت نه یکی که صد هزاران رفتند — سامان سفر بکن که یاران رفتند



بسم اللہ الرحمن الرحیم

دل ترا جو یہ مائل نہوا تھا سو ہوا — تجھسے آزردہ مرا دل نہوا تھا سو ہوا

کشتۂ لطف تھا اک عمر سے تیرا مین تو — تیغ سے قہر کی گھائل نہوا تھا سو ہوا

زخم دل پر مرے ہنس ہنسکے چھڑکتے ہو نمک — یہہ مزا عشق کا حاصل نہوا تھا سو ہوا

تلخگوئی تیری عادت نہوئی تھی سو ہوئی — قند لب زہر ہلاہل نہوا تھا سو ہوا

اب نہ وہ قطع بیابان ہے نہ چاک داماں — مین تو اسطرح کا کاہل نہوا تھا سو ہوا

ساقی عشق نے کچھ روز پلایا ساغر — ہوش اپنا کبھی زائل نہوا تھا سو ہوا

کیا اثر تکمۂ دل مجروح نے کی بے لطفی — خون سے تر دامن قاتل نہوا تھا سو ہوا

دیکھ آئینہ مین عکس اپنا کہی ہنسکے یہ بات — دوسرا میرا مقابل نہوا تھا سو ہوا

آدمی زاد کو گو حسن دیا تھا حق نے — پر باین شکل و شمائل نہوا تھا سو ہوا

نور در پہ تیرے دریوزہ کرے ہی موسے | ید بیضا کف سائل نہوا تھا سو ہوا

پا گیا عشق مجازی سے حقیقت کو سعید
للہ الحمد کہ کامل نہوا تھا سو ہوا

بہے ہین اشک خون بن شکل حنای یار پر کیا
خدا ہی جانے کب یہ غنچہ امید وا ہو گا
دکھا کر جلوہ اپنا کر دیا ہر شے سے مستغنی
تجلی کی جو شمع طور کی مانند رات آ کر
رہا محروم مین ہی خوبی قسمت سے ورنہ
جو ابرو کے اشارے بزم عشرت مین کہو ہر
کوئی برچھی اوٹھاتا ہے کوئی تیغ آزماتا ہے
سمجھ رکھا ہے گلزار جنان نار جہنم کو

پسے عشاق کے دل دست و پای یار پر کیا کیا
بندہی ہے کلنگی بند قبا سے یار پر کیا کیا
حسد ہے بادشاہوں کو گدای یار پر کیا کیا
بنا پروانہ دل اپنا لقای یار پر کیا کیا
لٹی دولت ردو لتسرای یار پر کیا کیا
چلین لوگو نمین تلوارین ادا یار پر کیا کیا
ستم اغیار کے ہین مبتلای یار پر کیا کیا
خلیل آسا مین راضی ہون رضای یار پر کیا کیا

سعید اہل ہوس کو ہے تمنا و فا اس سے
دل عاشق رہا شاکر جفای یار پر کیا کیا

واقف ہر نہان ہون کیا کہون | مین تو گونگے کی زبان ہون کیا کہون
سوز دل سے جل اوٹھی آخر زبان | شمع سان روشن بیان ہون کیا کہون

واجب و ممکن میں ہے اک ربط خاص
راز دار کن فکان ہوں کیا کہوں

منہ پہ کہ دیتا ہوں ہے مجھ میں جو عیب
صاف گو آئینہ سان ہوں کیا کہوں

پوچھ مت ہجران نے میرے کیا کیا
ای مری جان نیم جان ہوں کیا کہوں

کیا کروں تیری صفت تیری حضور
آپ میں اب میں کہاں ہوں کیا کہوں

کہتے ہیں حال دل اپنا اس سے کہہ
یار پر تو خود عیان ہوں کیا کہوں

پنجرہ میں خاک کے کیا جی لگے
طائر عرش آشیان ہوں کیا کہوں

درد کا مجھ میں اثر ہے کچھ سعید
میں سراغ رفتگان ہوں کیا کہوں

کیا جانوں رد باب ہوں یا برگزیدہ ہوں
جو ہوں سو ہوں لیک ترا آفریدہ ہوں

امیدوار رحمت واسع کا ہوں تری
حسن عمل سے گرچہ توقع بریدہ ہوں

ہوں مستحق کہ طائر روض جنان ہوں
خوف عقاب سے ترے رنگ پریدہ ہوں

سر آگیا ہے جھک کے زمین نیاز پر
محراب وار بار گنہ سے خمیدہ ہوں

تو مجھ کو اپنی عین عنایت سے مت گرا
ہر چند چشم خلق کا اشک چکیدہ ہوں

سائل ہوں تیرے در پہ نگاہ کرم سے دیکھ
مسکین ہوں فقیر ہوں آفت رسیدہ ہوں

ہے آرزو سعید کی تجھ سے کہ تجھ سوا
باغ بہشت میں بھی نہیں آرمیدہ ہوں

غزل نعت

حیران ترے حسن کا ہر پیر و جوان ہے
خالق بھی بنا کر تجھے تجھکو نگران ہے

عاشق ہین ترے جن و بشر حور و ملائک
یہ حسن خدا ہے کہ ترے رخ سے عیان ہے

اللہ کا محبوب ہے تو اے شہ خوبان
انصاف کہ یوسف کا جمال ایسا کہان ہے

مردان خدا نے کئے دل چاک تجھے دیکھ
اور انگلیان جو کاٹین تھین وہ فعل زنان ہے

ہے شور ملاحت کا ترے ارض و سما مین
اور صیت صباحت بھی کران تا بکران ہے

ہے نغمۂ داؤد عیان صوت سے تیری
انفاس مسیحا تری باتون مین نہان ہے

قد تیرا نہال چمن مطلبی ہے
گلزار خلیلی کا بھی سرو روان ہے

یا راستی دین یہ ہے یہ شہ صادق
یا ہے الف اللہ کا یا نخل جنان ہے

رفتار ہے یا موجۂ دریائے لطافت
یا باد صبا روضۂ رضوان سے وزان ہے

گیسوے معنبر کو کہون آیات ہین کیونکر
عالم مین سواد اسکا عجب نور فشان ہے

کیا منھ کہ کرون وصف مین رخسار کا تیرے
کچھ کہہ نہین سکتا ہون یہان بند زبان ہے

ہے جلوہ نما ذات و صفات احد اسمین
یہ آئینہ حسن خدائے دو جہان ہے

ٹکڑا ہے کوئی چاند کا پیشانی پر نور
ہین تیر مژہ ابروے خمدار کمان سے

مرغان اولے اجنحہ ہین صید فلک پر
اور خاک پہ مرغ دل عاشق بھی تپان ہے

ضیا دہین انکھین تری آئی ہو کہون کسطرح ۔ جادو کا ہی کیا تذکرہ اعجاز جہان ہے

دو جام ہین یہ بادۂ توحید سے لبریز ۔ بیخود انہین دو جام سے ہر یک دل و جان ہے

دیکھا شب معراج ان آنکھون نے خدا کو ۔ جبریل بھی حیران و سراسیمہ یہان ہے

پہنچا قدم پاک ترا عرش برین تک ۔ اللہ رے اللہ یہ کیا رفعت شان ہے

دیوانگی کہتی ہے کہ دون طول سخن کو ۔ لیکن ادب شرع مرا قفل دہان ہے

اے ختم رسل شاہ امم سید کونین ۔ امید کرم تجھسے یہان ورد زبان ہے

آلودہ نہو دامن عصمت ترا ہرگز ۔ گر مین ہون گنہگار تو کیا تیرا زیان ہے

ہی اہل کبائر کے لئے تیری شفاعت ۔ اسبات کا تو صاف حدیثون مین بیان ہے

حالت تو ذرا دیکھے مجھ خستہ جگر کی ۔ آنسو ہین بھرے آنکھون مین اور لب پہ فغان ہے

رہتی ہے تمنا کہ حضوری ہو میسر ۔ سودا ہی سر مین ہے دل مین خفقان ہے

تسکین نہین پاتا ہی میرا دل مضطر ۔ لین جلد خبر آپ کہ بیتاب و توان ہے

رحمت سے ملے محفل اقدس مین مجھے بار ۔ ہون پشت دوتا بار گنہ بسکہ گران ہے

دنیا سے اُٹھون آپکی ہمت سے با یمان ۔ ڈرتا ہون کہ اسلام کی غربت کا زمان ہے

اعمال ہمارے ہین سزاوار عقوبت ۔ تیرا ہی وسیلہ سبب امن و امان ہے

لکھی یہ غزل نعت مین تو نے جو سعید ۔ گر چاہے خدا تیری سعادت کا نشان ہے

یہ دولت فقر کی کچھ کم نہین ہے
اگر دنیا نہین کچھ غم نہین ہے

غم دل سے نرہ عالم مین دل تنگ
کہ عالم مین دل خرم نہین ہے

نہو مغرور طاقت پر تہمتن
مسخر نفس کا رستم نہین ہے

غنیمت جان جام عشق مولے
کہ یہ دولت نصیب جم نہین ہے

لیا گر تمنے دل اور ہمنے بوسہ
محبت مین صنم تم ہم نہین ہے

فرشتہ ہی جو عصیان سے بری ہو
نہو جس سے گناہ آدم نہین ہے

ہدف پر پہنچے تیر آہ اپنا
کمان قدسین اتنا دم نہین ہے

شل ہی جان ہی تو سے جہان بھی
نہین جب ہم تو پھر عالم نہین ہے

نہین وہ دل نہو جسمین غم عشق
نہین وہ چشم جو پر نم نہین ہے

نگہ سے تیری کیون جاتی ہین جانین
اگر آنکھون مین تیرے سم نہین ہے

دل وحشی بنا ایسا تیرا رام
کہ اسمین کچھ بھی ذوق رم نہین ہے

ہے سیر دل آنسوونکو پی نہ اتنا
کہ آب چشم ہے زمزم نہین ہے

ہین ابر و برق کیون گریان و خندان
غم و شادی اگر توام نہین ہے

چمن مین کس جگہ ہے خندۂ گل
کہ اس جا گریۂ شبنم نہین ہے

زمین پر ہی کہان گلبانگ شادی
کہ وان پھر نوبت ماتم نہین ہے

کسی دلکو ندے ازار زنہار　　طریق اس سے کوئی اسلم نہین ہے

سعید آگے دم تیغ قضا کے
سر تسلیم کسکا خم نہین ہے

مخمس غزل میر درد علیہ الرحمہ

کر کے اس دنیا مین خیر و شر چلے　　تھے سفر مین کچھ دنون اب گھر چلے
نامہ اعمال اپنا بھر سے چلے　　تہمت چند اپنے ذمہ دھر چلے
جس لئے آئے تھے سو ہم کر چلے

عیش کا دنیا مین کیا سامان ہے　　خوف سے عقبے لگ رہا ہر آن ہے
ایسے جینے کا کسے ارمان ہے　　زندگی ہے یا کوئی طوفان ہے
ہم تو اس جینے کے ہاتھون مر چلے

ہو نہ جس شئے کو ثبات اور کچھ بقا　　دل لگانے کا نہین اس سے مزا
ہم نہین بلبل کہ ہون گل پر فدا　　کیا ہمین کام ان گلو سے اے صبا
ایک دم آئے ادھر اودھر چلے

استخوان و پوست کا ہے اک قفس　　اوسمین اک طائر ہے پابند ہوس
سر نکالے ہے وہ اس سے ہر نفس　　دوستو دیکھا تماشا یان کا بس

تم رہو اب ہم تو اپنے گھر چلے

عرش و کرسی آسمان کیون چھانئے	یار کا گھر کون سے ہے پہچانئے
یون تو کیا تاثیر تیری مانئے	آہ بس مت جی جلا تب جانئے

جب کوئی افسون ترا اوس پر چلے

کہتے ہین ہرچند عالم جملہ اوست	اور یون بھی کہتے ہین جملہ زوست
پر تجھے لازم ہے فرق مغز و پوست	ایک ہین دلریش ہون ویسا ہی دوست

زخم کتنون کے سیاہی بھر چلے

کیا کہون تجھ کیا ستم اس چشم مین	کچھ نہین جز درد و غم اس چشم مین
رہ نہ غافل ایکدم اس بزم مین	شمع کی مانند ہم اس بزم مین

چشم تر آئے تھے دامن تر چلے

کیا لکھے کوئی پر سے ہے یاد سے	وہ اوسے پائے جو جیتے جی مرے
پھر ادا اوسکی آپ ہی دیکھا کرے	ڈھونڈتے ہین آپ سے اوسکو پرے

شیخ صاحب [illegible] گھر باہر چلے

دام مین اس ہستی موہوم کے	دانہ خال اوسکا جو دیکھا جب سے
ہم سے نا جا پا تھا کل جا بن چلے	ہم نہ جانے پائے باہر آپ سے

دو ہی آری آگیا جیدھر سے چلے

دین و دنیا کے تو طالب ہم نتھے　　تھا یہی مطلب کہ اوسکو پائیے
واہ رے ہم واہ رے ہم واہ رے　　ہم جہان مین آئے تھے تنہا ولے

ساتھ اپنے اب اوسے لیکر سے چلے

جو ہوا ظاہر مین آموجودیان　　چل بسا کچھہ کر زیان و سودیان
ہمکو اوسکا عشق تھا مقصودیان　　جون شرر اے ہستی بے بودیان

بارے ہم بھی اپنی باری بھر چلے

غم کے دریا مین ہے سرتا پاڈبا و　　کشتی مے کے سوا کب ہے بچاو
کوئی دم مین کھلتی ہے میری بھی ناو　　ساقیا یان لگ رہا ہے چلچلاو

جب تلک بس چل سکے ساغر چلے

ہے تحیر مین سعید اب روز و شب　　عقل باقی سے بھلا یہ بھید کب
واقف اسرار مین خاصان سب　　درد کچھہ معلوم ہے یہ لوگ سب

کس طرف سے آئے تھے کیدھر چلے

رباعی

مت ہاتھہ سے دے سعید فرصت ہرگز　　جب آئے اجل ملے نہ مہلت ہرگز

صبح پیری بھی شام ہونے آئی — غافل نہیں تحت خواب غفلت ہرگز

قطعہ تاریخ رحلت شیخ نثار حسین مرحوم معروف بشیخ کنوان واقعہ بست وپنجم ذی الحجہ روز جمعہ ۱۲۸۸ھ ہجری

شہر کے ایک رئیس نامی — خوبیان اونکی کرون کیا مین بیان
ہے زبس اسم شریف اونکا بزرگ — نہین اس بحر مین آتا ہے میان
کہتے تھے شیخ کنوان انکو سبھی — نام تعظیم سے لیتے تھے کہان
شہر مین ایک کنوان ہے مشہور — اُس سے بس متصل انکا ہی مکان
مرگئے چھوڑ کے سب مال ومتاع — بخشدے اُنکو خدائے دوجہان
کی طلب مین نے جو تاریخ وفات — بولا ہاتف کہ مرے شیخ کنوان ۱۲

قطعہ تاریخ رحلت شیخ محمد بخش عرف راجہ ملکھو مرحوم

راجہ ملکھو مرد صالح اُٹھ گئے اس بزم سے — کیا ہی خوش اخلاق تھے کن خوبیو نکا تھا مزاج
مجمع احباب مین کل انجمن افروز تھے — سوتے ہین کنج لحد مین خاک پر افسوس آج
غیب سے آئی ندا تاریخ رحلت مین کیا — راجہ ملکھو کو عطا اللہ نے جنت مین راج

سنہ ۱۳۰۰ ہجری



المنشآت العربیة والفارسیة

ترجمة مولانا عبد الرحمن المعروف

بجامی قدس الله سره السامی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وحده والصلوة والسلام على من لا نبي بعده وعلى آله واصحابه الذين كانوا حزبه وجنده المحبين له والمحبوبين عنده هذه ترجمة مؤلف الفوائد الضيائية في شرح الكافية الحاجبية رقمها المحبي وحبيب قلبي الفطن الزكي اللوذعي اليلمعي عبد الكريم سلمه ربنا الرحيم حين فرغ عن قراءته لدى الشرح المذكور مع شطر من الحاشية المشهورة لمولانا عبد الغفور وانا العبد العميد محمد سعيد غفر الله ذنوبه وستر عيوبه مولانا نور الدين عبد الرحمن الجامي قدس الله سره السامي هو في غاية الاشتهار كالشمس في رابعة النهار معروف بالعلم

توفي رحمه الله تعالى ومن شاء تاريخ رحلته في كتاب التواريخ ١٢ منه ما نظلب العالي

والعرفان وبشهرته غني عن الوصف والبيان فضله بين لا يدفع
وكماله مسلم لا يمنع جامع لانواع العلوم معقولها ومنقولها حاو
لاصناف الفنون فروعها واصولها شرب كاساً دهاقاً من رحيق
التحقيق ووصل الى مقصوده برفيق التوفيق اللسان كليل في
كمالاته والبيان قاصر عن شرح حالاته وبالجملة هو جم المناقب
والمفاخر اما المعارف فهو بحرها الذاخر واما العلوم فله منها حظ وافر
واما الشعر فهو غائص في بحاره على الدر الفاخر واشعاره احلى
من العسل في المذاق والذ من الوصال بعد الفراق وارق
من النسيم والطف من التسنيم بل هو سحر حلال وخمر لا يحوم
حول من يشربها هم ولا ملال لهم فيها منافع كثيرة وليس لهم
فيها معصية لا كبيرة ولا صغيرة لا يصدعون عنها ولا ينزفون
وفي الاخرة على شربها لا يؤخذون والحق ان العلوم الظاهرية
والصناعات الشعرية دون رتبته العليا والولاية هو كماله الاسنى
روح الله روحه المعلى واى كمال للبشر تحت النبوة فوق الولاية
يوم لا ينفع مال ولا بنون وقد قال عز من قائل الا ان اولياء الله لا خوف

عليهم ولاهم يحزنون ولد قدس الله سره في جام سنة سبع عشر و
ثمانمائة وقت العشاء في الثالث والعشرين من شعبان المعظم ولقبه الاصلي
عماد الدين والمشهور نور الدين وتخلصه في الاشعار جامي وقال
بالفارسية في وجه تلقبه بهذا اللقب السامي شعر مولدم جام و رشحهٔ
قلمم جرعهٔ جام شيخ الاسلامی ست لاجرم در جريدهٔ اشعار
بدو معنی تخلصم جامی ست وينسبه الشريف من الابوين ينتهي الى
الامام محمد الشيباني صاحب الامام الاعظم ابي حنيفة النعمان
ووالده احمد بن محمد الدشتي من دشت اصفهان عليهم
الرحمة من الرحمن والغفران تعلم الصرف والنحو من ابيه ثم قدم
بهراة وحضر عند مولانا جنيد بارادة مطالعة مختصر التلخيص
وكان عنده جمع مشتغلون بقرأة شرح المفتاح والمطول فرأى
قدس سره في نفسه قوة فهمه واستعداد درسه فاشتغل
بمطالعة المطول والحاشية ثم حضر في حلقة درس مولانا
خواجه علي سمرقندي من كمل تلامذة السيد الشريف الجرجاني
ثم بعده من مولانا محمد الجاجرمي من سلسلة تلامذة العلامة

له مراد از شيخ الاسلام احمد الجامي قدس سره است كما ذكره في ديوان نفحات ١٢ منه

ديوان ... ٣٠ منه نسخه ...

له دشت محلي است ... اصفهان ١٢ منه ...

سعد الدين التفتازانی ثم وصل فی سمرقند بصحبة قاضی الروم
وكان من مشاهير عصره في تحقيق العلوم وفي اللقية الاولى
وقع المباحثة بينه وبين القاضی وانجر الكلام الى الطول وبالآخرة
رجع القاضی الی ماكان قدس سره يقول وكان رحمه الله تعالى
في اوان التحصيل معروفا بقوة المطالعة وغلبة المباحثة حتى ان
العلامة علی القوشجی المشتهر فی علم الهيئة اجتمع معه وكان له
مشكل في هذا العلم لا ينحل من احد بوجه فاستفسره منه
قدس سره فحل مشكله وكان العلامة القوشجی يقول فعلمت من ذلك
اليوم ان النفس القدسية موجودة واخذ قدس سره الطريقة
النقشبندية من مولانا سعد الدين الكاشغری وكان فی احكام
الشريعة وآداب الطريقة مستقيم الحال متبعا للسنة فی الاحوال
والاقوال والافعال ويظهر من اشعاره في نعت النبی صلى الله عليه وسلم
الشوق والغرام به عليه افضل الصلاة واكمل السلام وصنف
تصانيف مفيدة فی التصوف بحيث تحل مشكلاته وتسهل معضلاته
وتذلل صعابه وتفتح ابوابه وتقرب المرام الى الافهام وهذه

تفصیل مصنفاتہ التفسیر الی قولہ تعالی فایای فارھبون و ترجمۃ اربعین

حدیثا و شرح حدیث ابی رزین العقیلی و شواھد النبوۃ و نفحات

الانس و شرح فصوص الحکم و نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص

و رسالۃ طریقۃ النقشبندیۃ و اشعۃ اللمعات و لوامع

شرح القصیدۃ التائیۃ الفارضیۃ و شرح رباعیات لوائح و شرح

البیتین الاولین من مثنوی مولوی روم رحمہ اللہ تعالی و شرح

بیت امیر خسرو الدھلوی رحمہ اللہ تعالی و جمع کلمات خواجہ محمد

پارسا قدس سرہ و رسالۃ فی تحقیق مذھب الصوفیۃ والمتکلم

والحکیم و رسالۃ فی الوجود و رسالۃ فی اسئلۃ ھندوستان

والاجوبۃ و مناقب مولوی روم و رسالۃ لا الہ الا اللہ و رسالۃ

مناسک الحج والفوائد الضیائیۃ فی شرح الکافیۃ وھو من اشھر

تصانیفہ والصرف الفارسی المنظوم والمنثور و شرح بعض مفتاح

الغیب لم ینقل من السواد الی البیاض و سبع مثنویات و ثلثۃ

دواوین و اربعۃ رسائل فی المعما کبیر و متوسط صغیر و اصغر منظوم و رسالۃ

فی العروض و رسالۃ فی القافیۃ و رسالۃ فی الموسیقی و بھارستان

المنشآت وصل الی الحرمین الشریفین زادهما الله شرفا وتشرف بالحج
والزیارات وعاد الی الوطن بالبرکات والمبرات ولما وصل عمره
الشریف الی احد وثمانین بعد دلفظ کاس حضرته الوفات
فتوفی قدس سره فی الثامن عشر من محرم الحرام سنة ثمان
وتسعین وثمانمائة وترک الباقیات الصالحات تغمده الله بغفرانه
واسکنه بحبوحة جنانه ونظم بعضهم فی تاریخ وفاته قطعة
بصنعة التلمیع فجعلتها عربیة خالصة ثلثة مصاریع فجاءت
بحمد الله تعالی فائقة علی الاولی کما لا یخفی علی الناظرین فخذها
بنیل القبول وکن من الشاکرین **قطعه** العارف الشهیر بجامی اماما
فی روضة الجنان قد اختار ما منا × قد کان حاجا فمن لایة اقتبس
تاریخه ومن دخله کان آمنا × ولا باس ان نذکر من اشعاره
الرائقة ما یشتمل علی المعانی العالیة والبدائع الفائقة فخصوصا
ما تضمن اللطائف العلمیة ولسان العرب لیزید الناظرین
الانس والطرب له قدس الله سره وافاض علینا بره
شد برقع رویت چو جهت زلف شب آسا × سبحان قد جعل اللیل لباسا

القطعة الفارسیة بعینه
جامی که بود پیشوای ارباب حقیقت و راست
در روضه جنت اماکن اختیار کرده ... صحبت ... الهی
... ومن دخله کان آمنا
... ٨٩٨
...

اسرار فی از فهم کنی جمله سماعی ست   لا یمکن ان یدرکه العقل قیاسا

وله تو همائی و نیست ظل هما   جز دو زلف تو دام ظلمها

وله خواه دل خواه کن دیده جا   هر دو جای تست یا بدر الدجی

وله دل خواست از من آب گفتم یا جل   بر داشت قع از رخ گفتا که وجه این بیت

وله چند ای معلم هر روز تا شب   با شد غزالم محبوس مکتب

شد فرش دیبا از سبزه صحرا   از رسله معنا یرتع ویلعب

وله زهجران بر لب آب جان غمناک   الا یا لیت شعری این الفاک

بهر جمعیت وصل تو جویم   لعل الله یجمعنی و ایاک

کسانرا مهر دل از دیده خیزد   وقلبی کان قبل العین یهوا

نسیم خلد اگر گردد میسر   لعمرک لا یطیب العیش لولا

عنان عزم هر سو ئیکه تا بی   سوی قلب المتیم لیس ماواک

شد خاک ره تو دامن کشیدی   زمن چون شاخ گل حاشاک حاشاک

بقصد قتل جامی میکشی تیغ   کرمها سے کنی الله ابقاک

وله گشاد از چهره مشکین قع آن   اراینی فیه وجه الله جهرة

ز قدش چون درخت وادی طور   شنیدم مژده انی انا الله

بلطف قدره جامی ز دو رفت | زهی لطف قدا علی الله قدره

وله منع سماع و نغمه ولی سکند فقیه | بیچاره پی نبرد بسر نغمت فیه

جامی حریم کوی مغان کعبه صفاست | طوبی لساکنیه و بشری لزائریه

وله ایکه خرقتل محبان هنر نشناسی | قم سریعا وخذ السیف و هذا راسی

ومن مقطعاته ای آنکه همه عمر تو اکثر | گشته مصروف نحو و تصریفست

قدر زلف ترا اگر بنده | کرد تعریف جای تشریفست

نبود این جنس نکته بر تو نهان | که الف لام بهر تعریفست

ومن بیتاته فارقت لاحبیبی الا انت | احباب چنین کنند احسنت احسنت

طعن می برد دم که در فراقم بکشی | والله لقد فعلت ما کنت ظننت

وله تاریخ جهان که قصه خرد و کلان | درج است در آن چه شهریاران چه یلان

در هر ورقش بخوان که فی عام کذا | قد مات فلان و فلان و فلان

ولنجعل الکلام مسک الختام بذکر تلمیذه المشهور مولانا عبد الغفور اسکنه الله دار السلام والسرور لقبه رضی الدین و مولده بلدة لار کان رحمه الله من اعیان تلک الدیار ویروی انه من اولاد سعد بن عبادة رضی الله

عنه من كبار الانصار وبالجملة هو من اجلة تلامذة الجامي و
اكمل اصحابه وحامل لعلومه ومعارفه وادابه وكان وحيد زمانه في العلوم العقلية
والنقلية وفريدا وانه في كمال القوة العملية قرأ اكثر مصنفات الجامي على
حضرته واخذ منه الطريقة فاستنار بنور معرفته وتبصر ببصر بصيرته وكتب
الجامي بعد مقابلة شرح فصوص الحكم من مصنفاته في آخر نسخة للمولوي هذه
العبارة تمت مقابلة هذا الكتاب بيني وبين صاحبه وا
هو الاخ الفاضل والمولوي الكامل ذو الراي الصائب
والفكر الثاقب رضي الملة والدين عبد الغفور استخلصه
سبحانه لنفسه ويكون له عوضا عن كل شيء في اوسط شهر
جمادى الاولى المنتظمة في سلك شهور سنة ست وتسعين
وثمانمائة وانا الفقير عبد الرحمن الجامي عفي عنه ومن
مصنفاته رحمه الله حاشية الفوائد الضيائية تدل على
غاية دقة نظره ونهاية قوة فكره واصابة رائه الصائب
وحدة ذهنه الثاقب تلقاها المحققون بالقبول وعجز عن
الاتيان بمثله الفحول وحاشية على النفحات وتكملتها بذكر

مولانا الجامی وما ذکر فی ترجمته ملخص منها والحق ان لهذا التلمیذ حقا علی الاستاد جعله الله مغفورا وسعیه مشکورا توفی رحمه الله تعالی صباح یوم الاحد خامس شعبان سنة اثنی عشر وتسعمائة ونظم بعض اکابر الزمان تاریخه بالفارسیة هذا

چو شد عبد الغفور آن کامل عصر
سر آمد روزگار دین و دانش
بعقبی عنرقه دریای غفران
فرو رفت آفتاب علم و عرفان
بگو یکشنبه پنجم ز شعبان
۹۱۲ھ
چو خواهی روز و ماه و سال فوتش

تمت والحمد لله علی ذلک وعلی

بقیة الصلوة والسلام

بسم الله الرحمن الرحیم

وکتبت الی الفاضل الکامل المولوی محمد فاضل سلمه الله تعالی فی طلب سبحة المرجان لحسان الهند السید غلام علی ازاد البلجرامی رح

دُبیت

یا بحر العلم معدن الاحسان	قد آثرک الله علی الاقران
بالجوهر دائما یجود الابحر	فابذل یا بحر سبحة المرجان

بجناب مولوی سعد الله صاحب بلکهنو فرستاده شد

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله علی کرمه العمیم و الصلوٰة والسلام علی نبیه الکریم وعلی اله واصحابه الداعین الی

الدين القويم الهادين الى الصراط المستقيم واكمل التحية
وافضل التسليم من العبد الاثيم المفتاق الى رحمة ربه الغفور
الرحيم محمد المدعو بالسعيد تجاوز الله عن ذنبه العظيم
ووقاه عذاب الجحيم على من هو واجب التعظيم والتكريم
الفاضل الكامل المستوى على عرش الافادة والتعليم
جامع المعقول والمنقول حاوى الفروع والاصول النحرير
القمقام البحر الهمام كريم الاخلاق عميم الاشفاق
مخدومنا ومولانا مطاعنا ومقتدانا ؛ مبارك الاسم
اغر اللقب ؛ كريم الحسب شريف النسب ؛ اعني المؤيد
من الله محمد الملقب بسعد الله متع الله المسلمين بطول
حيوته وافاض علينا من فيوضه وبركاته وبعد فاني
اقص عليك قصصا بما تجرعت من الزمان غصصا فاستمع
يا مولاى ما جرى علي من الالام واصغ الى ما اصابني من
حوادث الايام اذ فارقتكم قاصدا الى الوطن فوصلت
بكانفور واقمت بها اياما التهيأ الاسباب واستشير

من الاصحاب والاحباب فى اختيار احد الطريقين من
سبيل البر والبحر للذهاب فاقتضى الوقت لشدة الحوان
اركب على السفينة متوكلا على من يحفظ في البحر والبر
فجلست السفينه وهي تجري على الماء وطفقت الرياح
نشتد يوما فيوما وكان الغيث ينزل فمن فوقنا ماء ومن
تحتنا ماء تبكي علينا الارض والسماء حتى وردت بحفظ الله تعالى
مع الخير الى مرزافور وقد ادبر النهار واقبل الليل فبا توا
فيها عائذين بالله من الشرور فلما طلعت الشمس اخذوا
يعملون في البحر لطي المسافة وفي ذلك اليوم نزل بنا ما نزل
من البلاء والافة وقد كنت في ذلك اليوم مضطرب البال
متغير الوجه من الحزن والملال فسالني بعض اصحابي كيف
الحال فقلت الحمد لله المتعال لكني اجد في نفسي قلقا واضطرابا
وفي خاطري تشتتا وانتشارا وفي هذا الوقت كانت
السفينة خرجت من مرزاپور اربعة اميال وانتصف اليوم
فقمت الى المضطجع للنوم وكانت السفينه مسطحة بالواح من

الخشب فوضعت رجلي على لوح فسقط في الحفرة التي
تكون في السفينة يجتمع فيها الماء وسقطت معه فاردت
ان اخرج فما استطعت ذلك بنفسي فلما اخرجوني وجدت
عظم الساق من الرجل اليسرى قد انكسر في العرض
من الوسط بنصفين وصارت الساق ساقين فاصابني
المرض الشديد من تفرق الاتصال وظننت انه يوم الوصال
وقرأت الآية الكريمة بلسان الحال كلا اذا بلغت
التراقي وقيل من راق وظن انه الفراق والتفت الساق
بالساق الى ربك يومئذ المساق وقلت انا لله وانا اليه راجعون
ما قدر الله لا يدفعه الدافعون ورجعوا الى الى عزنا فور
واتوا في وقت اصفرار الشمس فجبروا ذلك العظم
المنكسر وقد افرغ الله سبحانه في هذا الوقت على صبرا
لعل الله يثيبني على ذلك اجرا ولكن يا مولاي ذهب
كل الليل والنوم على حرام ومن كان به المرض كذلك
كيف ينام وكانت تلك الواقعة في ثلث خلون من جمادى الاخرى

فلما اصبحت اخذوا مكانا بالاستكراء وجاءوا بالفالكي
وحاملية من عند بعض الرؤسا فحملوني على الفالكي كيف ما استطاعوا
وجاؤا بي في ذلك المكان والقوني على السرير فقلت في
نفسي ذلك يوم عسير وطلبوا طبيبا يعالج على قواعد
الطب الفرنجي يقال لهم في لغتهم داكتر ولكن ما كان
فرنجيا بل كان هندياً ففتح الرجل وشد عليها الجبيرة
المعمولة فيهم وشرع في معالجتي فكنت عشرين يوماً ذا
فراش لا استطيع الانتقال من جنب الى جنب مستلقيا او مضطجعا
على الشق الايسر وبعدها قد اعطاني الله تعالى افاقة في
المرض وجعل لي خفة وسهولة فيما عرض فالذي خلق الداء
خلق الدواء والذي انزل المرض انزل الشفاء ولنعم
ما قيل سه اذا اشتدت بك البلوى ففكر في الم نشرح فعسر بين
يسرين اذا فكرته فافرح فانحط الورم وزال الوجع واولا لم
وانتقل من اليسار الى اليمين بعون الله رب العالمين ثم بعد
شهر تمكنت من القيام ثم فتحوا الجبيرة فرايت العظم المنكسر

قد التام ورايت اية من ايات الله سبحانه وتعالى شانه و
صار لنا حجة وعلامة على قيام القيامة فان من يجبر العظم
الكسير لا ريب فى انه على احياء العظام قدير ثم شرعت فى
المشى باعانة العصا ولكن كان المشى مع العرج والاذى
فكنت لبثت فى مرزافور ثلاثة شهور ثم بعد ذلك بلغنى ان
سيدى الوالد مد الله ظله عليل فاخذنى حزن طويل
فخرجت تاسع عشر من شعبان من مرزافور الى الوطن
وركبت الفالكى بنفسى واجرت عرادة للاسباب والرفقاء و
دخلت الوطن المالوف عظيم آباد فى ثامن وعشرين من شعبان
فشكرت الله تعالى شكرا كثيرا على فوز الوطن ولقاء الاقارب
والاقران ووجدت تاريخ الورود بالهام البارى دخلت
ديارى ١٢٥٩ والان يا مولاى امشى كما كنت امشى قبل
بلا عرج ولا اجد فى القيام والقعود والصعود والهبوط
شيئا من الحرج ولقد من الله علينا منا كبيرا فالحمد
لله على ذلك حمدا كثيرا ولكن والدى مد الله ظله الى الان

عليل شفاه الله تعالى من فضله الجزيل والتمس منكم يا مولاي
ان تستكتبوا وتبلغوا الي القول المانوس في صفات القاموس
ونوادر البيان في علوم القران من تاليفاتكم للمستفيد
من افاداتكم وتصنيفاتكم واني ارسل اليكم ما يكون
اجرة الكاتب وقيمة القرطاس ان شاء الله تعالى والسلام
عليكم وعلى من لديكم خصوصا على محمد ومنا ومطاعنا المستغني
عن المدح والثنا مولانا خرم علي بسط الله ظلاله واني لم ارسل
في جنابه مكتوبا على حدة لان الحال كانت واحدة *

وكتبت الى يوسف بن احمد بن معيض وكيل حبيب الله بغلف بجدة الحمد لله وحده والصلوة
والسلام على من لا نبي بعده وعلى اله واصحابه اجمعين الى
يوم الدين اما بعد فالعبد الفقير الى الله محمد سعيد
عفي عنه يسلم تسليما كثيرا على حضرة المكرم المحترم جميل
الشيم حسن الاوصاف كثير الالطاف الشيخ الماجد
يوسف بن احمد بن معيض ويخاطب ذلك الجناب بما يذكره

في هذا الكتاب فيا سيدي اني مع جميع اتباعي من الرجال
والنساء وصلت الى مدينة سيد الانبياء صلى الله عليه وسلم
وزرت قبره المكرم ووقفت في مواجهة الشريفه بين يديه وسلمت
في هذا الموقف العظيم عليه وعلى صاحبيه، وجلست في المدينة
الى عيد المولد بحمد الله الذي لم يولد ولم يلد، وتوجهت تلقاء مكة
المعظمة في اربعة عشر من شهر مولد سيد البشر، ووصلت
بخير وسلامة، واخترت بيت السيد المحب عبد الله الجفري
للاقامة، فنحن جالسون فيه حامدين لله تعالى على هذه النعمة
والكرامة ولما كان حب الديار والاوطان، مما جبل عليه طبيعة
الانسان، مرادنا الاستعجال، في الرجوع الى الوطن والاهل و
العيال، والى الحين ما وصل من المراكب الا شاهنشاه، فنريد
السفر عليه متوكلين على الله فالملتمس منكم يا مولانا الاستشارة
في هذا الامر والاعانة، فالسعي منكم والاتمام من الله سبحانه
فالمرجو منكم ان تكلموا فيه على التجومي ناخوذة ذلك المركب عينوا
نوله والامر مفوض اليكم ولابد لنا من نصف الدابوسة

وجماعتنا اربع وعشرون من الذكور والاناث والاولاد ثلثة
زايدة عليها والدبوسة تكون المحرسيم وا اربعة رجال لابد
ان يكون لهم مكان في پيش دبوسة والباقون في السطح فكلوا
الناخودة حتى ينقطع امر الكري فكم نفر يحاسبون في الدبوسة
وكم في السطح ثم بعد ذلك اخبروني من يوم سفر شاهنشاه
حتى نصل بحسبه الى جدة والسلام عليكم وعلى من لديكم

وكتبت الى استاذى الشيخ محمد بن العطوشي نزيل المدينة المنورة

الحمد لله وحده والصلوة
والسلام على من لا نبي بعده وعلى آله واصحابه اجمعين
واولياء امته الى يوم الدين خصوصاً على من احاط بالمعارف
واحصها واستوعب الفضائل ادنها واقصها وارثه
صلى الله عليه وسلم في علمه وعمله وهادى الامة بقوله
وفعله وهدايه ودله مولانا الافخم وسيدنا الاكرم
الشيخ محمد بن العطوشي متع الله المسلمين بطول بقائه و
اقر اعيننا بالنظر الى وجهه الشريف عند لقائه ثم المعروض

عليه أن العبد الفقير بعد ما ودع علبته العليه ودوّ
فارق سدته السنية، وصل الى مكة المشرفة وجلس فيها اقل
من شهرين ثم توجه الى بندر جدة قاصد الديارة محزونا
بفراق الحرمين الشريفين وتعين سفره على مركب شاهنشاه
مركب على الشحوم متوكلا على الله والمرجو منكم صالح
الدعاء جزاكم الله عنا احسن الجزاء ونحن انشاء الله تعالى
في كل زمان ومكان، لذكركم بخير ونشكركم بلسان وجنان
فانكم احسنتم الينا احسن الله اليكم، وانعمتم علينا
انعم الله عليكم، وان شاء الله المستعان، بعد الوصول الى
الديار والاوطان، نرسل الكتب المطلوبة اليكم، والسلام عليكم
وعلى من لديكم وكتبت الى جناب المقدس قدس سره
الاقدس ايضا الحمد لله وحده، والصلوة والسلام على
من لا نبي بعده، وعلى اله وصحبه، وجنده وحزبه اما
بعد فالعبد الفقير الى الله الغني الهادي محمد سعيد الهندي
العظيم آبادي، يسلم تسليما كثيرا على من

اتاه الله تعالى فضلا كبيرا، الجامع للمعقول والمنقول الحاوي
للفروع والاصول هادي خير السبل وارث الانبياء والرسل
مجمع البحرين الشريعة والطريقة، مطلع القمرين علم الظاهر
سر الحقيقة المفسر القرآن المبين ببيان فصيح المحدث عن اخبار
النبي الامين باسناد صحيح نزيل مدينة الرسول القريشي
سيدنا ومولانا واستاذنا الشيخ محمد بن العطوشي متعنا الله بطول
بقائه ومن علينا بحصول لقائه واخبركم يا سيدي ان
والدي مولاي الشيخ واعظ علي مد الله ظله العالي متوجه
الى الحرمين الشريفين وواصل اليكم ان شاء الله رب المشرقين
ورب المغربين ويوصل الى حضرتكم خمس كتب ارسلتها
الى رفيع بابكم وجعلتها هدية لجنابكم كلها مطبوعة
بلدة لكهنؤ بخط واضح نستعليق محشة بحواش مفيد التي في
غاية التحقيق والتدقيق وهذه اساميها شرح السلم لملا حسن
الكنوي، شرح السلم للمولوي حمد الله السنديلي شرح هداية الحكمة
والمتن لاثير الدين الابهري والشرح للصدر الشيرازي

الحواشي الزاهدية على الرسالة القطبية في تحقيق التصور والتصديق وحاشية غلام يحيى البهاري على الحواشي الزاهدية فالمسئول منكم القبول والمامول من عنايتكم التامة ان ترسلوا الى اثباتكم مع اجازة عامة والعبد المحتاج اشترى في مكة المشرفة نبذا من كتب الشيخ عبد الله السراج سقى الله ثراه وجعل الجنة مثواه وفيها الزرقاني في شرح موطأ الامام مالك بن انس رحمه الله تعالى رحمة واسعة الى آخر كتاب الصلوة الى شرح هذا الحديث مالك عن نافع ان ابا هريرة قال اسرعوا بجنائزكم فانما هو خير تقدمونهم اليه او شر تضعونه عن رقابكم واتمنى اتمامه ونسئل منكم استكتابه من كتاب الزكوة واجرة الكاتب وثمن القرطاس يسلم اليكم والذي وقطعة كتابي ما هي كبيرة وفي صفحتها احد وعشرون سطرا وانا تجمعوا وتبلغوا الى ما ينفعني في علم الحديث والسلام عليكم وعلى من لديكم الشيخ محمد درويش مطوف شتي مشهد

بسم الله الرحمن الرحيم والصلوة والسلام على رسوله الكريم

وآله ذوي الفضل العظيم قبلة افئدة الاحباء السالكين مسلك الصدق والسداد وكعبة قلوب الاخلاء الراسخين في المحبة والوداد دام ظلكم على روس المحبين ظليلا ولا زال قدركم عند الناس جليلا الراقم الاثم يسلم عليكم تسليما كثيرا ويخبركم انه حين تحرير هذه الصحيفة بالخير والعافية ويطلب صحتكم وسلامتكم من حضرة مجيب الداعين بالادعية الوافية يا سيدي لو شرحت آلام فراقك وصرحت بالتهاب نار اشتياقك لشق جيب القلم عند تقريره واحترق القرطاس حين تحريره يضطرب قلبي في مفارقتك اضطراب الحيتان عند فقد الماء وتجعل عيناي عارضا ممطرا من كثرة البكاء ولما كانت مصائب البعد والفراق لا تعد ولا تحصى رايت الاعراض عن ذكرها اولى واحرى ثم ايها الاخ المعظم والحبيب المكرم ان وقع مني قصور في خدمتكم فالمامول من كرمكم العفو والصفح كما يقتضيه شان الكبراء على حسب القول المشهور عن الكبار العطاء وعن الصغار الخطاء فانظر الى بعين العناية فانك

فی محاسن الاخلاق ومحامد الاوصاف باقصی الغایه وقد
ارسلت قبل هذا کتابا الیکم والسلام علیکم وعلی من لدیکم
بمولوی عبدالکریم مرحوم مرقوم شده یامن تیم قلبی بحبه
زاده الله فی عمره ولبه، سلامی علیک وفوادی لدیک الیوم یوم
الثلثاء وصارت جبال صبری بهجرک هباء منبثا فلا تحرمنی یوم المطلب
من لقائک فالمحب المسکین کل یوم فی دعاء طول بقائک
نامه که درخواستگاری از طرف بعض اقارب تحریر شده
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی امرنا بالنکاح
لبقاء النسل ونیل الخیر والصلاح والصلوة والسلام علی
نبینا وحبیبنا محمد سید الملاح علی جسده فی الاجساد وعلی
روحه فی الارواح ما اذن موذن حی علی الصلوة وحی علی
الفلاح وما سجعت الحمائم وغردت العنادل بالمساء والصباح
وعلی آله واصحابه والتابعین رضی الله عنهم اجمعین
این نامه که خامه کرد بنیاد ✤ توقیع قبول روزیش باد
طغرالشمس بنام پاک خالق ارض و افلاک که آدم را از خاک آفرید

مسجود ملائک گردانیده باز برای استیناس آدم حوا زوج
او را مخلوق ساخته هر دو را باهم بسلک ازدواج درکشیده
و از ایشان ذریت بسیار پیدا کرده ذکور و اناث بیشمار بوجود
آورده خلقکم من نفس واحدة وجعل منها زوجها وبث منهما
رجالاً کثیرا و نساء مشاطهٔ قدرتش عارض عروس گل را
بغازهٔ آب و رنگ آراسته در تن و پیراهنش عطر بوی خوش
مالیده تا بلبل دل از دست داده بجو استگاری وی برخواسته
و هزار داستان نغمه سنج ذوق و غزل سرای شوق
گردیده خلقنا کم ازواجا آیتی ست از قران احسان او
و آیة وانزلنا من السماء ماء فانبتنا فیها من کل زوج کریم
گلیست از گلستان احسان او محمد عربی را صلی الله علیه وسلم
برای هدایت ما مبعوث نموده زهی رسول مقبول که او تعالی
شانه خودش والی عقد نکاح او با زینب گردیده زوجنا کها
درود اللهم صل علیه و علی اله و اصحابه و ازواجه
امهات المومنین و بارک وسلم اما بعد برارباب انتما

اولے الباب روشنتر از آفتاب ہست کہ بقاے نسل بنی آدم و
انتظام امور عالم صلاح معاش و معاد و نیل مقصود و مراد حصول
جزویت و یگانگے و زوال اجنبیت و بیگانگے تکمیل محبت و وداد
و تحصیل قرابت و اتحاد تمہید قواعد دوستی و تجدید مراسم یکجہتی
گرم بازاری نشاط و خریداری متاع عزیز انبساط
حلاوت زندگانی و سعادت جاودانے ہمہ منوط و مربوط باد
جلیل القدر مناکحت ہست نظر برین مصالح و حکم خدا عز و جل
از وفور لطف و کرم در کتاب مجید و فرقان حمید [illegible]
قال اللہ تعالی فانکحوا ما طاب لکم من النساء و رسول کریم علیہ
افضل الصلوۃ والتسلیم مناکحت را سنت [illegible]
فرمود قال النبي صلی اللہ علیہ وسلم النکاح [illegible]
رغب عن سنتي فلیس مني پس کدام [illegible]
العالمین و چہ چیز بہتر از اتباع سنت [illegible]
این مضامین مصداق آگیر [illegible]
بہیج میرزا رکن الدین حسین [illegible]

بجناب رفعت مآب مجمع اوصاف منبع الطاف اکمل محاسن اشفاق
ستمہ مکارم اخلاق ماء قرات عین الحیوۃ خلت ووفا منہل
صافی صدق وصفا نور حدقۂ دانش وبینش نور حدیقۂ آفرینش
مسندنشین بارگاہ جاہ وجلال اریکہ آرائے ایوان دولت
اقبال نفحۂ بوستان نعمت الٰہی رشحۂ ابر رحمت غیر متناہی گوہر
دریائے عز وشرف بقیۃ السلف وحجۃ الخلف ماہر علوم عالم فہوم
ذو المفاخر والمناقب مولوی عماد الدین ارتضا صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ
بلقاہ واسلے درجات العلے رقاہ سپس گزارش سلام تمناپیام
ملتمس است کہ منتہائے تمنائے نیازمند وغایت آرزوی من مستمند
ہمین ست کہ جان عمر برخوردار خجستہ اطوار فرزند دلبند قرۃ العین
برادرزادہ ام بدرالدین حسین راکہ انوار سعادت از جبین نو آگینش
لامع وتابان وآثار دولت از ناصیہ حال ہمایون فالش ظاہر
ونمایان ست بفرزندی خویش درآرند وصبیہ رضیہ خود را بفرزندی
من سپارند یعنی آن نونہال باغ سعادت را باین مخدرہ سپہر
عصمت وعفت پیوند از دواج دہند وبار منت بدوش ما مشتے ہوا خواہان

سہند امید کہ نتیجہ عروس التماس را بحنای اجابت نگارین فرمایند و جواب
با صواب این ملتمسہ مشتمل بر نوید مسرت جاوید قبول این مدعا رقم
نمایند والسلام خیر الختام در اجابت خواستگاری قلمی شد
بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ الذی احل النکاح و
حرم البغاء والسفاح فزوج آدم حواء فاستانس بہا وارتاح
وبث منہما رجالا کثیرا ونساء وہداہم الی الرشد والفلاح
والصلوۃ والسلام علی رسولہ العربی الذی بنی رہ وظہورہ
اشرقت البطاح وبوجادہ وجودہ توالت الاشراح وعلی آلہ
واصحابہ اہل التقی والصلاح وہداۃ سبیل النجاۃ والنجاح
ما جرت المیاہ وہبت الریاح وتحرکت الاجساد وتنفست الارواح
حمد بیحد خالق ارض وسما را تبارک وتعالے کہ بنی نوع انسان
را بتاج شاہانہ ولقد کرمنا بنی آدم سرافراز ساختہ بتشریف
خطاب مستطاب وخلقناکم ازواجا نواختہ بلطف ہمہ خجستہ عقد
خلخال السباق عرش بیچید ٭ با مفلس دشت در بہاران ٭ ٭
بخشید درم ز نقش باران ٭ و درود نامحدود بر صاحب مقام

ملکی دوم ... (marginal note)

محمود صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم کہ لوای انا سید ولد
آدم ولا فخر برافراشتہ باسر سراپا مہر تناکحوا تکثروا فانی
اباھی بکم الامم یوم القیمۃ ہمت والا نہضت بر تکثیر
امت بابرکت گماشتہ ست ؛ نگارے کہ روبند حوران جنت
غبار دیارش بمشکین ذوائب ؛ ملیحی کہ جمعست در بزم وصلش
فنون مقاصد صنوف مآرب ؛ فصیحے کہ درج ست در درج لعلش
امور نوادر نکات غرائب ؛ ودامن دامن گلہاے سلام
وتحیت وچمن چمن ریاحین مدح ومنقبت زیب جیب محفل خلد مشاکل
مجمع فضائل ومنبع فواضل، موسس اساس خلت وو داد، وشید
ارکان محبت واتحاد، رنگ وبوی گلستان دوستی ویگانگی، آبروے
چمنستان دانش وفرزانگی، چشم وچراغ دودمان فضل وکمال،
ممتاز بین الاقران والامثال، زینت وسادۂ افادہ وتعلیم مولوی
محمد ابراہیم صاحب ذہن ثاقب خصہ اللہ تعالی بمزید العطایا
والمواھب باد آنا بعد امیدوار رحمت کارساز ازلے واعظ علی
عامہ اللہ بلطفہ الخفی والجلی واضح ضمیر منیر میگردا ند کہ نامۂ رنگین

این اشعار از مولانا جامی ست در مدح سرور عالم

رشک بھار و خط مشکین عنبر بار کہ ہر سطرش عقد لآل و ہر نقطہ در نثارش
از جوش محبت مالا مال بود در ساعتیکہ جہان و جہانیان را صلای
خوشدلی و خرمی دادہ بودند و درہای سعادت بر روی زمان و
زمانیان کشادہ * غازہ کش چہرہ شاہد حصول و حنا بند دست عروس
وصول گردیدہ خاطرہا را ہمدوش جہان جہان نشاط و دلہا را
ہم آغوش عالم عالم انبساط گردانیدہ * مثنوی * خط مشکسا نامہ دلربا
نگار تمنا بہار وفا * چنان جلوہ گر شد بہ پیش نگاہ * کہ بر چہرہ سادہ
زلف سیاہ * سطور دلاویز گیسوی حور * مضامین اشارات امید و نوید
نقطہ بر رخ صفحہ خال سیاہ * خط سرمہ گین سرمہ بخش نگاہ * تقریبیکہ نسبت
بنونہال باغ اقبال عزیز حمیدہ خصال مولوی واعظ الدین سین
اسعدہ اللہ فی الدارین دران نامہ مودت شمامہ مرقوم بود
بصواب دید ہمہ اقارب و اقران بر منصہ اجابت و قبول جلوہ
استحسان نمود بارک اللہ لنا و لکم آمین و آخر دعوانا ان
الحمد للہ رب العالمین * بجناب مولوی انور علی صاحب
و قبلہ مرسل شدہ بجناب فلک انتساب خدام ذوی الاحترام

قبله و کعبهٔ دین و دنیا مد الله ظله العالی بعد از تسلیم و کورنش باید
رسانید که بخانه شیخ فضل علی صاحب قبله واقعهٔ صعب قیامت زا
و حادثه سخت جانگزا رونموده شمعی که روشنی بخش آن کاشانه بود
از صدمهٔ باد اجل گل گردید تا سیه خانه کورشش برده شمعی بر مزارش روشن
گردند چراغی که چادر نور دران خانه می گسترد بشنیدن پیام مرگ
خاموش گشته زیر دامان کفن کرده چادری بر تربتش گسترد ند یعنی
نبهی صاحب که خدا از گناهان شان در گذرد بست و پنجم جمادی الاولی
قبل از طلوع صبح چون چراغ سحر وداع بزم احباب گفته اقران
و دوستان را بروز سیاه نشاندند افسوس که این نونهال بستان
صدق و صفا از جفای تیشه اجل زود از پا در آمد و حیف که عمر این بهتر
اهل وفاق و وفا بشتاب تمامتر بسر آمده انا لله و انا الیه راجعون
چون دنیا باضطرار گذاشتنی ست باید که باختیار رشش گذارند
نه آن باید باضطرارست ٭ بر خیز باختیار برخیزند ٭ میخواستم که
شمعی برسانیدن این خبر قیامت اثر دران حضرت روانه نمایم که
سر نسرانر تا مر غیض شمامه بدست عجائب را شرف نزول ارزانی

داشته سرمایه مباهات و افتخار گشت مبلغ مرسل رسید حسب الایما
بعمل خواهد آمد بدرک نادرستی مزاج مبارک تشویشے بخاطر
پیدا شد شفای عاجل از شافی مطلق مامول ست زیاده حد ادب

ایضا بجناب ممدوح در رسید سبحه مرقوم ست

هر دو سبحهٔ عقیق و سنگ سفید عنایت فرمودهٔ ملازمان رسید و بسند
طبع هر یکی افتاد سبحان الله عجب تسبیح دلربا که اگر برهمن را بدست افتد
بتسبیح خالق اکبر زبان کشاید و ز نار گسسته بحلقهٔ اسلام درآید
رشته اش چون تار زلف سلسله مویان کمند دلها و دانه هایش
چون دانهٔ خال گلرویان دلرباست اگر مرغ دل زاهد اسیر این
دام و دانه شد بجاست هم دست آویز پاک دامنی زاهدان ست
و هم زیب گلوی رندان دانهها از خوش اسلوبی رشک گوهر
غلطان در غلطیدن و از کمال آبداری غیرت اختر تابان در درخشیدن
لعل لب خوبان رنگ از عقیقش وام گرفته و در دندان مجبوبان
صفا از سنگ سفیدش مستعار خواسته چگونه را و انها چون اشک
خون و دیگرے را مانند سرشک سیمگون زبان قاصر بیان نیز

اوصافش کلیل ہست، و بالاتر ازین چہ وصف ست کہ برای اذکار رب جلیل ست، انانکہ دل بیاد الٰھی می نہند، ساعتی از دستش نمی دہند، یاد دہ خدائے ذوالجلال غافر الذنوب ہست، ازان مرغوب طبائع اہل قلوب ہست مقبول دلہاے آگاہ ہست، کہ بصد دہان در تہلیل و تکبیر آلہ ست اکنون توفیق از خدا میخواھم کہ لبم بذکر او تعالےٰ گویا و از یاد غیر خاموش و دلم بیادش مشغول و ماسوائے او از خاطرم فراموش باشد بجناب مولوی امان علی صاحب

قلمی شدہ جناب مولویصاحب قبلہ خلوص اندیشان ملاذ نیازکیشان منہل رافتہاے بی پایان مظہر الطاف نمایان دام مجدہ پس از پیشکش کردن تسلیم و نیاز عرضہ دہ ست کہ درین ایام خجستہ فرجام کہ جہان را صلاے عیش و طرب دادہ اند و ابواب سرور و سرور بر رخ دلہا کشادہ خبر بشاشت اثر تولد فرزند ارجمند آن سلالۂ اکارم سامعہ افروز گردیدہ پردہ گوش را چون پردہ ساز پر از نغمۂ نشاط گردانیدہ باستماع این خبر دلہاے دوستان چون غنچہ از نسیم وا شدہ و خاطر احباب از غایت انشراح صدہا دن

خنده بر شگفتگی گلها زده صد شکر که در افق فضل و کمال نیر اقبال
تابان گشته و الحمد لله که بر اوج شرف و کرامت اختر سعادت نمایان
شده نازک نهالی از بستان عالم وجود سر برکشیده از صرصر حوادث
محفوظ باد و تازه گلی در گلستان جهان دمیده از آسیب خزان بی‌بنیاد
فقیر داعی بشنیدن این مژده واجب السجده اولاً دوگانه بشکر
در حضرت آفریدگار بجا آوردم ثانیاً دست نیاز بدعای ترقی حیات
این فرزند گرامی بدرگاهش دراز کردم و بر ظاهر است که از دست
هیچمدانی چه برآید جز آنکه بصدق دل دعائی کنند چون دسترس آنجا
نبود که لوازم یکجهتی و یگانگی که از قریبان و دوستان درین چنین
تقریب بظهور می‌آید بعمل آرم لاجرم بمحض خلوص قلبی قطعه
چند متضمن تاریخ این ولادت باسعادت نظم کرده هدیه خدمت
شریف میکنم هر گر قبول افتد زهی عز و شرف. اگرچه سید انجم
که افضل الشعرا جناب قاضی محمد صادق خان اختر کفالت این کار
هم کرده باشند اما اخلاصیکه بانجناب داشته داعی را بر این داشت
که فقیر بمایه هم آنچه در بساط خود دارم پیشکش جناب بنیت کنم

هستیم بس که داند ما صرویم * که من نیز از خریداران اویم * اگر از
نام خلف ارجمند و تاریخ ولادت اطلاع یابم ماده تاریخی مناسب آن
بهم رسانیده شود ان شاء الله تعالے زیاده چه عرضه دهم
دیدار این فرزند دلبند روزی باد ایضاً بجناب ممدوح
مرقوم شده جناب مولوی صاحب سلاله اکارم نقاده اعاظم قبله
نیازمندان ملاذ مستمندان دام مجدهم پس از اهداء هدیه تسلیم
که بوی اخلاص بمشام بوشناسان رساند و اتحاف تحفه نیاز که
نگاهها اختصاص بدلهای دوستان و ماند عرضه میرود که رقیمه
بهجت طراز و مفاوضه دل از غم پرداز مشعر از مژده واجب السجده
تولد فرزند ارجمند زاد الله فی عمره در زمان مسعود بورود نشاط
افزود و ابواب سرور و سرور برخ دل مهجور کشود و مسرت بر مسرت
و بشاشت بالای بشاشت افزود خداوند کریم این پسر بلند اختر
ا... و بیست سال عمر کرامت کناد و نام نشان آن والا دودمان از
و و از اولاد امجاد او زنده جاوید باد آمین یارب العالمین ماده تاریخی
... معنوی مشتمل بر روز و تاریخ و ماه و سال ولادت باسعادت

بدست فقیر افتاده که انراد رسلک قطعه انتظام داده ہدیہ خدمت
شریف و پیشکش جناب منیف میکنم بر قرطاسے علیحدہ از نظر
خواہد گذشت و نام تاریخی منبئ از سال ولادت کہ ہزار و دوصد و پنجاہ
و ہفت ہست در نامہائے متعارف مانوس نیست پیشتر در سیلاد برادر زادہ
درین امر فکر تمام و سعی تام کردہ ام امّا رہ بجائے نرسانیدم باز
حسب فرمودہ جناب سامی کہ واجب الامتثال ہست انم عنان باد پائے
خیال باین وادی منعطف گردانیدم سید نذیر الدین حسین
مشتمل بر عدد سال میلاد بر آمد اگر پسند افتد فرزند دلبند را باین اسم
مسمّٰے فرمانید و گرنہ بنام دیگر کہ پاک از تکلف باشد بخوانند و
لقبش مشعر از سنین میلاد راغب جان یافتم و در ہمین معنی گفتم
قطعہ براغب جان ملقب وا زان شد ٭ کہ جان راغب سوئے آن جان جان شد
زہے طفلے کہ شد مرغوب جانہا ٭ غلط گفتم کہ جان راغبان شد
چو افتاد این لقب آن خوش پسر را ٭ ہم از وی سال میلادش عیان شد
بلا زمان ہر نام کہ خواہند نہند اما این لقب از فقیر ماند خدا در عمر او
بیفزاید آیندہ را اگر او تعالےٰ خواست راغب تخلص ہم مرغوب است

زیاده نیاز ست وبس ایام بکام باد بخدمت مولوی غلام امام صاحب
متخلص بشهید نوشته شد مظهر صفات جمال مجمع اوصاف
کمال، کریم الاخلاق، عمیم الاشفاق سخنگوی و سخندان و سخن
شناس، مصداق کامل خیر الناس انفعهم بالناس، صدرنشین
مسند عزت وجاه وفقه الله لما یحبه و یرضاه دلی گوش بر عرض فقیر
سراپا معصیت محمد سعید حسرت صلح الله باله و احسن حاله و ماله
نهند و مضامین اخلاص آگین این عریضه را بخاطر عاطر جا دهند
که حراتم آثم که مسخر حسن خلق بندگان است و مسحور سحر جلال لطف و
دلجوئی ملازمان دل از دست داده عنایت و اشفاق ست و بدام
افتاده محبت و وفاق مهجور حضور شفقت ظهور ست و مخمور ذوق و شوق
حضور او السلام و تحیت بخدمت با رفعت میرساند سلامیکه از
سر اخلاص ست و تحیتیکه خاص الخاص ثانیا ثنا و دعا در غیبت
و حضور ان محب با صفا میخواند ثنائیکه از زبان خاموشی ست
و دعائیکه با اجابت مهیا همآغوشی ثالثا از دوریے
خدمت عالی در حسرت آه و ناله میکند آهیکه سینه سوز ست و نالۂ

که آتش افروز را بعاً در شرح مدعا حرف مینر ند شرحیکه بلسان ابکم ست و مدعائیکه جاری بر زبان قلم شکسته رقم اکه فقیر وقت شب از خدام عالیمقام نقد رخصت بکف آورده صباح با قافلهٔ اشک و آه همسفر و همراه لزم طی مسافت و قطع منازل گردیده در زمان شش روز مع الخیر و العافیه یازدهم ذیحجه بمنزل مقصود یعنی کانپور رسیدم و چهرهٔ شاهد آرزو در جمال باکمال مولانا الاعظم استاذنا الافخم حق آگاه جناب شاه سلامت الله دلخواه دیدم الحمد لله علی ذلک ثم الحمد لله فاما یاد عنایتهای سامی چها که با دل مهجور نمیکند و حسرت صحبتهای گرامی چه نشترها که بجا طرم نمی شکند در اثنای راه که جز طی مسافت که آنهم بپای خودم نبود کاری نداشتم و نشئهٔ غزلهای عاشقانه انتخاب در سر بود و از شوخی مضامین اشعار آبدار صد نشتر در جگر و بالخصوص یاد غزلیکه بر غزل شیخ المتاخرین شیخ محمد علی حزین که مطلعش این است ۔ در راهِ تو نقش قدمم حالتم اینست ؛ بر خاستنم نیست که جا طاقتم اینست ؛ از کلک بلاغت سلک تراویده زیاده تر ناخن بدل میزد و آنهم محفوظ خاطر بود

(بقیه ...)

که ملازمان فقیر بجا یه را هم تکلیف فکر درین زمین داده بودند اگرچه
در اندم بعذر کم مشقی و بیعلاقگی پهلو دزدیده بودم و خود را بسبب
اجنبیت و بیگانگی ازین امر یکسو کشیده بفیض آن اشعار یا بمحض بخت
واتفاق مصرعی چند دران زمین بخاطرم گذشت و رفته رفته
شعری چند بهم رسید و آخر کار بضمم مطلع و مقطع غزلے مرتب گردید
اشعاری که هر مصرع آن با مصرع دیگر چون معشوق سراپا ناز بعاشق
همه تن نیاز ناموافق و غزلیکه هر بیت آن خانهٔ ایست خراب
گشته با دل شکستهٔ عشاق مطابق افتاده اما چون ملازمان تبقاضای
محبت و وفاق یا بمقتضای حسن اخلاق کلام بے نظام فقیر را
می پسندند بر مصرع سعدی شیرازم نظر است هم هر عیب که سلطان بپسندد
هنر است لهٰذا بر قرطاسے جداگانه نوشته می فرستم چشم که
بنظر اصلاحش دیده فقیر را بر معائب و قبائح آن مطلع خواهند فرمود
یا خود بطور مناسب تصرف خواهند نمود که شعر فقیر از جناب است
هر چند فیما بین نسبت ذره و آفتاب است و اگر احیانا در نفس الامر
حسنے داشته باشد تا اثر فیض سخن پندارند و هیچمدان را ازین

فن بیگانہ بخت و اجنبی محض شمارند فقیر خود پیشتر گفته ام که شاعری
پیشهٔ من نیست ؎ شاعر نیم و شعر ندانم که چه باشد ؛ من مرثیه خوان
دل دیوانهٔ خویشم ؛ و شعری چند در زمین دیگر بخواست از طبیعت
بر آمد بخدا که بروز عید الضحی که گرم ره نوردی بودم مصرعها
و شعرها بخاطرم میگذشت بعد اتمام غزل بقید تحریرش در آوردم
که انهم بر همان قرطاس مرقوم است در حقیقت هرچه هست از مبدء
فیاض است و فقیر سفیر محض هستم ؎ در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند
هرچه استاد ازل گفت همان میگویم ؛ من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست
که ازان دست که می پروردم می رویم ؛ اکنون مشتاق اشعار آبدار
آن یگانه روزگارم و چشم براه انتظار مرجو که حرج در اوقات
شریف روا داشته حرفی چند در جواب این ذریعهٔ اخلاص دریغ
ندارند و بفرستادن غزل عدیم البدل سابق الذکر که هنوز باوصف
محفوظ نبودن شعری ازان حلاوتش از دل نمیرود و بار منت بدوش
راقم گذارند زیاده برین چه عرضه دهم ایام بکام و دشمن بدروز
تیره سرانجام هدف سهام آلام باد ؛

بجناب مولوی سعد اللہ صاحب رقمی شدہ

رباعی لراقمہ

این نامہ کہ میکند نگارش خامہ	از ہیچمدان بفاضل علامہ
باشد کہ بمعرض قبولش افتد	وز لطف رقم کند جواب نامہ

مخدوما و مطاعنا جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول ناخن فکر رسا عقدہ کشای مشکلات دقائق، بدست طبع موشگاف نقاب کش خفا از وجہ حقائق، متع اللہ المسلمین لطول بقائہ السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ آنیست تحفہ کہ از سر صدق و اخلاص پیشکش محفل شریف میکنم قرین اجابت و قبول باد و تمنای لقای فرح انتمای ملازمان چگویم چہ قدر ہاست ؎ احن شوقا الی دیار لقیت فیہا جمال سلمی ٭ کہ میرساند ازان نواحی نوید لطفی بجانبا ٭ حال ورود فقیر در خبرائہ کانپور غالبًا بالاجمال بسمع شریف رسیدہ باشد تفصیل آنکہ خبر ابتلا حضرت شاہ نذر محمد صاحب بسط اللہ ظلہ بعارضہ فالج کہ خاکسار را بجناب ممدوح عقیدت تمام ہست شنیدہ ہیژدہم ذیقعدہ از وطن مالوف رخت سفر بربستم و ہفتم ذیحجہ در اینجا رسیدیم در حقیقت

عنان اختیار بدست قادر مختار ست هر جا که می برد میرویم و هر سو
که میدواند میدویم ؎ رشته بر پا از ما کیسر بدست دیگر ست ؛ کاغذ بادیم
صائب زاختیار ما مپرس ؛ این نه جبر این معنی جباری ست ؛ ذکر جباری
برای زاری ست ؛ چون حال بیماری جنابشان صاحب بهمان
منوال ست و والد ماجد را مدالله ظله علیل گذاشته آمده ام و هنوز
علیل اند مستعجلا قصد معاودت وطن دارم و رفتن لکهنؤ باوصف
اشتیاق تلاقی آن عالیجناب و دیگر احباب خلت انتساب بحسب ظاهر
نمی تواند شد والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لایعلمون از بدو
ایام مفارقت الی یومنا هذا بلکه در مدة العمر گاهے فقیر را بتحریر رقیمه
کریمه ننواخته اند با آنکه خاکسار نامه آنکه مشتمل بر حالات خود محتاج
سانحه شکستن پا از وطن مالوف ارسال داشته در جواب شرمم دست
و قلم رنجه نفرمودند بر حال خودم قیاس میکنیم که چون این فقیر با همه بی شغلیها
دراینچنین امور تقصیری و تاخیری سر میزند تا بآن سرآمد فضلا که مرجع
انام و حاجت روای خاص و عام اند و اشغال کثیره از تدریس و افتا
و غیرها دارند چه رسد کفی بالله شهیدا که مراد اخواستنی نیست

خبر رحلت مولوی نصیر الحق رحمه الله تعالی بگوش ملازمان رسیده باشد بست و هشتم شوال داعی حق را لبیک اجابت گفتند انا لله و انا الیه راجعون دران دیار نرسگے از مغتنمات روزگار بودند غفر الله له و لجمیع المسلمین بدانم که قول مانوس و نوادر البیان برا فقیر نویسانیده اند یا نه در صورت اولی فرستادنش و را ینجانزد داعی از ارسال آن بعظیم آباد آسانتر ست والسلام خیر الختام

ایضا بجناب ممدوح رقمی شده

زگریه مردم چشمم نشسته در خونست	ببین که در غم تو حال مردمان چونست

دامن دامن گلهای تحیت و ثنا و دسته دسته ریاحین سلام و دعا نثار بزم والای مخدوم انام زبدهٔ علمای اعلام فاضل کامل افضل اقران و اماثل یاد فرمای نیازمندان قدر افزای مستمندان لازالت شموس علومه طالعه و انوار معارفه ساطعه ساخته بعرض مطلب مبادرت می نماید که هنگام اقامت کانپور نامهٔ مشکین سطور بپاسخ عریضهٔ نیاز شرف وصول کرامت فرموده بود اما بحکم قضا و قدر بعد چند روز ازان حضرت مرشدی شاه نذر محمد قدس الله

که سبب رفتنم بکانپور ذات بابرکات آن مقرب درگاه الٰهی و باعث اقامت آن مقام وجود باجود آن دانای رموز حق آگاهی بود داعی حق را لبیک اجابت گفتند و در کنج مرقد خطاب مستطاب نم کنومة العروس شنیده براحت خفتند اِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا الیه رَاجعون ۞ وقلت

سخن تاریخه رباعی

آن نذر محمد شه مقبول خدا
شیخ عرفا قبلهٔ ارباب صفا
تاریخ وفات گشت شیخ عرفا
چون نقل مکان کرد ازین دار فنا
و آین حادثه شب یازدهم

از شهر ربیع الاول شب پنجشنبه واقع شد بعد ازان فقیر بتاریخ بست و پنجم آنماه روانه وطن شدم و شانزدهم ربیع الآخر بمسکن و ماوای خود رسیدم چون درانیمدت شیرازهٔ جمعیت خاطر پریشان بصورت کتاب مجز اگسیخته بود و اوراق مجموعهٔ دل صد پاره برنگ برگهای موسم خزان ازهم ریخته در جواب اینهمه تقصیر و تاخیر بکار رفت امیدوار عفو و صفح است شکر دست و قلم ملازمان بکدام زبان و بیان کنم که من هیچمدان را نوازش و صف عنایتهای بندگان چنان توانم کرد که خاکسار را امور والتفات

ساخت الله تعالی شانه چنانکه آن سرآمد فضلا را در علوم وارث سید الانبیاء
علیه الصلوة والسلام گردانیده از مکارم اخلاق آنحضرت صلی الله علیه
وسلم نیز حظی وافر بخشیده خذف پارهٔ چند گرد آورده دست و فکر
نارسا ارسال میدارد اگر فیض قبول یابد چه عجب که در سلک لآلی
آبدارش منظوم کنند و اگر زیب اصلاح پذیرد دور نیست که جوهریان
سخن بجوهر شاهوارش موسوم نمایند زیاده زیاده ذات خوش صفات
همیشه مفیض خیرات و اوقات بابرکات همه مشغول طاعات و حسنات
باد عرض دیگر آنکه تفسیر رکوع اول سورهٔ بقره از تفسیر معالم التنزیل نویسانیده
بلف عنایت نامه لطف خواهند فرمود رقعه که بتقریب
مکتب نشینی برادرزاده ام محمد امین برای تقسیم در اقربا
و احبا نوشته شد باسم الله خیر الاسماء رباعی لراقمه

ای نام خوشت ورد زبان همه کس	آرام دل و راحت جان همه کس
هر چند نشانت بمیان پیدا نیست	از تست ولی نام و نشان همه کس

بنام خداوند لوح و قلم که در مکتب انشای حمد بیدش مجره ادبیان
بلیغ بیان را منطوق وَلَوْ اَنَّ مَا فِي الْاَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ

أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ
كَلِمَاتُ اللّٰهِ از قلم انگشت حیرت در دہان ست و تجمع نعمتہائے
بی نہایش حساب تخت و تراب محاسبان بحکم وَإِنْ تَعُدُّوا
نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا در حکم خاکبازی طفلان رحیمی که اَلرَّحْمٰنُ
عَلَّمَ الْقُرْاٰنَ آیتی ست از ایات رحمت او و کریمی که کریمہ كُلُوا
مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا صلائی ست بر خوان یغمائی نعمت
او پیر دانا سے خرد در دبستان معرفتش نادان تر از طفل ابجد
خوان و مور ضعیف ابزلہ ربائی مائدہ موہبتش سر و سامان مہمانداری
سلیمان وصلی اللہ علی النبی الامی محمد و آلہ وسلم اما بعد نیاز مند
ازلی بندہ واعظ علی عفی عنہ سید پور کہ چون تعلیم و تربیت اولاد و احفاد
بر ذمہ ہمت ابا و اجداد لازم و متحتم ست بتاریخ بست و یکم ماہ مبارک
رمضان بعد از نماز جمعہ تقریب ابجد خوانی و مکتب نشینی نوادہ ام برخوردار
محمد امین پسر فرزند فرزندم و جگر گوشہ لبندم محمد سعید بارک اللہ فیہما
تعین پذیرفتہ و ہم بدین تقریب تقریب ضیافت اکابر و احباب
و دعوت اقارب و اصحاب قرار یافتہ امید کہ بروز مسعود لقائے میمنت

لزوم خیر و برکت محفل افزوده بعد افطار صوم تبنا ول ماحضر با منت

بدوش خاکسار گذارند والسلام والاکرام بجناب مولوی مفتی

سعد الله مرحوم رقمی شده بسم الله خیر الاسماء والصلوة والسلام علی

افضل الانبیاء ؛ دل را بنهانخانهٔ دیدار فرستم ؛ این نامهٔ سربسته بدلدار فرستم

قدوهٔ ارباب تحقیق اسوهٔ اصحاب تدقیق حاوی علوم معقول ومنقول کاشف

غوامض فروع واصول ممهد قواعد مکارم اخلاق مشید مبانی محاسن

اشفاق مخدومنا ومولانا مطاعنا ومقتدانا دامت شموس عنایتهم طالعة

وانوار هدایتهم ساطعة از اضعف العباد محمد سعید عفی عنه تسلیمات

فراوان با اشواق بی پایان پذیرا باد صحیفهٔ شریفه و رقیمهٔ مودت

لفیفه با دو تا نسخهٔ مطبوعهٔ القول المانوس فی صفات القاموس

بدست کرامت همدست حافظ مجتبی صاحب پرتو نزول بفرق

عزت این عاکف زاویهٔ خمول انداخته رهین منتهای بی منتها ساخته

قطعه

این چه تألیف لطیف است وچه تصنیف شریف ؛ که بر فاضل بی‌مثیل ادیب دوران

هادی خیر سبل وارث میراث رسل ؛ بحر مواج کرم ابر مطیر احسان

غیر آنکه بود جمع اوصاف کمال ؛ جامع کل فنون کیست درین دور وزمان

ثالث سعد و شریف اهل ورع سعد الدین	مفتی شرع متین هادی راه اتقان
تحفه آمد بر مخلص دیرین حسرت	چکنم شکر چنین لطف من هیچمدان
بود قاموس کتابی همه اغلاق و رموز	قول مانوس صفاتش همگی کرد بیان

این قطعه حسب حال با صدق مقال بنظم آوردم و بر ظهر کتاب خود م عنایتی ملازمان بلکه بر صفحات خواطر ناظران ثبت کردم کتاب جناب استاذی مولوی ابوالحسن صاحب در اواخر شعبان که زمان وصولش بود بجناب شان ارسال داشتم و همت قاصرهٔ خود را بمطالعهٔ نسخهٔ مقبوضهٔ خود برگماشتم آفرین بر سعی بلیغ بندگان که با وصف صغر حجم این کتاب امهات قاموس وصحاح را جامع آمده جزاکم الله عنا خیر الجزاء و هرچند ارادهٔ ارسال عریضهٔ نیاز بشکر این موهبت عظمی و عطیهٔ کبری باستعجال تمام داشتم لیکن حال پر اختلال خود چه نویسم از امروز بفردا و از فردا به پس فردا می افتاد تا آنکه بعد ماه صیام حقیر را دوره و سیر دیهات علاقهٔ خود پیش آمد

رشتهٔ پرواز ما کسست دیگرست * کاغذ بادیم عنانش باختیار ما نیست

سخن از کجا بکجا میکشد دل پر از هوسها و سر پر از هواها و اراده بصد روان و خاطر بصد خواهش دوان و کارها همه ناتمام و سودا جمله خام

واُفوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بالجمله نصف اخیر ذیقعده
از ان سفر بخانه مراجعت نمودم وهنیز دهم ذی الحجه عنایت نامه اخری
ورود فرموده مورد مباهاتم نموده استفسار از حال حافظ عبد المجید پسر
حافظ عبد القادر صاحب که فرموده اند چند روز قبل قطعه نوشته پدر
شان نیز بدریافت احوال شان آمده بود که جوابش بتبلیغ یافت
حافظ عبد المجید این بار در ماه رمضان یا قبل یا بعد از ان با بنده
ملاقی ومجتمع نشده ونه از خانه شیخ احمد الله مرحوم چنانکه پدر شان
در رقیمه خود ایمائی بآن کرده بودند سراغ اقامت ایشان پیدا شد
بعد ازین انچه بتحقیق خواهد رسید بعرض والا خواهم رسانید از
حال قاری سراج الحق صاحب مطلع خواهند کرد وعند الملاقات بجد مت
شان وخدمت حافظ فیض محمد صاحب که بتعلیم اطفال در حضور بودند
بسلام بشوق تمام گفته شود زیاده نیاز **بخدمت مولوی
سید عبد الله صاحب بلگرامی** جناب مستغنی عن الالقاب
مخدوم ومکرم مسجد ومفخم فاضل یلمعی وکامل لوذعی جامع علوم
معقول ومنقول کاشف دقائق فروع واصول مشید مبانی مکارم

اخلاق ممهد قواعد محاسن اشفاق زیدت برکاتهم وضوعف
حسناتهم از حقیر سراپا تقصیر محمد سعید عفی عنه بعد اهدای ہدیہ تسلیم بہزاران
توقیر و تعظیم مکشوف ضمیر مهر نظیر باد که نامهٔ نامی و صحیفه گرامی
مملو از مضامین محبت و داد و مالامال از نقود خلت و اتحاد از دهم
اینماه اشعر نزول بساحت وصول انداخته دل اخلاص منزل
را پر نور و ضیا ساخته انچه از فساد زمان و زمانیان و شورش و کوشش
بعض کسان در برهمی نظم و نسق دین متین رقمزدهٔ کلک صداقت
سلک گردیده راست و درست ست صدق الله و رسوله بدء الاسلام
غریبا و سیعود غریبا فطوبی للغربا آفرین بر کسانیکه درین وقت
پای استقامت بر صراط مستقیم فشرده بدفع این رهزنان میکوشند
هرچند این هیچدان استعدادیکه داشت زیاده بر استعداد
طفل مکتب نبوذ و انچه بود اکنون انهم بسبب عدم اشتغال بکتب
و درس و تدریس و لحوق امراض و اسقام و هجوم غموم و آلام مفقود
با انهمه در امتثال امر شریف قصور روا نمید اشت لیکن انچه
درین شهر از فتن و محن رفته از غایت اشتهار در پردهٔ اخفا و استتار

نیست بحکم وہم کہ سلطانش برہیچوپمن ناقص العقل ظاہر و باہر ست عافیت در خمول و گمنامی و نامرادی و ناکامی دیدہ خود را ازین قال و مقال و مستحفظ و فتوی بر اکثر مسائل یکسو کشیدہ دم تو میماند و تفویض امور بر تقدیر رب قدیر نمودہ و المستعان علی ما تصفون میخواند امید وار عفو و صفح ست ع این نہ جز این معنی جبار یست ÷ ذکر جباری برای زار یست ÷ زیادہ نیاز

بجناب مولوی مفتی سعد اللہ رحمۃ اللہ تعالی نوشتہ شد

در حضرت بابرکت مولانا جامع علوم معقول و منقول کاشف مسائل فروع و اصول یگانۂ آفاق علامۂ عصر علی الاطلاق کریم الاخلاق عمیم الاشفاق دامت فیوضہم و برکاتہم پس از الوف سلام بادب تمام عرضہ میدہد کہ ہرچند امید حصول دولت تلاقی و اجتماع بظاہر در غایت انقطاع ہست لیکن بحکم المرء مع من احب معیت باطن ہمہ وقت در ہمہ جا ہم القلب علی بابک لیلا و نہارا خبر قدوم ملازمان بکلکتہ بعد مراجعت براہ پور از زبان مردمان شنیدہ حسرتہا بدل فراہم آمد ہمانا کہ دران ہنگام نزول عظیم آباد از مرکب ریل بمقتضای حال و مقام نبودہ باشد یک نسخۂ دیوان جناب غفران

لباس مولوی انور علی یاس رحمه الله تعالے که در کانپور منطبع شده بدست مولوی محمود عالم صاحب برای یادگار در حضور خدام والا مقام ارسال کرده ام غالبا ایشان رسانیده باشند طبع آن بسبب نبودن حقیر در امکان و عدم اهتمام واسطه بدان خاطرخواه نیفتاد و نقشش بمراد دل ننشست هرچند هرگونه هدیه مختصرست و نیست بر طبع نازک پنهان نکته تحفة الحقیر حقیر * لیکن دم پیش نظر آمدن غالب که مذکر یاد دور افتادگان شود زیاده جز دعای حسن خاتمه برای خود چه آرزو کند بخدمت مولوی لطف الله صاحب سلام و اشتیاق واصل باد *

بخدمت نواب امیر علیخان بهادر مرحوم مرقوم شده

عالی مناقب مخدوم و معظم ذو المجد و الکرم زیدت الطافکم تبلیغ هدیه سلام را ذریعهٔ التماس مرام ساخته لب بحرف مطلب میکشایم که چون از حضور عنایت ظهور نقد رخصت بکف آورده بخانه رسیدم بخاطر گذشت که مادهٔ تاریخی برای شادی میمنت مبادی نونهالان باغ اقبال صاحبزادگان والاشان حفظهم الله المتعال بهم رسانم و نقد محبت و اخلاص خود را بر محک امتحان طبع زنم و انراد رسلک

قطعه منسلک گردانیده پیشکش ملازمان کنم بالجمله شعری چند گفته پاے
ملخے چون مور تحفه بسلیمان میفرستم غرض عرض نیازست وگرنه اکنون
دل پژمرده وخاطر افسرده را سر و برگ شاعری نمانده ست امید که
بنظر قبول ملاحظه فرموده بتحریر دو حرف وصول خاطر را مطمئن خواهند نمود
که اندیشهٔ ضائع شدن خطوط ٹکٹ زده موجب خلجان و ناخن زن دل
وجان میباشد م وای بر جان سخن گر بسخندان نرسد وحظیکه
بدیدن وشنیدن نظم ونثر ان بلند فکر من پست مرتبه را دست میدهد
خارج از احاطهٔ شرح و بیان ست وعنایتنامه که از گلزمین بهار رقم دهٔ
کلک بلاغت سلک گردیده بود دران حقیر را بمقتضای اخلاق
کریمانه نظما ونثرا ستوده اند شکر آن چگونه ادا توانم کرد لراقمه قطعه
چون توانم کرد حسرت شرح اوصاف آیهٔ بادشاه ملک معنی لوذعی ویلمعی
کیست اکنون درجهان همتا او در نظم و نثر گو بیار دپیش انّما انچه دارد مدعی
خود ظهوری را عدیل ست و نظیری از نظیر و زکرم گو بدعرا وصاف عصر و الّا معی
زیاده از ادب بعید بجناب مولوی محی الدین صاحب خلف
الرشید مولوی حکیم الدین خان مرحوم کاکوروی قلمی شد

بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة والسلام علی رسوله الکریم

شفیق معنی پرور صدیق سخن گستر سلالهٔ اکارم و نقاوهٔ اعاظم
مولوی صاحب کثیر المناقب خصه الله تعالی بمزید المواهب سلامیکه
بوی اخلاص بمشام بوشناسان رساند و تحیتیکه گلهای اختلاص
در سر بستان جان دماند پیشکش خدمت شریف و هدیهٔ محفل منیف میکنم
پس از ان بگزارش مدعا بر صفحهٔ بیان رقم میزنم که ثمر شیرین
نخل وداد یعنی نامهٔ محبت طراز شکلین مداد مرقومه دهم شهر جمادی
الاولی چهاردهم آن ماه روز دوشنبه بوصول بهجت شمول
مذاق دوستی و اتحاد را حلاوت تمام بخشید و کام و زبان را بشکر
شکر محامد اشفاق و شهد ثنای مکارم اخلاق آن یگانهٔ آفاق شیرین
گردانید لسان مقال حسب حال باین اشعار زمزمه ساز گردیده
و عندلیب طبع از نهایت اهتزاز باین غزل نغمه پرداز ؛ ع
تا خط دلکشا فرستادی ؛ تازه جانی بما فرستادی ؛ جان بلب
بوده ایم از غم و درد ؛ در دما را دوا فرستادی ؛ باسیر شکسته بال قفس
گل باغ وفا فرستادی ؛ سید هدهد بو طیب اخلاقت ؛ نامهٔ مشکسا فرستادی

جان و دل را سر زنجشیدی * چشم را توتیا فرستادی * سازه برگ طرب ز غمخواری
بمن بینوا فرستادی * داد ما را نجات از آلام * نسخهٔ از شفا فرستادی
من و نظارهٔ خط و خالش * شاهد دلربا فرستادی * نثر و نظمش عجب صفا دارد
گهر بی بها فرستادی * نقد گنجینهٔ معانی نغز * بفقیر از سخا فرستادی
چون خط سبز نوخطان ملیح * رقم جانفزا فرستادی * بمن تلخکام از نی کلک
شکرین نغمها فرستادی * نفحهٔ عنبرین ز خامهٔ خویش * بانسیم صبا فرستادی
خیر جاری است رشحهٔ قلمت * کز برای خدا فرستادی * مرهم لطف از ره احسان
حسرت خسته را فرستادی * چند بار از سر تا سر آن نامهٔ دلکش گذشتم بلکه گرد
سراپای آن محبوب مهوش گشتم هر جا که رسیدیم دامن نگاهی بود گسترده
و بهر مقامیکه نظری افگندم صید معنی تازهٔ بود بدام آورده نظم و نثر و
قطعتین تاریخ فارسی وارد و باقصی مراتب فصاحت و بلاغت واقع
شرح محاسن آن خارج از نطاق بیان و بیان محسنات آن بیرون
از احاطهٔ قلم و زبان وانچه از حسرت عدم اطلاع خود شان در هنگام
طبع دیوان بلاغت عنوان یاس علیه الرحمة والغفران سپرد قلم
عطوفت رقم فرموده اند صورتش اینست که اگرچه ترتیب دیوان از مدتی

پیشتر بسعی بلیغ این ہیچمدان و انطباع آن ہم از نقد کیسہ این کاسہ لیس سخنوران بظہور آمدہ لیکن بعض عزیزانم آن نسخہ را از فقیر گرفتہ واسطہ این امر خطیر شدند و از غفلت آنعزیز کہ این کار را حوالہ بر غیرے کہ ازین فن ناآشنا بود کردند فتور و قصور بسیار در ارتسام آن کلام بلاغت نظام ہم از خامی خط و ہم از کثرت غلط و ہم از شرکت الشخص در طبع کنانیدن نسخہ ہاے اذن بندہ رو داد و چون نسخہ مطبوعہ نزد بندہ رسید خلاف نمونہ چاپ سابق دیدہ تاسف خوردم و علی الی حال در فکر صحت اغلاط آن افتادہ حتے الوسع صحیحنامہ مرتب ساختہ خاتمہ در ذکر حال مصنف مرحوم و مغفور منضم کردم آن شخص منتظر فائدہ خودش قبل از انضمام خاتمہ و صحیحنامہ بلحاظ سبقت فروش نسخہاے خود را شائع ساخت و بندہ را تا آن زمان اطلاع ہم نداد کہ این کتاب در کدام مطبع منطبع میشود و گرنہ عبد الرحمن خانصاحب دوست و شفیق بندہ بودند برایشان تاکید اکید در مزید اعتنا بحلہ آرائے آن شاہد زیبا میکردم و چون خبر اتمام طبع بلکہ رسیدن نسخہ آن دیگر جاہا بگوشم خورد در فرستادن خاتمہ

ومزیل الاغلاط عجلت کردم و بدوستان خود تکلیف نوشتن دیباچه یا خاتمه
یا تاریخ طبع هم دادن نتوانستم این بود سرگذشت انطباع دیوان و
بعد از ان که پانصد نسخه بصرف دوصد و پنجاه روپیه نزد راقم رسید
تقسیم انها در احباب واصحاب کردم لیکن از کسی داد سخن نیافتم الا
انجناب که غایت قدردانی را کار فرمودند و بنده را بجواهر زواهر تحسین
آن دیوان رنگین مالا مال مسرت و انبساط نمودند و منشی امیر علیخان بهادر
که ایشان هم مکتوبی در توصیفش رقم فرموده بودند لیکن قطعهٔ تاریخ
مختص بآن قدرشناس هست اکنون مکتوب بلاغت اسلوب را ضمیمه
نسخهٔ مکتوبه و مطبوعه که برای خود نگاهداشته ام خواهم کرد و نیز احباب
بنده نقلها برداشته زیب نسخه خودها خواهند ساخت و ازبسکه بدین
عنایتنامه نشاط خاطر اندوختم در جواب آن اینقدر اطناب بکار
بردم که صداع انگیز ملازمان شدم سوالی میکنم که دیوان مذکور
سرتاسر از ملاحظه بازغه گذشت یا تعریف آن حسب دستور زمان مرسوم
شاعران بکار آمد و نیز خاتمه از نظر انور گذشت یا نه امیدوارم که حرج
در اوقات قدسی ساعات روا داشته آن مجموعه را از اول تا آخر

منظوم و منثور و قطعات تاریخ تمام مطالعه فرمایند که حاصل و نتیجه
فکر شاعر همین است که بسخن شناسی رسد مردای برجان سخن گر بسخندان سد
و از حالات ملالت سمات خود اگر نویسم کم از آن نخواهد بود که نوشته ام
عذر توقف در تحریر نیاز نامه موقوف بر تفصیل حال پر اختلال است
مجمل تنهائی و کثرت اشغال و ضعف و اضمحلال و هجوم غموم و ازدحام آلام
و اسقام و فقدان انصار و اعوان همه مهیاست و از افکار خاطر
افگار خود بخدمت گرامی چه فرستم بر دو قطعه تاریخ که عند التقریب
درین قرب زمان گفته ام اکتفا میکنم و از بسکه شغف بوصول این نامه بوالا
جناب دارم انخط را رجستری کنانیده میفرستم انجناب را تکلیف
رجستری ضرور نیست فقط ٹکٹ زده یا بیرنگ روانه فرمایند و السلام
مع الاعظام و الاکرام بجناب مولوی مفتی سعد الله علیه
الرحمه تحریر یافته

چون خضر حیاتش بدعا میخواهم	علامه عصر را بقا میخواهم
ابقای علوم از خدا میخواهم	حقا که بقای علم و فضل ست با و

گل پرورده آب تسنیم و نسیم
جنت که عبارت از سلام و تحیت است زیب دستار آن علامهٔ روزگار

بنام ... (marginal note)

باد که دور افتادگان و درماندگان را بدستیاری لطف عمیم و خلق عظیم بر بساط قرب و حضور جا داد و ابواب بر و احسان بر روی ناکامان بیبرو سامان کشاد یعنی هیچمدانی را بفرستادن مکتوب بلاغت اسلوب که نصف الملاقاتست نواخت و بنوشتن نامه مشکین ختامه خوشوقت و دلشاد ساخت دوازدهم محرم الحرام آن نامه گرامی باین خاک نشین کوی گمنامی رسید زهی صحیفه شریفه که با وصف ایجاز چون مژگان دراز دلبران طناز مصدر اشارات خفیه لطیفه و مانند نوش لعل خوبان دلنواز با صفت کم گوئی شفای امراض قلوب منکسره ضعیفه سے نثرش نتوان گفت که سلکیست زگوهر * هر سطری ازان در نظرم عقد لالیست * شکایتی که در باب نفرستادن رسید نسخه منیران الافکار و پاسخ نامه مکرمت آثار حواله خامه راست نگار شد موجب شکریست که قلم زبان و زبان قلم از اداے آن عاجزست ازاله آن شکایت چگونه توانم کرد لیکن حقیقت حال این ست که نحیف بکلبه احزان تن تنها باشغال شتے و کارهاے مختلفه که یکی ضد دیگری ست مبتلا چون آنرا میگیرد این از دست میرود و معهذا در امراض متضاده

گرفتار و با ہموم و آلام ہر وقت سر و کار کہ کاری کہ پیش می آید اگر توفیق رفیق شد سر انجام می یابد بشتاب کمتر و بدیر بیشتر و گرنہ حوالہ بر امروز و فردا شدہ بساست کہ موقوف میماند یا متروک میشود بعد رسیدن میزان الافکار خواستہ بودم کہ رسالہ الحلاوۃ العلیہ را نقل کنانیدہ بملاحظہ عالیہ فرستم کہ بسبب فقدان اعوان و انصار بحیز التوا ماند اگرچہ نقل آن بالفعل موجود اما مقابلہ و تصحیح بسبب ضیق وقت و نایابی مقابلے مفقود و لعل اللہ یحدث بعد ذلک امرا نائیہ نامی اسمی جناب استاذی مولوی ابو الحسن صاحب بجناب ممدوح فرستادہ شد شاید جواب آن بواسطہ بطور خود روانہ فرمایند والسلام خیر الختام فقط

بجناب مولوی محمد نعیم صاحب فاضل لکھنوی قلمی شد

بجناب فضیلت ایاب سلالہ اکارم نقاوہ اعاظم جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مجمع محاسن اخلاق منبع محاسن اشفاق لازالت شموس علومہ طالعہ و اقمار فضائلہ لامعہ بعد اہداے ہدیہ سلام تمنا پیام و گزارش شوق لقای مسرت آغاز بہجت انجام لب بعرض مدعا میکشایم کہ نمیقہ انیقہ و صحیفہ تودد وثیقہ با رسالہ تنقید الکلام المنسوب

کہ رسالہ تنقید بجاست ساختہ احمد عبد الحمید را ہمدوش اطمینان خاطر بدان تلطف مدت دراز و روبہ آمودیافتہ ... تحریر نیاز بعد انقضای و لطف تحریر یادآوری آن و اصلیہ و حسن لفظی نقلیہ و فنون فرحیہ باع در علوم عقلیہ بنظر قلت متاع دھقود طلع التنیر کہ دیدہ ام فیہ ہا رسیدہ مطبوعہ

نقل جواب مولوی عبد الحی ... صاحب لکھنوی ... مولوی عبد الحی ... مولانا عبد الحی ... سکہ در جواب ... فضائل ... اختلاف ... علی الاطلاق بالخلق المحمدی سلام و اشتیاق ... معانقہ ... سینہ حضرت خیر البریہ و علی آلہ الف الف تحیۃ ... فی کل بکرۃ و عشیۃ ... قضیہ طبیعیہ ارباب خلوص و اصحاب خصوص ... مقبول ... خاتمہ و مسرت ... تحریر نیاز بعد انقضای

سالے غوث الانام رضی اللہ عنہ وارضاہ بتاریخ بیست و دوم شوال در
غیبت این مستہام در عظیم آباد بعقیر خانہ اشعہ ورود انداختہ کلبہ
احزانم را انور اگین ساختہ بود و فقیر دران ہنگام بکانپور بر آستان
فیض نشان استاذنا مولانا شاہ محمد سلامت اللہ قدس سرہ قیام
داشتم بوساطت مکتوب کارکنان اینجا مجرد عنایت نامہ و الا بہ ودن
آن عروس زیبا یعنی نسخہ مطبوعہ مرقومہ بالا در المقام تا این اضعف
الانام رسید و مطالعہ آن موجب مسرتہای فراوان گردید خواستم
کہ از ہمانجا لب بجواب آن نامہ کشایم و شکر سپاس گزارانہ آن عطیہ
فشاندہ ارسال خدمت نمایم لیکن در سفر کہ اطمینان خاطر دست نمیدہد
و تشتت اوقات ہم بود و ملاقات احباب نیز مانع دیگر اشغال میشد اتفاق
ادای این واجب نیفتاد و دل چنان خواست کہ بوطن رسیدہ آن
رسالہ را از اول تا آخر دیدہ مستفید گردیدہ شکر گزار این موہبت
و محرز این سعادت گردد بالجملہ دوازدہم ذیقعدہ از کانپور بسواری
ریل روانہ وطن شدم و فردای آن بعد نصف النہار بخانہ رسیدم بعد
ازان بسیر آن تازہ گلستان و نظارہ ازہار و ریاحین آن بستان

چشمم آب دادم چندانکه دیدم گلهای تحقیق بدامن نظر چیدم و خاری
بپای فکر نخلید و دیده دقیق بین عقل گل بیرده که دران روضه همیشه بهار
ندید زبانم در وصفش لال است ع کتاب لو تامله ضریر
لعادت مقلتاه بلا ارتیاب * خلاصهٔ مرام آنکه درانمقام که بجانب
غوث الانام رضی الله عنه وارضاه وجانب دیگر امام همام نفعنا الله
بعلمه وتقواه باشند مجال کلام با معتقدان هر دو مقتدایان واجب
الاحترام را بس تنگ بود وانجناب بفضل الملک الوهاب محملی از محامل
جواب فرو نگذاشتند و دقیقهٔ از مراعات ادب نبود که مرعی نداشتند
جزاکم الله عنا خیر الجزاء وابقاکم مرجعا وملاذا للعلماء والفضلاء
درحضرت مولانا وبالفضل اولانا والد ماجد انجناب مولوی عبد الحکیم صاحب
مد الله ظله تسلیمات بجامی آرم وامیدوارم که از جواب این نیاز نامه
مورد امتیاز شوم وعریضه خود را بنظر وثوق وصول بیرنگ روانه میکنم

بمولوی محمد شاه مغفور مسطور شده

از حقیر محمد سعید عفی عنه بسامی خدمت حاوی مفاخر ومناقب جناب مولوی
محمد شاه صاحب لازالت شموس افادته طالعة وانوار هدایته لامعة

تحفه سلام وتحیت قرین قبول باد بوصول بهجت شمول رساله اجوبه عجیبه مشتمل بر نکات وغوامض غریبه از افادات آن لوذعی زمان وسیلمعی دوران که بدست کرامت بهدست حق آگاه شاه ولی الله صاحب بایں ناکارہ ہیچمدان اہدا فرموده بودند سور دمباهات وممنون عنایات شدم زهی تقریر دلپذیر وخهی تحریر بی نظیر مشکلان را سبب حصول ایقان وموقنان را موجب زیادت ایمان ومنکران را مفید تصدیق با حسن ادیان لله درکم ثم لله درکم جزاکم الله عنا خیرا والسلام ختام الکلام

بمیر محبوب شمیر مرحوم مرقوم شده

سرآمد سخنوران زمان شفیق حال دوستان سلمه الله تعالی مصراع موزون سلام مسنون را مصراع ثانی از شوق روزافزون بهم رسانیده ملتمس خدمت میشوم که دو جزو دیوان بلاغت ترجمان با قطعهٔ مکتوب محبت اسلوب بدست عزیزی سید قاسم شمیر صاحب اولا رنگ وصول بخشیده حاطر فاتر را خرم وشاداب گردانیده ودیدهٔ غمده را از نظارهٔ آن تازه نهالان چمنستان معنی طراوت ونضارت بی حساب بخشیده بود ثانیاً دیره وزرقیمه تودد ضمیمه بتاکید مضمون نامه اولین رسیده نشئه

سرخوشی بدل و دماغ رسانیدهٔ وصف کلام فصاحت التیام سامی
که مالامال نازک خیالیهاست چگویم که میترسم که تحسین ناشناس
موجب شکست قدر آن گوهر شاهوار نگردد در باب تقریظ که امر شریف
صدور یافته حال اینست که فقیر را سلیقهٔ در نظم و نثر نیست و اتفاق
نوشتن نثر بالخصوص بر وضع نثاران و منشیان گاهی نگردیده
و درین زمان که بعوارض گوناگون جمود حواس و خمود فطنت و ضعف
قوی نقد وقت است علاوه بران از ضعف بصر و عدم مساعدت قوت دست
اتفاق گرفتن قلم بانگشتان خودم کمتر میشود از نوشتن تقریظ معذور محض
هستم و جائیکه تقریظ ملک الشعرای ایران عندلیب هزار داستان
و طوطی هندوستان غالب شیرین بیان ثناخوان دیوان انور الاشان
باشد مرا چه یارا که در برابر آن سر برآرم اما فکر تاریخ که برآن هم تکلیف
داده اند اگر خدا خواست خواهم کرد اگر مادهٔ بهم رسید در سلک قطعه
منسلک گردانیده خواهم گذرانید و اجزاے دیوان بخدمت
شریف بازپس میرود جسته جسته دیدم و خوشوقت گردیدم السلام
بخدمت مولوی محمد شاه صاحب قلمی شده جناب فضیلت

مآب جامع معقول ومنقول کاشف اسرار فروع واصول عالم المعی کامل لوذعی
مجمع مکارم اخلاق منبع محاسن اشفاق لازالت شموس علومہ طالعۃ
وانوار معارفہ ساطعۃ خاکسار بیمقدار محمد سعید غفر ذنوبہ وستر عیوبہ سلام وتحیت
فراوان وعجز ونیاز بی پایان بتقدیم رسانیدہ بعرض مطلب می پردازد کہ
بعد از رسیدن نسخہ غایۃ الشعور فی حج الحج المبرور کہ سعی مشکور حضور پرنور
ست تانی وتوقف در ارسال عریضہ شکریہ نہایت قصور بود کہ ازین
سراپا کسل وفتور سرزد وباینہمہ روزی سطری چند نہ چنانکہ دل میخواست
بعجلت تمام نوشتہ حوالہ جناب حکیم حفاظت حسین صاحب کردہ بود غالبا
شرف ملاحظہ دریافتہ ست وصف تصنیف شریف ومدح تالیف لطیف
جناب منیف نہ در خور این عبد نحیف ست ع لایدرک الواصف المطری
خصائصہ ؛ وان یکن سابقا فی کل ما وصفا ؛ یک نسخہ
دیوان جناب غفران لباس مولوی انور علی یاس کہ این فقیر را نسبت
مصاہرت بجناب مغفور بود وازحسن حقیر بقالب طبع درآمدہ ہرچند
بجہت عدم اہتمام واسطہ موافق طبع بندہ نہ برآمدہ از مدتے ارادہ
داشتم کہ بعالیجناب ارسال کنم اکنون کہ مصحوب عزیزی میر احمد حسین صاحب

میرود امید کہ شرف قبول دریابد والسلام خیر الختام بجناب مولوی
مفتی سعد اللہ علیہ الرحمہ نگاشتہ شد بسم اللہ حامدا ومصلیاً
ومسلماً علی رسولہ الکریم جناب مستغنی عن القاب علامہ اوحدی متخلق
بخلق احمدی حاوی فروع واصول کاشف دقائق معقول ومنقول
مخدوم ومطاع نیازمندان ہرچہ گویم ونویسم بالاتر ازان لازالت
شموس علومہ طالعۃ وانوار معارفہ ساطعۃ تسلیمات فراوان ونیازمندیہای
بی پایان تقدیم رسانیدہ بعرض مدعامی پردازد کہ ہدیہ سنیہ یعنی جواہر خمسہ
از کان طبع نقاد آن بحر علوم ومعارف ورسائل نیچگانہ چکیدہ خامہ
آن ابر مطیر عوارف ذوارف در ماہ مبارک رمضان شہر نزول قرآن
چون پنجہ آفتاب اشعہ ورود بر کلبہ تاریک این محقر انداختہ روزن دیدہ
وساحت سینہ را روشن ومنور ساختہ شکر این عنایت بکدام زبان بیان
او انماید ووصف متانت تحریر ولطافت تقریر آن تحریر عدیم النظیر ازین
ہیچمدان چسان بر روی کار آید اللہ تعالے ذات بابرکات را ہمیشہ مفید و
مفیض خلائق وزبان وقلم آن منبع فیوض اتم را ترجمان ودرفشان
حقائق داراد بالنبی وآلہ الامجاد نسخہ کہ بنام نامی مولوی گلزار علی صاحب

متعلم شده بود بے توقف بجناب شان ارسال نمود غالباً نامہ متضمن
وصول آن در حضور نوشته باشند استاذی مولوی ابوالحسن صاحب
در آخر ماه رجب رحلت کردند انا لله وانا الیه راجعون الله تعالے رحمت
کناد و بجنت جا دہاد قطعه تاریخ که گفته ام اینست ؎ زینجهان مولوے
ابوالحسن آه ٭ رخت بربست و کرد رو به بهشت ٭ گفت سال وفات او حسرت ٭
شده آرامگاه او به بهشت ٭ واز حال خود چه نویسم سنین عمرم بشصت و
۱۲۹۳
دو رسیده و امراض و اسقام از چارسو محیط گردیده بیکار و معطل گردانیده
نه فراغ بالی که دل بیاد الٰهی دارم و نه طاقت و توانی که قدم در راه مولے
گذارم با اینهمه گناهگاری و تباهکاری لطف اینست که ملازمان از راه
ظرافت یا از روے عنایت بالا نام این ناکام لفظ شاه رقم فرموده اند بهر حال
امیدوار دعاے حسن خاتمه هستم زیاده از ادب بعید بصاحبزادگان بلند
اقبال و مقتبسان انوار فضل و کمال اسلام مسنون میرسانم ٭٭٭
بخدمت خواجه عزیز الدین صاحب کشمیری لکھنوے
متخلص بعزیز قلمی شده خواجه صاحب یکه تاز مضمار سخنوری شهسوار
عرصه معنی گستری صیاد وحشی غزالان مضامین بکمند فکر رسا غلی بند

شاہدان خیالات رنگین از لآلی الفاظ باصفا عزیر مصر خلعت وولا مستغنی
عن المدح والثنا دامت عنایتهم تحفهٔ سلام نیاز انضمام پیشکش خدمت
شریف کرده بالتماس مرام می پردازم که مثنوی قیصر نامه زادهٔ طبع وقاد
آن یگانهٔ دوران بوساطت حافظ احمد الله صاحب باین نابلد کوچهٔ سخندانی
وحرف خوان لوح نادانی، رسید، ورهین الطاف بی پایان گردانید
زبانم در تعریف وتوصیف این قیصر نامه قاصرست هرچند خواستم که درین
وادی کمیت قلم را جولان دهم لیکن مجال سخن تنگ یافتم وپای فکر خود لنگ
ناچار بعجز معترف آمدم انچه در سبب تالیف بلسان خود گفته در راستی
سفته اند بیان واقع ست نه بر وضع وعادت شاعران وتخیف را که
باهر ای آن یاد آورده اند دل غمگین راشاد کردند جزاکم الله عنا خیرا و
درین شهر از یک سال راجه سکهراج بهادر طرح مشاعره انداخته اند
چند مشاعره گذشته ست در سال چهار مجلس تخمیناً قرار داده اند هجوم
اردو گویانست فارسی گویان کمتر اند دو غزل طرح سابق که بنده را
اتفاق فکر افتاده درین نامه می نگارم بملاحظه خواهد در آمد واکنون
مطلع حافظ شیراز طرح کرده اند ع صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را

لیکن ہنوز تاریخ مشاعرہ تعین نیافتہ و غالبا احباب انجناب از پیشتر حال
این مشاعرہ نوشتہ باشند والسلام علیکم و علی من لدیکم بجناب
مولوی محمد نعیم صاحب لکھنوی رقم شدہ جناب مولویصاحب
ذوالمفاخر والمناقب متمم مکارم اخلاق و مکمل محاسن اشفاق
سلالۂ اکارم نقاوۂ اعاظم حاوی حقایق فروع و اصول کاشف دقائق
معقول و منقول یاد فرماے مخاصان قدر افزاے ہیچمدان ناقصان
خصہ اللہ تعالے بمزید نعمہ ہدیہ سلام بفحواے تحیتہم فیہا سلام پیشکش
خدمت شریف کردہ عرض مدعا بواسطۂ سفیر قلم میکنم کہ رقیمہ مسرت
انباز و مفاوضہ دل از غم پرداز مورخہ غرۂ شہر جمادی الاولے بتاریخ سوم
ماہ مرقوم روز شنبہ اشعۂ نزول بکاشانہ ام افگندہ ساحت سینہ را
پرنور و دل حزین را مسرور گردانید شکایتیکہ دربارۂ نرسیدن جواب
عنایت نامۂ سابق حوالۂ خامہ گشتہ بجاست و ناشی از صدق محبت و کمال
ولا لیکن حال خود چہ نویسم ؎ ترسم کہ گر حکایت غمہای خود کنم
غمگین شوی ازین غم و اینہم غم دگر ؛ بالجملہ بعد ورود نوازشنامۂ لاحق
خواستم کہ بے توقف از عہدۂ امتثال امر شریف کہ تحریر مجملے از احوال

خود دوبستن تہمت علم و فضل برگردن خویش ہست بر آیم اما ہجوم علائق
و عوائق سد راہ استعجال شدہ نوبت بتاخیر رسانید ہر چند مظاہر ست
کہ نفع این امر راجع بذات خودم ہست چہ بالاتر ازین چہ رتبہ در حق این
ہیچمدان متصور خواہد بود کہ در سلک علما منسلک باشم و رفع ذکر این زاویہ
نشین کوی گمنامی در رجال و استقبال بدیار و امصار گردد لیکن بمقتضای
مثل مشہور ایاز قدر خود بشناس سر انفعال بگریبان خجالت فرو بردہ بودم
اکنون بحکم المامور مجبور حال خود بترتیب جدول قرار دادہ ملازمان
می نگارم ملازمان را در ثبت آن بہر یک از خانہ ہاے جدول اختیار
ست و این حقیر را باکشیدن خطوط جدول چہ کار

محمد سعید بن حاجی منشی واعظ علی بن شیخ عمر دراز بن مولوی فقیر اللہ
غفر اللہ لہ ولہم نسبت این فقیر بواسطۂ اب بجعفر طیار رضی اللہ عنہ
میرسد و بواسطہ ام بعبد اللہ ابن عباس رضی اللہ عنہما تاریخ ولادت
ازین قطعہ ظاہر میشود سہ بست و ہفتم از سہ ذیقعدہ بود از کتم عدم
اندر وجود آمد فقیر روز شنبہ بود روز مولدم سال میلادم بدان
صافی ضمیر کتب صرف از والد ماجد خود کہ شاگرد مولوی شعیب الحق

مرحوم مشهور بمولوی میان فرنوبند استفاده کرده بعدازان بخدمت مولوی
منظهر علی مرحوم که سلسله تلمذ شان بمولوی برکت آله آبادی رح میرسد
تا کافیه ابن حاجب خوانده بعدازان شرح ملا جامی وبعض کتب دیگر از
مولوی ابوالحسن صاحب سند مدظله وشرح تهذیب وقطبی میر ومیبذی
از مولوی اشرف حسین صاحب تلمیذ مولوی مسافر مغفور پس بعمر هیزده
سالگی بقصد تحصیل علوم از وطن برآمده بکانپور در حضرت بابرکت مولانا
شاه محمد سلامت الله قدس سره حاضر مانده از میرزاهد رساله تا
فاتحه فراغ خوانده ودرین اثنا بلکهنؤ رفته از جناب مولوی مفتی ظهور الله
رحمه الله چند سبق در صدرا تیمنا وتبرکا خوانده بعد فراغ که در ۱۲۵۵ھ سنه ہجری
رو داده بوطن مراجعت نموده مشغول بتدریس گشته در ۱۲۶۲ سنه سفر حرمین
شریفین زادهما الله شرفا وتعظیما اتفاق افتاده وازحج وزیارت رسول
مقبول صلی الله علیه وسلم مشرف شده بندی از کتب حدیث قراءة و
سماعا خوانده سند واجازت علم حدیث از سید محمد عطوشی مدنی و
سید محمد سنوسی مغربی وشیخ عبدالغنی دمیاطی ومولوی محمد یعقوب
نواسه شاه عبدالعزیز دهلوی رحمهم الله تعالی حاصل نموده وبیعت

درزمان کمعمری کہ تخمیناً دوازدہ سالہ بودہ باشم دربلدۂ عظیم آباد وطن
خودم بجناب مولوی مرزا حسنعلے محدث لکھنوی تلمیذ ومرید حضرت شاہ
عبدالعزیز دہلوی واقع شدہ بعدازان صحبت وعقیدت واستفادہ علی
قدرالاستعداد بکانپور درحضور شاہ نذرمحمد قدس سرہ الامجد کہ مولد و
منشائشان قصبہ آنانون ومرقد مبارک بکانپورست اتفاق افتادہ
تعلیقات جستہ جستہ بربعض کتب چون حواشی برشرح ملاجامی و
حواشی برحاشیہ غلام یحیی برمیرزاہد رسالہ وشرح ناتمام میزان منطق
بزبان فارسی وتحفۃ الاخوان درمناظرہ بصاحبان صادقپور درمنع
بسملہ بجہر وزادالفقیر فی الحج متوکلا علی اللطیف الخبیر واشمام العطر
فی احکام عید الفطر والحلاوۃ العلیہ فی الرد علی من احدث من الحلو
والرطب موجبہ کلیہ ودیوان الشعر از نتائج طبع حقیرست ورسالہ
الحلاوۃ العلیہ راسہ سال می شود کہ نوشتہ ام انشاء اللہ تعالے
بخدمت سامی خواہم فرستاد اکثر احباب آرزوی طبع آن دارند
لیکن طبیعت این خاکسار باین امور چندان التفات ندارد مولوی عبدالقادر
صاحب کہ رسالۂ درمسائل زکوۃ بزبان اردو جمع کردہ است اکثر کتب

درسیه بر حسین گذرانیده و دیگر اصحاب و طلاب که ذکر ایشان خالی از تطویل
نیست این ست مجملی از حال فقیر و از حال میران کمال الدین و سید ظریف
و مدرسه سیف خان اطلاع ندارم و نام مولوی مسافر مرحوم بالا مرقوم شد
گوش آشناست که شاگرد مولوی قائم رامپوری بودند از تصانیف
ایشان چیزے متداول نیست و بنظر نرسید سه پسر داشتند مولوی
عبد الوہاب و مولوی محمد باقر و مولوی محمد تقی ہر سه رحلت کردند
تاریخ وفات ایشان اینمصراع ست ؛ شده مسدود اکنون باب تدریس
که ۱۲۳۹ ہجری ازان برمی آید مرقد ایشان در عظیم آباد دست مولوی
قاضی عباس علی مرحوم شاگرد مولوی مبین علیه الرحمه و تفضل حسین
خان بودند زکی الطبع و در فن ریاضی مہارت داشتند اول مفتی در کورٹ
بعد ازان مفتی کلکته و آخر قاضی القضاة درانجا شدند و در ہمانجا
انتقال کردند قطعه تاریخ رحلت شان طبع زاد جناب مولوی مفتی
انور علی آروی صاحب دیوان الشعر رحمه الله تعالے و اسکنه
فسیح جنانه که ابو زوج این حقیر بودند درانجا ثبت میکنم ؛ ع ؛
قاضی و علامه عباس علے ؛ زد علم در روضۂ دار السلام ؛ سال

تاریخش چو پرسیدم ز دل ❊ گفت بست و سوم شهر الصیام ❊ حواشی
متفرقۂ ایشان جابجا بر ہدایہ و بعض کتب دیگر نزد مولوی محمد علی
معروف بآغای که برادرزاده و شاگرد ایشانند موجود مولوی جمال علی
رح مفتی کورت عظیم آباد در عالم گنج بمقبرہ شیخ رفیع الدین مرحوم مدفونند
دیگر از حال شان آگاهی نیست و بزرگے درین شهر مولوی جمال الدین
قدس سره بودند که در جھلی در جوار حضرت شیخ شهاب الدین جگجوت آسوده اند
و حال مولوی احمدی صاحب و مولوی ظہور الحق صاحب بواسطہ بزرگان
پھلواری معلوم آنجناب شده باشد و بنده را با مولوی عبد العزیز خان
صاحب اتفاق ملاقات نشد و السلام خیر الختام در آخر دیوان

نعت مولوی شاه میر نجان مرحوم متخلص بسید مسطور شده

بسم الله الرحمن الرحیم و الصلوة و السلام علی رسوله الکریم
ہمہ تن گوش می شوم از شوق ❊ هر کجا می رود فسانۂ تو ❊❊
بحمد الله سبحانه درین گلستان همیشه بهار که آب از جویبار ان من
الشعر لحکمة دارد بیاسے نظر چون نسیم سحر گردیدم و این دیوان حقائق
تبیان که چون کلام حسان پر از نعت رسول انس و جان صلی الله علیه وسلم

ومناقب آل و اصحابش علیہم الرضوان ست دیدم دامن نظارہ پر از
گلہای بہشت برین شد و آستین نگاہ مالا مال درہای ثمین ہمانا کہ ناظم
این لآلی شاہوار مولوی شاہ میرنجان ست متخلص بسید وام فیوضہ
اصناف شعر از قصیدہ و غزل و رباعی نثار بارگاہ رسالت کردہ وطرفہ
ارمغانی در حضور مفیض النور شاہ مملکت نبوت آوردہ مقبول جناب
پاک صاحب لولاک باد و اللہ تعالے صلہ آن از نعیم دنیا و آخرت
بوی کرامت کناد و او و اہم اد خویش رساناد بالنبی و آلہ الامجاد و انا العبد
المذنب محمد سعید عفی عنہ بر ومی شاہ غفر اللہ لہ مرقوم شدہ
حقائق آگاہ جناب رومی شاہ سلمہ اللہ تعالے وابقاہ خاکپای
اہل اللہ بل غبار راہ محمد سعید عفی عنہ بعد عرض سلام مخلصانہ مدعا
طراز ست کہ امروز عند الملاقاۃ استفسارے چند بکار رفت اول از
تعیین زمان مرزا صائبا و بندہ در تاریخ وفات آن سرآمد شعرا
مصراع میر غلام علے آزاد بلگرامی خواندم و چون در لفظی سہو کردہ بودم
عدد یازدہ صد و ہفتاد از ان برمی آمد از رجوع بکتاب معلوم شد کہ وفات
صائب در سنہ ثمانین و الف اتفاق افتاد و در اصفہان مدفون گردید

قطعهٔ تاریخ مذکور چنین ست ــ عندلیب نغمه پرداز فصاحت صائبا ٭
رفت ازین عالم بسوی روضهٔ دار السلام ٭ خامهٔ آزاد انشا کرد سال رحلتش
بلبل گلزار جنت صائب عالی کلام ٭ هزار و هشتاد ازین مصراع بی کم و کاست
برمی آید و بنده از سهو بجای کلام لفظ مقام را که چندان مناسبت بمقام
هم نداشت نشانیده بودم بهرحال اگر سنه کتابت نسخه دیوان ملا زمان
ثلاث وسبعون بعد الالف ست پس نسخهٔ مرقومه در زمان جناب
میرزا هفت سال قبل از وفاتش مکتوب گشته ولابعد فی ذلک و جواب
دیگر استفسار را این ست شهادت حضرت فرید الدین عطار در سنه
سبع وعشرین وستمائه وولادت مولانا جلال الدین رومی ششم
ربیع الاول سنه اربع وستمائه ووفاتش خامس جمادی الاخری
سنه اثنین وسبعین وستمائه کذا فی نفحات الانس وولادت شیخ اکبر
محی الدین ابن العربی در مرسیه سنه ستین وخمسمائه ووفاتش سنه ثمانین وثلثین
وستمائه قدس الله اسرارهم اجمعین وحشرنا معهم فی زمرة الصالحین ٭
بجناب منشی امیر علیخان صاحب بهادر رقمی شد مخدوم
ومطاع نیازمندان دامت عنایتهم بعد تسلیم بهزاران تکریم عرض مرام

بزبان قلم ضراعت رقم میرود که صحیفه شریفه مرقومه دوم شهر رمضان المبارک
بتاریخ چهارم ماه مسطور روز دوشنبه پرتو نزول بزاویه خمول این هیچمدان
انداخته ساحت سینه را پر نور و ضیا ساخته باد راک نوید مسرت
جاوید انعقاد محفل عقد نکاح فرزندان طالع بلند آن یگانه دوران
بتاریخ بست و دوم ماه روان خوشوقت وشادمان گردیدم وباین
اختصاص که درین تقریب دلفریب این ناکاره دنیا و دین را بزمرهٔ
مخصوصان داخل فرمودند از غایت مباهات برخود بالیدم حال خود
چه نویسم در گوشهٔ تنهائی بر بستر ناکامی افتاده میمانم جز عوارض چند که لازم
طبیعت گشته اند همدمے و غمخوارے نیست و کثرت مشاغل را پایانے نه
ومشکل انکه آن کارها باهم ضد یکدیگر غرض ازین هرزه سرائی آنکه
در ماه صیام با انیهمه اسقام نقل و حرکت این مستهام متعذر رست در
مسجد محله تاشب بست ونهم ختم قران باهتمام حقیر میشود خلل دران
گوارای خاطر نیست با انیهمه بامتثال امر شریف خواهم کوشید والامر
بید الله اگر رسیدم خود سبب عزت و امتنان منست واگر نرسیدم
کمطالعی اچه علاج وکتاب مطبوع اصول الالسنه واللغات تصنیف لطیف

مولوی کرامت علی صاحب که عنایت گردیده رسیده مورد امتیازم
گردانیده زیاده جز دعاے از دیاد دولت وجاه چه نویسم ایضاً
بجناب شان تحریر یافته مکشوف ضمیر مهر نظیر نواب صاحب
ذو المفاخر و المناقب باد که بورود عنایت نامه مورخه ۲۳ نومبر دے
که ۲۹ شوال المکرم روز دوشنبه بود مورد مباهات گردیدم و بادراک
یافتن آن عالیشان خطاب مستطاب نواب در صلهٔ خیر خواهی سلاطین
زمان و عموم بندگان خلاق جهان از ان صحیفهٔ رنگین بهار آئین گلهای
نشاط و شادمانی چیدم حق تعالے مبارک گرداناد و همیشه جاه و
دولت در ترقی باد رهین منت و ممنون عنایت شدم که حقیر را بیاد
آورده باخبار مسرت آثار این مژده واجب السجده مورد امتیاز
فرمودند زیاده تسلیم و نیاز بجناب مولوی سید امداد علیخان
صاحب قلمی شد بعالیجناب مستغنی عن الالقاب مخدوم والا
مناقب رفیع المناصب سلالهٔ سادات کرام نقاوهٔ اشراف عظام
دامت برکاتهم و زیدت حسناتهم بعد ابلاغ سلام نیاز آمود مکشوف
و مشهود میگرداند که خبر رحلت اهلخانهٔ آنجناب مسموع شده موجب تأسف

وتلطف گردید اللہ تعالے آن مرحومہ را جنت ماوا او در جوار سیدۃ النسا
صلوات اللہ علی ابیہا و علیہا جا دہد ہرچند این صدمہ بر حضور والا عظیم ست
لیکن مشیت ایزدی چارہ نیست و ہر کس را این راہ رفتنی ست خدا تعالی
در محبت خود و رسول مقبول خود دارد و بر دار دنیا در ہمین محبت از گور
برانگیزد انشا اللہ تعالے در جنت تلاقی و اجتماع دائمی میسر آید و اللہ
میسر کل عسیر بالاجابۃ جدیر والسلام خیر الختام بجناب مولوی
فخر الدین صاحب لکھنوی فرنگی محلی مرقوم شدہ بسم اللہ الرحمن
الرحیم والصلوۃ والسلام علی رسولہ الکریم و آلہ واصحابہ ذوی الفضل العظیم

سلامی علیکم ان قلبی یحبکم	وقال رسول اللہ من حب یعلم
فیما انا قد اعلمتکم بکتبی	وما القصد الا ان تعیشوا و تسلموا

از حقیر سراپا تقصیر محمد سعید غفر اللہ ذنوبہ و ستر عیوبہ بجناب فضیلت مآب
مولوی صاحب جامع علوم ظاہریہ و باطنیہ حاوی فضائل بہیہ و معارف
سنیہ مقبول درگاہ صمد مولوی فخر الدین احمد صاحب الجود و الکرم لا زال
فی ارغد عیش و اطیب نعم تحفۂ السلام علیکم و رحمۃ اللہ و برکاتہ پذیرا باد
بعد ازان واضح و لائح ضمیر منیر آن فطن خبیر میگرداند کہ الحمد للہ علی احسانہ

که این نحیف با عوارضیکه دارد از زندگانی عارضی بهره اندوز دستدعی صحت و عافیت مزاج شریف و اعتدال عنصر لطیف شب و روز ست بعد رسیدن تحفهٔ خربزهٔ چتلهٔ عنایتی آن مکرم بوساطت حافظ عالم علی صاحب که مصداق کامل تلک عشرة کاملہ بود بمنطوق خبر ہدایت اثر لم یشکر الله من لم یشکر الناس بخاطر داشتم که نیازنامه شکریه مشعر از وصول آن و التذاذ کام و زبان و تقویت دل و جان بخوردن آن بے توقف بخدمت سامی ارسال کنم لیکن بسبب کسل طبیعت که حالش حالی خاطر عاطر ست حواله بر امروز و فردا شده در تاخیر افتاد بالجمله همه اثمار در غایت حلاوت و لطافت برآمده گوی سبقت از انبهٔ این دیار ربوده الله تعالے در جزای آن در دنیا از تلخیهای زمانه محفوظ و در آخرت از میوه ہاے بہشتی محظوظ دارد الحق که ازین مسافت بعیده باین اہتمام براے دوستان و مخلصان نام بنام این میوهٔ نازک و لطیف فرستادن دلالت بر کمال علو ہمت آن نخلبند چمنستان محبت دارد و دوستان را باحسان یاد کردن همت ست ورنه هر نخلے بپای خود ثمری افگند زیاده ازین جز استدعاے دعای خیر برای

حسن عاقبت جیہ عرضہ دہد بخدمت مولوی حافظ نظام الدین احمد صاحب
سلام مسنون موصول باد برخوردار حافظ نذرالرحمن سلمہ اللہ تعالی
اداب و تسلیمات بجامی آرد بجناب مولوی شاہ عبدالرزاق صاحب
و مولوی محمد نعیم صاحب و مولوی عبدالحی صاحب دامت برکاتہم تسلیمات
میرسانم مولوی جنت حسین سلام و دعا خوانند بفرمایش میر احمد حسین
صاحب عرف میر کھجو نوشتہ شد الحمد اللہ الذی انزل القران
خلق الانسان علمہ البیان وجعل الختان تطہیر القلوب والابدان وسنۃ
لخلیلہ سیدنا ابراہیم وحبیبہ سیدنا محمد نبی آخر الزمان علیہما من
الصلوۃ والسلام الاتمان الاکمان اما بعد راجی مغفرت خدائے
کونین سید احمد حسین لب تمنا بعرض مدعا میکشاید کہ بتاریخ ہیزدہم
ذیقعدہ روز سہ شنبہ سائبان بندی و نوزدہم روز چہارشنبہ بعد
نماز ظہر بدایت مکتب نشینی نور دیدہ ام سید کفایت الحق و بستم روز
پنجشنبہ بعد مغرب گشت برات با زینت و زین بتقریب ختنہ قرۃ العینین
سید کفایت الحق و یوسف حسین سلمہما اللہ تعالے و ہر سہ تاریخ
تمام شب محفل نشاط و طرب با دعوت طعام منعقد کردہ چشم براہ قدوم

اکابر و احباب گسترده ام امید که بتواریخ معهوده قدم رنجه فرموده محفل را رونق و بنده را عزت بخشند و بتناول ما حضر احقر را رهین منت سازند

بیا که ساقی ما بادهٔ طهور دهد ٭ ندیم بزم ندای هو الغفور دهد

رقعهٔ دیگر حمد خدای عظیمی که ملت ابراهیمی را ببعث نبی عربی حیات جاوید بخشیده و نعت رسول کریمی که سنت خلیلی بقول و فعل و تقریرش لباس نوی و تازگی پوشیده صلوٰة و سلام براو و اهل بیت او که آیه تطهیر در شان ایشان نازل و بر آل و اصحاب او که دین متین بسعی بلیغ شان کامل گشته دائما ابدا باد بعد ازان الحاجی شیخ احمد الله مرحوم در حضرات بزرگان و اقران و عزیزان التماس میدارد که بتاریخ بست و پنجم و بست ششم ماه صفر محفل نشاط بمکان باغ عزیزی منشی محمد امیر صاحب و بتاریخ بست و هفتم وقت شب گشت برات بتقریب ختنهٔ نور چشمان سید محمد محی الدین و محمد معین الدین سلمهما الله تعالے پسران سید شاه مبارک حسین زید عمره و قدره و بتاریخ بست و هشتم روانگی بمقام درگاه جیتی نگر و بتاریخ بست و نهم ختنهٔ آن هردو نور چشمان حسن انجام خواهد یافت ترصد که بتواریخ معهوده تشریف ارزانی فرموده

شریک نشاط و محفل بوده نحیفه را ممنون لطف و عنایت فرمایند

رقعہ نوید شادی شاہ محمد یحییٰ صاحب سلمہ اللہ تعالےٰ

حمد بیحد خدا را تبارک و تعالےٰ کہ بنی نوع انسان را بتاج شاہانہ ولقد کرمنا بنی آدم سرافراز ساختہ بہ تشریف خطاب مستطاب وخلقناکم ازواجا نواختہ و نعت بیعد مصطفےٰ را صلی اللہ علیہ وسلم کہ لوای انا سید ولد آدم ولا فخر بر افراشتہ باھر تناکحوا تکثروا فانی اباھی بکم الامم یوم القیمہ ہمت بر تکثیر امت گماشتہ اما بعد بندہ محمد یحییٰ بن شاہ وجیہ اللہ قدس اللہ روحہ و افاض علینا فتوحہ بخدمت بزرگان ومحبان ملتمس ست کہ بتاریخ پانزدہم شہر حال روز دوشنبہ شب شانزدہم بتقریب عقد نکاح فقیر محفل سماع و ضیافت بفقیر خانہ حسن انعقاد یافتہ امید کہ شریک محفل گردیدہ بتناول ماحضر فقیرانہ خاکسار را رہین منت وممنون عنایت فرمایند ؎ با راحت و شادی گذرانیم دمی چند ؛ گر رنجہ نمایند عزیزان قدمی چند ؛ والسلام رقعہ تقسیم نوید شادی مرحوم مولوی محمد امین عرف عبد الغفور بعد از حمد خدا جل و علا و نعت سرور انبیا علیہ الصلوٰۃ والثنا نیاز مند ازلے بندہ

واغط علی بخدمت بزرگان واقران ودوستان وعزیزان نوید
رسانست که امسال بآبیاری عنایت باری نخل امید برطب
طرب بارورگشته ونهال تمنا مثمر هرگونه ثمر یعنی غرهٔ شهر
رجب نصب شامیانه وبتاریخ دوم کندوری طعام فاتحه سیدة
النسا صلوات الله علی ابیها وعلیها وبتاریخ سوم روانگی برات
ووقت شب مقام درموضع منصورپور متصل نواباده وبتاریخ چهارم
مقام درقصبه بهار وبتاریخ پنجم نزول برات بموضع کونند
وشب ششم عقد نکاح نواده ام اقبال نشان محمد امین عرف
عبد الغفور سلمه الله بالسرور باصبیهٔ سید ریاست حسین صاحب تقرر
یافته چشم که بتواریخ معهوده تشریف ارزانی داشته
برات ومحفل نشاط رابمقام کونند زیب وزینت ونیازمند را
رهین منت فرمایند والسلام بجناب مرحوم خواجه محمد کاظم
رقم یافته خواجه صاحب والامناقب مکرم ومعظم دام مجدهم
پس ازسلام ونیاز عرضه میدهد که نه روز میرود که سامی صحیفه
درخصوص استفسار ازاختلاف قراءة درآیه کریمه بسم الله مجریها و

مرسمها ورود فرموده رهین الطاف کرده چون فقیر امروز نیز بامداد
آن پیچانیدن زلو بجهت عروض وجع در بند دست یمین متردد و متعذر
از نوشتن و برداشتن کتب بودم و هنوز ازان نجات نیافته ام
در ارسال جواب تاخیرے رو داد امروز تفاسیر را باستعانت
بر آوردم و دیدم در همه تفسیر مجریها بفتح المیم وضمها هر دو نوشته
اما اختلاف حرکت را ر پس درین تفاسیر که نزد ما موجود است تصریح
بدان نرفته چون اماله از اصول مقرره در موضع خود است درین مقام
ذکر آن نکرده اند حالا عبارت تیسیر که کتاب معتبر و معتمد در علم
قرارت است نقل میکنم حفص وحمزه والکسائی مجریها بفتح المیم والباقون
بضمها وقد تقدم الاختلاف فی الرا فی باب اماله و پیشتر در همین کتاب
در باب اماله نوشته و اما حفص مجریها فی هود لاغیر و نزد امام حفص
که قرارت شان درین دیار مشهور است اماله در همین یک موضع از قران
است و عبارت تیسیر که اول منقول شد مطابق دیگر تفاسیر است زیاده
زیاده بجناب شاه قیام صاحب اصدق صادقی چشتے
و امست برکاته رقمی شده در حضرت بابرکت شاه صاحب

منبع صدق و صفا منبع صادق مصطفی معنی لفظ مهر و وفا از ناکسان
متحمل جور و جفا دستگیر درماندگان و ضعفا زاده الله کرامته و شرفا
ه چکنم وصف تو ای آئینۂ حسن خدا ؛ شعر جامی ست که در مدح تو آمد زیبا
هر چه اسباب جمال رخ خوب ترا ؛ همه بر وجه کمال ست کما لا یخفی
از درماندۂ حرف صلاح ناخوانده بندہ عنید اسم بی مسمی محمد سعید بصره الله
بعیوب نفسه و جعل یومه خیرا من امسه و رزقه حسن الخاتمه بجاه المصطفی
و المرتضی و الحسنین و الفاطمه پس از تسلیم و نیازمندی معروض آنکه
نوشته محبت سرشته موجب ازدیاد اخلاص و عقیدت گردیده و
ظلمت خاطر را مبدل بصفوت گردانید این کمینه را که از خود بهتر گفته اند
همانا که عیب مرا بدامن وسعت حوصله خود نهفته اند و گرنه باسگان برابری
نتوانم اگرچه بحکم نفس امان از شیران برتری جویم و این کلمه
انصاف هست که بزبان راستی میگویم و ما ابری نفسی ان النفس لامارة
بالسوء در عبارت آرائی مطالب از دست میرود و از سجع نویسی مقصد
فوت میشود ه یکنظر فرما که مستغنی شوم ز ابنای جنس ؛ سگ که شد
منظور نجم الدین سگا نبام ست ؛ ملازمان که بروز رخصت گریه از یاد

جدائی نیازمند کردند از روز بے بدستمعنے نبردم بخیال آنکہ سے
تو گلی زخار خارجۂ غم اے نگار داری ؛ چو تو من یکی ندارم تو چو من ہزار داری
اکنون فرمودۂ آنجناب را باور داشتم زیراکہ آنجناب از اہل درد اند
و اہل درد بر جدائی سوش خانہ خود میگریند اگر گریہ حضرت ازینجہت بود چرا
بندہ را لائق صحبت خود نمیگردانند سے گر چاہیئے تو ملئے و رچاہیئے نہ ملئے تو
سب تمسے ہو سکے ہی ممکن تو ہے سے ؛ مدار بخش نامے قوال ساکن
مانکپور وارد این شہر گردیدہ چند صحبت با او اتفاق افتاد حقا کہ از نبودن
ملازمان والا حضر تھا خوردم قوالے خوب ہست و لائق مجلس مشائخ
او را برفتن حمو ا مان ترغیب دادم لیکن معذرت پیش آورد این رباعی خواجہ
میر درد علیہ الرحمہ از زبان او شنیدم سے جوع و عطش ست آب و آتش فقرا

وز فرش زمین ست فراش فقرا	دیدیم کہ اغنیا ہمہ محتاج اند
ای درد معاش ست معاش فقرا	حافظ صاحب ہنوز از خانہ تشریف

نیاوردہ اند خاطر را تعلق ہست دیگر حالات خود حوالہ بر ضمیر منیر نمودم
در تعلیم احمد صاحب درانچہ میدانم انشاء اللہ تعالے قصور نخواہم کرد
بجناب مولوی شیر علی صاحب تسلیم و نیاز عرض میکنم و بجمیع حضار مجالس سلام و نیاز

رقعۂ کہ بتقریب نوید شادی حافظ نذر الرحمن سلمہ اللہ تعالے تقسیم کردہ شد

حمد خداے عزوجل نعت مصطفا	در سلک ازدواج کشم حمد و نعت را
بر آل و بر صحابہ و بر پیروان او	از ما سلام صبح و مسا بر روان او
	اما بعد حقیر سراپا تقصیر محمد سعید عفی

عنہ در حضرات با برکات بزرگان و اقران و عزیزان و اخوان لب تمنا بالتماس مدعا میکشاید و اظہار آرزو بامید اجابت می نماید کہ بتاریخ نہم شہر جمادی الاخرے شب دہم ازدواج سراپا ابتہاج برخوردار حافظ قران سید نذر الرحمن پسر الاکبر حاجی میر تجمل حسین صاحب سلمہما اللہ تعالے قرار یافتہ چشم کہ بتاریخ معہود بقصبہ خانہ تشریف ارزانی داشتہ شریک محفل نکاح بودہ بعد تناول ما حضر محقر برات را زیب و زینت و خاکسار را شرف و عزت بخشند و بتاریخ دوازدہم بعد مغرب اجابت دعوت طعام ولیمہ فرمودہ ممنون احسانہا فرمایند ۱۲۹۸ سنہ ہجری بجناب شاہ محمد معصوم صاحب خلف الرشید مولوی شاہ عبد الرشید مرحوم مرقوم شدہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم والصلوۃ والسلام علی رسولہ الکریم

سواد دیده حل کردم نوشتم نامہ سوئے تو تا در وقت جمع اندن چشم من قندیرے تو
در حضرت باعظمت سلالۂ اکارم نقاوۂ اعاظم سیاح بلاد شریعت
وطریقت سباح بحار معرفت وحقیقت وارث معارف علوم احمدیہ
چشم وچراغ خاندان نقشبندیہ مجددیہ دامت برکاتہم وضوعف حسناتہم
ازاذل الخلیقہ بل لاشئ فی الحقیقہ از مجیب قریب دور حرمان نصیب
بحضور محمد سعید نظر اللہ تعالے بعین العنایۃ الیہ وغفرلہ ولوالدیہ سلام
مسنون باشواق روز افزون واصل باد عنایت نامہ والا بدست محمد علی
بیگ عرب بتیم شہر رمضان شریف سرمہ کش دیدہ وصول گردیدہ دیدہ
را نور وسینہ را سرور بخشیدہ ع قاصد انیکہ زکوی تو خبرے آرند
می ندانیم کہ ازجان چقدر رمی آرند قبل ازین قطعہ نوازشنامہ بوساطت
امیر نواب صاحب رئیس کونند در بارۂ جستجوی حافظ جمال احمد صاحب
فرزند حضرت مجدد قدس سرہ ورود فرمودہ مورد مباہاتم کردہ بود
چنانکہ حسب نوشتہ تجسس عزی الیہ نمودم معلوم شد کہ ایشان
یکروز قبل روانہ وطن مالوف رامپور شدند غالبًا تلاقی واجتماع دست
دادہ باشد خواستم کہ اطلاع این حال بذریعۂ قیمہ الضراعہ بملازمان کنم

حواله برامروز فرداشده صورت نبست وهنگام تشریف آوری خدام عالی مقام
درین شهر حقیر را اطلاع نشد وگرنه بسر وچشم حاضر شده مستفیض ومستفید
می شدم اکنون اگر اتفاق قدوم درین بلد شود خاکسار را ضرور اطلاع داده شود
زیاده نیاز حاجت نیاز مند انکه بنده را بدعای از یاد محبت الطبی وحسن خاتمه
یاد آرند والسلام علیکم وعلی من لدیکم ۹ رمضان روز یکشنبه ۱۲۹۲ هجری
خاتمه طبع دیوان جناب غفران مآب مولوی انور علی یاس علیه رحمة رب
الناس بسم الله الرحمن الرحیم هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم
حمد بیعد خدا تعالے را که نظم دیوان کائنات کلک قلم بدیهه نگار اوست ومجموعه
افراد ممکنات بر صفحات تکوین وایجاد ترتیب داده منشی حکمت بدائع آثار
او ودرود نامحدود ونثار رسید موجودات وافضل مخلوقات که مطلع
قصیده ابداع ومقطع غزل نبوت است وصدر نشین ایوان هدایت
بنیان رسالت وبر آل اطهار واصحاب اخیار او خصوصا خلفای اربعه
راشدین که چهار عنصر دین متین اند وباهم چون مصرعهاے رباعی از کمال
وداد اتحاد گزین بعد ازان مخفی ومحتجب مباد که این شاهد زیبا از
حجله طبع بر منصه ظهور جلوه نما گردیده واین یوسف بی همتا از چاه

گمان ببازار اشتهار رسیده کیست که بصد چشم اشتیاق تماشای جمال باکمالش نماید و بهزار جان مشتاق انراز لیخا وار خریدار آیدین دیوان بلاغت بیان خدا بیامرز جناب مولوی انور علی یاس ست و مجموعهٔ افکار نیسان آثار آن سخندان دقیقه شناس که از مدتے شعرا را دیده براه انتظارش نگران بود و فصحا و بلغا را رغبت تمام و ذوق مالا کلام بسیر آن بهارستان بخزان اگر نظم ست چون عقد ثریا از مکان بلند طالع و اگر نثر ست چون نسر طائر در غایت ارتفاع واقع هر شعر آن ناخن زن دلهای عشاق و هر مصرع آن نشتر رگهای جان ارباب مذاق تا چند کسی براه تعریف و توصیف آن پوید بفحواے مثل مشهور مشک آنست که خود بوید نه که عطار گوید قطعه نزد اصحاب فهم رتبهٔ آن کم نه هرگز ز گفته سلف ست ؛ لاجرم انطباع این دیوان ؛ حجت محکم از پی خلف ست ؛ چون حسن کلام ظاهر و عیان ست حال قائل آن قابل شرح و بیان ست ولادت آنجناب غفران مآب در سال یکهزار و دو صد و چهار از هجرت رسول مختار اتفاق افتاد فقیر از زبان مبارکش شنیده ام که از بعض بزرگان دریافته تاریخ ولادت خود چراغ یافته ام

والد ایشان شیخ محمد حیات نام داشت و وطن و مسکن ایشان قصبه آن که بردو منزل جانب غربی عظیم آباد واقع ست در بدایت حال بقصد اکتساب علوم در عظیم آباد رخت اقامت افگنده از قاضی عباس علی مرحوم که تلمیذ مولوی محمد مبین صاحب حواشی مشهوره و تفضل حسین خان ریاضی دان بود کتابے چند از فنون متداوله خوانده طبعش از بسکه متوقد و زکی بود با وجود کم توجهی گوی سبقت از همسبقان می ربود و همدران ازمنه بخدمت شیخ غلام علی راسخ که صحبت میر تقی میر دریافته بود رسیده مشق در غزلهاے اردو گرفت و چون طبع جوانانه و مزاج عاشقانه داشت در همان هنگام اصول موسیقی و نواختن بعضے از سازها نیز از بعض ماهران این فن آموخت و بعد از رحلت برادر بزرگ خود مولوی کرامت علی مغفور بخدمت افتای عدالت و صدر امینی آن از پیشگاه حکام عالیمقام امتیاز یافت و چون ذوق فارسی بر طبعش غالب آمد با صاحبان بلگرام چون میر افتخار علی ذره و پسرش میر امامی و برادرش میر محمد عسکری و سید سلطان عالم مارهروی و برادرش مولوی سید صاحب عالم صحبتهاے رنگین داشته بسیار سریع الفکر

بجهدید الذهن بود نثر بی تکلف و بی توقف در غایت لطافت می نوشت
آنچه درین مجموعه درج کرده شد بطور انموذج ست مکاتیب او را
صاحبان آن هر جا که یافته اند جمع کرده اند وخود آنحضرت اعتنائی بآن
نداشت بلکه غزلهاے هندی هم بسیار ضائع و پریشان گردیده و آنچه
در زمان قیام عظیم آباد بتقریب مشاعره ها گفته همه بمعرض تلف رسید؛
ارادت بخدمت مولوی احمدی پهلواروی قدس سره داست همیشه در
تهذیب اخلاق یگانه آفاق بود در آخر صحبت مولوی محمد فصیح غازیپوری
علیه الرحمه او را در گرفت و در مجالس وعظ و تذکیر آن عالم با عمل شسته
از سر دنیا و ما فیها برخاست و ترک خدمت افتا گفته بر وظیفه معینه که آنرا
باصطلاح حاکمان عهد پنشن گویند قناعت کرد و کمر خدمت بطاعت
وعبادت حق تعالے چست بربست و در اقامت صلوات و جمعه و
جماعات و شب خیزی و تهجد گزاری و تلاوت قرآن مجید و اتباع سنت
و اجتناب از بدعت بجد و جهد کوشید درین اثنا پسر آنجناب منور علی
بعارضه ورم طحال زیاده بر یک سال علیل مانده انتقال کرد خدایش بجنت
جا داد و آنحضرت که از پیشتر شوق حج و زیارت بدل میداشت تصمیم عزیمت

حرمین شریفین زادہما اللہ شرفاً و تعظیماً نمودہ مع اہل خانہ باسامان سفر بعظیم آباد رسیدہ در امروز و فردا بسواری بجرہ عازم کلکتہ بقصد رکوب جہاز بود ناگاہ بعارضۂ جانکاہ ہیضہ بیمار شدہ داعی حق را لبیک اجابت گفت انا للہ وانا الیہ راجعون و این حادثہ بست و پنجم ذیقعدہ شب سہ شنبہ ۱۲۶۲ہجری رو نمود مزارش متصل مکان والد مغفور راقم حاجی منشی واعظ علی در باغچہ واقع افاض اللہ علیہ شآبیب الغفران واسکنہ فی فرادیس الجنان قطعات متعددہ در تاریخ این واقعہ از خاطر فاترم سر زدہ در اینجا از انہا دو قطعہ ثبت افتاد **قطعہ**

مولوی انور علی چون قصد بیت اللہ کرد
عقل تاریخ وفاتش صوری ہم معنوی
دیگر مولوی انور سید علی باصفا
راہ نورد سفر کعبہ شد
آمد اجل بر سر او ناگہان
بود عجب نادرۂ روزگار
ناظم و نثار و فصیح و بلیغ

جان بحق تسلیم ناگہ کرد در اثنای راہ
گفت سال یکہزار و دو صد و شصت و دو آہ
شد چو خدا سوی خودش رہنمون
باد الٰہی شرف آن فزون
رخت سفر بست ازین دار دون
جامع صد گونہ علوم و فنون
وصف وی از حیطۂ فکرم برون

تقریب سلام و عیادت ... حاجی ... نیم

آه چو آن خسرو معنی نماند | داد سخن از که ستانم کنون
در غم آن شاعر رنگین خیال | میرود اشکم از مژه ام لاله گون
روی زاندوه خراشیده عقل | گفت که انور علی ذوفنون

وبعد چهار یا پنج روز از وقوع این واقعه راقم الحروف محمد سعید عفا الله عنه که نسبت مصاهرت باجناب غفور دارد با اہلبیت شان و مردم خانه خود بنت انجناب مرحوم براه کلکته بحرین شریفین رفته از حج و زیارت مشرف گردید و از طرف انجناب مغفرت ایاب نیز حج کنانید تقبل الله منا ومن جمیع المسلمین اکنون ختم کلام بر تاریخ انطباع دیوان کنم و این نامه را مهرے بپایان زنم ؛ **قطعه تاریخ طبع دیوان لراقمه**

تعالی الله زہے دیوان دلکش | نقاب اختفا بر داشت از رو
نه دیوان شاہد شیرین زبانے | ملیحے سبز خطے عنبرین مو
کند ہر بیت آن پنہان اشارات | ادا فہمان معنی را چو ابرو
غزلها دلربا تر از غزالان | مضامین شوخ تر از چشم آہو
ازین اشعار حکمت را طلب کن | ازین ابحار در معرفت جو
ہمین شعر و ہمین نظم بیانست | حلال آمد اگر نوعے ز جادو

نسنجی سے معنے رنگین آنرا — نسازی تا ز برگ گل ترازو

بلاغت پاسبان این کلاست — نذرد معنی از الفاظ پہلو

زجد و لطافت این نہر الفصاحہ — سخن را آمد آب رفتہ در جو

کلام کیست این پاکیزہ گفتار — ز افکار کہ این اشعار نیکو

جناب مولوی انور علی یاس — سخن سنج و سخندان و سخنگو

درین قرب زمان با سرعت فکر — ندیدم شاعرے خوشگوی چون او

چو استادان فرس در فارسی راند — بطرز سیر گفت اشعار اردو

چگویم خوبی خلق عظیمش — عجب پاکیزہ خصلت بود و خوشخو

خدایش جا دہد در باغ رضوان — کسی اکنون بآن ذہن و ذکا کو

کلام او مرا خود حرز جانست — سزد گر سازمش تعویذ بازو

ز کلک طبع چون نقشش برآمد — رسید آوازہ حسنش بہر سو

گلے در روضہ امید بشگفت — مشام خلق تا از وے برد بو

غزلہایش بسوز و ساز خوانند — بہر شہرے بہر برزن بہر کو

رقم زد خامہ‌ام تاریخ طبعش

بماند سالہا این نظم دلجو

قطعه اخری

یکی نظر کن درین صحائف که جمع بینی درو لطائف
زنظم و نثر کسی که مثلش درین زمانه نگشته مسموع
نتائج طبع یاس مغفور چو منطبع شد بسعی مشکور
نوشت تاریخ طبع حسرت زهی کلام بلیغ و مطبوع
۱۳۱۲

افکار تازه

غم مباش ای عاشق زار توام
میرم از هجر تو بیمار توام

لے زبے دارم نه دنیا نه دین
چون توان گفتن خریدار توام

مهر روی تست تابان هر طرف
وین عجب مشتاق دیدار توام

آشیانم را مسوزای برق خو
بلبل شیدای گلزار توام

شبنم آسا با همه افتادگے
مائل خورشید رخسار توام

لطف کن یا قهر رحمت یا غضب
از خود آزادم گرفتار توام

گر کنی عفو از کرم سنت تراست
ور عقوبت من گنهگار توام

سایهٔ طوبے ندارم آرزو
خوش بود جا زیر دیوار توام

از دم جانبخش عیسی خوشترست — حرفی از لعل شکربار توام
دمبدم تیغ آزمائی بر سرم — منفعل از لطف بسیار توام
تربتم سازند محراب دعا — کشتهٔ ابروی خمدار توام

ق

دوش آمد آن نگار دلربا — گفت در رنج و بلا یار توام
من نیم از تو جدا در هیچ حال — با توام هرجا و دلدار توام

گر رسد درد و الم در عشق من
غم مخور حسرت که غمخوار توام

جلوهٔ حسن ازل در همه جا می بینم — هر کجا می نگرم نور خدا می بینم
نیست تشبیه رخت با مه و خورشید صواب — نسبت زلف تو با مشک خطا می بینم
خوشتر از مهر و وفای دگران میدانم — گر ز دست تو گهی جور و جفا می بینم
چشم گریان دل بریان لب خشک و رخ زرد — همه از لطف و کرمهای شما می بینم
زهر را از کف دست تو شکر پندارم — درد را در غم عشق تو دوا می بینم
گرچه دارم گله از تندی خوی تو بسی — رود از دل همه چون روی ترا می بینم
بد مگو بیند نظر بازی من با رخ نیک — کس چه داند که درین دیده چها می بینم
نازکن ناز که ناز تو خرند اهل نیاز — جور کن جور که جور تو وفا می بینم

یکرہ از مہر سوے حسرت دلخستہ بین
نظر لطف تو بر شاہ و گدا می بینم

آن بت کہ از و رشک برد لولو لالا
ابروے تو ایماہ بود تیغ سیہ تاب
گفتم زغمت وارہم از سبزہ دمیدن
آلودہ مباد اکہ شود دامن پاکت
روشن بکن از وصل گہے تیرہ شبم را
دل خون شد و از دیدہ برون رفت از ین پیش
تا شمع بیکپای ناستاد بخدمت

بشکست دلم سلمہ اللہ تعالے
واللہ لقد اخطا من قال ھلالا
دردا کہ زخط حسن تخت گشت دوبالا
شیرین لب خود را سخن تلخ میالا
گل پیرہن یا سیم تنا ماہ مثالا
جانم بلب از غصہ و غم آمدہ حالا
در بزم شہان یافت کجا پایہ والا

حسرت ہمگی رنج و غم از مال و متاع ست
باشد فقرارانہ غم و زر دنہ کالا

رباعی مشتمل بر تاریخ رحلت مولوی لطافت حسین مرحوم

افسوس کہ مولوی لطافت بجہان
سال و مہ فوت و روز و تاریخ بدان

رحلت فرمود نا گہان سوی جنان
یوم الاحد و دوم زماہ رمضان

۱۳۰۰

قطعہ سال انتقال مولوی عنایت احمد و واقع روز و تاریخ مد کور

آنکه نامش بتو گویم زین بعد	پیرو احمد و مقبول احمد
رنگ و بوی گل و ریحان علوم	آبروی چمنستان خرد
کرد رحلت چو ازین دار فنا	دل غمدیده بفریاد آمد
گفت تاریخ که واویلا ۱۳۰۰ه	شد بفردوس عنایت احمد

قطعهٔ تاریخ ولادت پسر الا گهر حافظ یوسف علی صاحب خلف الرشید میر افضل علی مرحوم

چون بیوسف علی ایزد بخشید	ولد ارشد اقبال نشان
عقل روز و مه و سال و تاریخ	گفت آدینه و سابع رمضان

نام تاریخی منظر علی سنه ۱۳۰۰ هجری

رباعی در اختتام این کتاب و طبع آن بعون الملک الوهاب

صد شکر که این نامه بپایان آمد	وین گوهر مقصود بدامان آمد
در قالب طبع تا کشیدند اورا	گوئی بدل سنگ رگ جان آمد

قطعهٔ تاریخ طبع

دیوان حسرت طبع شد با حسن و زیبائی بسی	مشهور آفاق چون سیارگان طبع شد
هاتف بگوش هر کسی آغاز طبع از بهر سال	کرد این ندا کن یکنگه دیوان حسرت طبع شد ۱۲۹۹

قطعۂ اخریٰ

کردند رقم بجائے طبع	ہر انچہ من حزین نوشتم
تاریخ نظم بحسن انجام	محبوب الناظرین نوشتم

۱۳۰۰ھ

تمّ الکتاب بعون الربّ الوہّاب

۱۳۰۰ھ

خاتمة الطبع چکیدهٔ خامهٔ بلاغت ختامهٔ عالیخاندان بدیع جامع علم و عرفان فطن خبیر مورخ بے نظیر سید ضوی مولوی معنوی شاه محمد یحیی صاحب منعمی ابوالعلائی خلف الرشید شاه وجه اللہ بن شاه احمد اللہ قدس سرہما سلمہ اللہ تعالی وزاده مجدا و کرما

بسم اللہ الرحمن الرحیم

شد آرزوی تو از حد امید واران را		چو اشتیاق بہ عید روزه داران را

سخنیکه از دل بزبان و از زبان بدل آید حمد سخن آفرینیست که از تحلیه زبان و بهر لغت وحدانیتش آشکار است اشهد ان لا اله الا الله ولفظیکه بپویندش بمعنی و معنیکه ربطش بالفاظ باشد نعت فصیحیست که بلغای عرب و فصحای عجم بر کمال فصاحت و بلاغتش و از فصاحت و بلاغتش بر نبوت و رسالتش اقرار لا اله الا الله محمد رسول الله اللهم صل و سلم علیه علی اله و صحبه ما تکلم المتکلمون بکل حرف و لسان فی البوادی و العمران اما بعد مژده دیدن را و نوید شنیدن را که رعنا شاہدے از نهانخانه اختفا بباز ازظهور مستعد جلوه گریست و زیبا دلبرے از مکمن غیب بمنصه

شهود رخ نموده آماده دلبرے ست مشتاقان اگر بعوض نقد
جان این یوسف کنعان خوبی را گیرند ارزانست و عاشق مزاجان
اگر این لیلی پرده نشین را که در محمل اوراق وصفحات رونماست
خریدار شوند آسانست دیوانیست که در دیوان هستی نظیر
وعدیلش محالست و قلم چون زبان و زبان مانند قلم در ثنائے
محاسن آن لال اگر شعر ست در رتبه بالاتر از شعرے و اگر نثر ست
در نشست فقرات و ربط عبارات منتظم چون عقد ثریا غزلها دلربا
تر از شوخی چشم غزالان چین و مصاریع رباعی مانند عناصر اربعه
در اعدل امزجه توافق گزین مخمس مانند حواس خمسه درکار و مثلث
چون موالید ثلثه پائیدار تاریخها که کارنامه تصانیف ادوار و تقالیب
لیل و نهارست و دفتریست از واقعات کائنات روزگار آراسته اقتباس
بآیات و احادیث و امثال طرفه سحر حلال است و هر حکایت بر
محکی عنه دال مادها با سوانح چون ماده و صورت بهم چسپان
و مقطعات مانند قطعات خیابان جنان بهار افزای دل و جان
چون مضامین و براهین عارفانه می نگرم دریای ناپیدا کنار موجزن ست

واگر حقائق و معارف صوفیانہ می بینیم گاہے در کسوت مجاز و گاہی
در لباس حقیقت عروس خلوت و شمع انجمن ہمانا دیوان بلاغت
ترجمان کسی ست کہ امروز ذات ملکی الصفاتش از غایت شہرت
در اقطار و امصار کالشمس فی رابعۃ النہار روشن و پدید است
و کہنہ حائط عظیم آباد از آب و رنگ وجود باجودش رشک گلزار
فرخار و مانند روضۂ جنت جاودانی بہار اعنی مولانا الاجل
النحریر محرز قصبات السبق فی فیافی علمی الحدیث و
التفسیر افضل علماء الانام نبراس الفضلاء فی الفقہ و
الاصول والکلام جمال الملۃ والاسلام بہجۃ اللیالی و
الایام بتذکیرہ تتزین المنابر والمحافل و بتقریرہ تتبین
الفرائض والنوافل بر جادۂ شریعت مانند طحاوی قدمش راسخ
و استوار و در سلوک طریقت چون حسن بصری مقتفی آثار عترت
اطہار و اصحاب اخیار سلطان اقلیم نکتہ پروری و سحر بیانی فارس
میدان وقیقہ سنجی و سخندانی آنکہ زلیخای دانش را در پیرانہ
سری بخلعت جوانی نواختہ و حاصل مزرع علم را در ایام خشک

سالی و زمان قحط کمال بچه مرتبه ارزان ساخته ناظمیکه نظمش
ان من الشعر لحکمة و نثاریکه نثرش ان من البیان
لسحرا ست اگر منظوم ست موزون تر از قبای برگ گل بر قامت
بلبل شیدا و اگر منثور ست چون سلک گهر از سرتا پا خوشنما
مجمع البحرین ذو اللسانین مهبط الفیوض اللاهوتیة
مطرح الانظار الجبروتیة انکه تماشای حسن لایزال در آئینه
جمال بیت الله فرموده و شعشعهٔ انوار تجلیات ایزد بی همتا در مجالی
شبابیک روضهٔ حضرت حبیب خدا علیه و علی آله احسن التسلیمات اصفا
و احسن التجلیات اجلها مشاهده نموده هزار بار بشویم دهان بمشک و گلاب
هنوز نام تو گفتن کمال بی ادبیست یعنی مولائی و استاذی ملجائی و
ملاذی شیخی و سندی و فی کل العلوم معتمدی
مولانا الحاج شاه محمد سعید حسرت انار الله برهانه و افاض
علی الخلق فیضانه ولایدرک الواصف المطری خصائصه
و ان یکن سابقا فی کل ما وصفا شکر خدای جل و علا بهزار
دل و زبان بجا میآریم که آن دیوان حقائق تبیان حلیه پوش طبع

گردید و آن مطلوب مستور جلباب احتجاب از رخ پر نور برکشید
لله الحمد هر آن نقش که خاطر میخواست   آمد اکنون ز پس پردهٔ تقدیر پدید
حقیر محمد یحیی ابو العلائی عظیم آبادی که درین گلشن چون سبزهٔ
بیگانه بپهلوے گل جا دارد از کوچک ابدالان و کمترین شاگردان
آنجناب تقدس انتساب ست و از سی و سه سال در حلقهٔ درس گاه
و بیگاه حاضر بوده بقدریکه ساقی ازل در کاسهٔ تقدیر ریختہ ست
مشرب اصفی و مذاق احلی یافته ست و در جرگهٔ تلامذه بمزید التفات و
لطف خطاب امتیاز موفور دارد و هذا من نعماء الله تعالی
علینا کما یشهد علیه ما کتب فی حضرة استاذه الکریم
و شرفنی بلطفه العمیم رباعی یحیی که بعلم و هنر آراستہ است
نخلیست که از باغ شرف خاستہ است حسرت چکنم بیان خوبیهایش
جمع ست و هرچه دلم خواستہ ست و اما بنعمة ربک فحدث شاه صمد گفت
و لئن شکرتم لازیدنکم سوچ بافزونی قدر آئین آر ست لب نیاز م باین انه مسائل
بلند مرتبه از خاک آستان شه ام گدای کوی تو ام گر بر آسمان شه ام
و بلبل طبعم باین نشید دلکش هم آواز احسان دوست در حق من بی نهایت ست

نغمۂ اسناد استاذنا مولانا شاہ ابو الحسن ... سنہ ۱۲۰۵

من بزبان کدام یکی را بیان کنم؟ بتحریر اینچند سطر بطور خاتمة الطبع که بری از اطرای شاعرانه و پاک از مبالغات منشیانه ست نقد سعادت بکف می آرد و به تسطیر چند قطعهٔ تاریخ طبع باعتبار آغاز و انجام علم مفاخرت بر افلاک بپا می سازد؟

قطعات التواریخ لابتداء الطبع

خسرو ملک سخن استاد عالیشان ما	در صفات ارباب علم و فضل صدر انجمن
حامی دین حضرت علامه مولانا السعید	آنکه باشد در ثنایش ناطقه کل اللسن
هست تهذیب و انصافش همه عالم گواه	جمع با حسن عمل در ذات او خلق حسن
منطبع شد کلیات آنجناب مستطاب	گشت حاصل کامل از فضل رب ذو المنن
گشت دستور العمل حاصل برای شاعران	در بلاغت و فصاحت در همه طرز سخن
از زبان حق بیانش گفت یحیی سال طبع	تا جهان باشد بماند یارب این دیوان من
در دعا گفتیم یحیی مصرع تاریخ طبع	باد از این دیوان و الا رونق بزم سخن

۱۲۹۹ھ

ایضاً

چو دیوان استاد من طبع شد	پی انتفاع خواص و عوام
خدایا بود تا سخن بر زبان	همیشه بود نفع بخش این کلام

نوشتیم تاریخ آن در دعا	که این نظم زنده بماند مدام
۱۲۹۹ھ

ایضاً

طبع دیوان حسرت ما گشت | باد نافع سے خواص و عوام
سنہ انطباع گفتم باد | نفع دیوان برای خاص و عام
| ۱۲۹۹ھ

ایضاً

طبع گردید چو دیوان بلیغ حسرت | از ریاحین مضامین شدہ پر دامن طبع
سنہ طبع رقم ساختہ کلک یحیی | گل مطلوب برآورد سر از گلشن طبع
| ۱۲۹۹

قطعات التواریخ لاختتام الطبع

زاختتام طبع دیوان نغز | شاد و خرم جان ناشادم بود
گفت یحیی سال ختم طبع آن | حبذا دیوان استادم بود
| ۱۳۰۰ھ

ایضاً

کلیات حسرت عالی خیال | منطبع گردید و خرم طبع شد
سال طبع کلیات آنجناب | کلیات حسرت من طبع شد
| ۱۳۰۰

ایضاً

استاد من محمد باشد سعید حسرت | در علم فرد عالم در شاعری مسلم

در فقر فخر دوران بر رسم راه نعمان — در فقر و زهد و عرفان آمد فرید اعظم

در حب شاه مردان چون بود رشک سلمان — بر طرز اهل ایمان راسخ دمش است و محکم

از راز فقر آگه با سوز عشق همره — دارد ز خشیت الله دائم دو چشم پر نم

یحیای مرده دل را حرفش بود مسیحا — لطفش برای زخم جان من است مرهم

هر درد را دوا هست تاثیر نسبت او — باشند نگاه پاکش داروی جان پر غم

تلمیذ آنجنابیم بسیار فیضیابیم — همشرق آفتابیم فارغ ز مدحت و ذم

من بلبل جمالش پروانهٔ کمالش — دارم بسر خیالش هر لحظه و همه دم

دیوان آنجناب است مانند آفتاب است — هر ذره فیضیاب است کس بیش از آن کسی کم

از ابر در گلستان و ز در بحر عمان — نافع تر است دیوان در چار سوی عالم

هر شعر دلربا هست هر بیت جانفزا هست — معشوق و عشق و عاشق یکجاست جمع باهم

در پرده مجاز است پیدا جمال معنی — در کسوت حقیقت حسن مجاز دیدم

شد ابتدای طبعش سال گذشته آغاز — شد انتها درین سال گردید طبع خرم

شد سال انطباعش روشن بر اهل معنی — نامش بنو به باطن تا شمع فیض گفتم

۱۳۰۰ھ

ایضا

جناب حضرت استاد کو را — نباشد شاعری مقصود بالذات

محمد با سعید اسم شریفش — بکار خیر سازد صرف اوقات

چه زنگار زنگ گلها مید ماند — بنظم و نثر از رنگین خیالات

کند در دفتر نازک خیالان — بفکر صائب خود محو و اثبات

شده مطبوع دیوان بلیغش — بفضل خالق ارض و سموات

کلامش پاک و صاف و شسته باشد — بلطف استعارات و کنایات

او تاریخ از برای سال طبعش — درین یک بیت باشد پاک از آفات

تعالی الله چه دیوان با صفایست — زهی دیوان گلستان مرادات ۱۳۰۰ھ

برای نام و سالش ملهم غیب ۱۳۰۰ھ — ندا در داد گلزار خیالات ۱۳۰۰ھ

ایضا

الله الحمد هر آن نقش که خاطر میخواست — آمد از پرده تقدیر پدیدا تی بحیی

شده مطبوع کلامیکه برای طبعش — مینمودیم بدرگاه خدا استدعا

نظم علامه نحریر جناب حسرت — شیخنا قدوتنا قبلتنا مولانا

آنکه مشهور جهانست بعلم و دانش — آنکه معروف جهانست بزهد و تقوی

وه چه دیوان همه خوب بری از جمله عیوب — شاهدی هست که از ناز و ادا سر تا پا

شکر یزدان که برون آمده از قالب طبع — باهمه نور و ضیا و شرف و مجد و بها

حسب واقع بود این مصرع سال طبع شد	حاصل ما شد دیرینه تمناے ما ۱۳۰۰ھ

و لنقطع الکلام بحمد الله الملک المنعام والصلوة والسلام علی سیدنا محمد خیر الانام وعلی اله الکرام وصحبه العظام ؎

سعدی حدیث شوق بپایان نمیرسد	صد سال میتوان سخن از زلف یار گفت

تاریخ برآوردهٔ پسر والا گهر شاہ محمد یحییٰ صاحب مسمیٰ به سید محمد مهدی سلمہما الله تعالیٰ بالمواهب

حضرت استاد استادم که هست	فرض بر من شکر احسانش مدام
حضرت علامه مولانا السعید	صاحب عز و شرف ذی الاحتشام
انه کالشمس فی نصف النهار	انه فی اللیل کالبدر التمام
کلیات انجناب مستطاب	منطبع شد با هزاران اهتمام
حاصلم گردید دستور العمل	در اصول نظم و انداز کلام
هست بشگفته دران گلهای نور	روضة الانوار آمد سال و نام ۱۳۰۰

قطعهٔ تاریخ طبع زاد مولوی محمد عبد الحق صاحب متخلص به مجنون خلف الرشید مولوی واعظ الحق مرحوم و مغفور

جناب حضرت ما مدظله	بجان پروانهٔ شمع رسالت

ندیدش کس ندید از چشم انصاف
نه در علم و نه در فهم و فراست

تلمذ هست ما را از جنابش
بنازم چون برین عز و سعادت

عنایتهاش بر ما بیکرانست
خدا دارد سلامت با کرامت

بحکم طبع موزون گاه گاهے
بفکر شعر دارد میل و رغبت

کلامش جمله پاک و شسته و صاف
چو آب نهر جنت در لطافت

چو دیوان بلیغش طبع کردند
بآب و تاب و حسن و زیب و زینت

سخن را آمد آب رفته در جو
ز نو سرسبز شد باغ بلاغت

جنون از روے بهجت گفت تاریخ
نه دیوان بل گلستان فصاحت ۱۳۰۰ھ

قطعهٔ تاریخ از حافظ محمد عبد المجید بن حافظ عبد القادر خان
ساکن رامپور حفظه الله بالسرور

کلام جناب محمد سعید
بحسن و لطافت چه خوش طبع شد

دو تاریخ در مصرعی گو مجید
تصانیف حسرت چه خوش طبع شد
۱۲۹۹ ۱۲۹۹

قطعات تواریخ زادهٔ طبع وقاد مولوی عبد الاحد
صاحب لکهنوی فرنگی محلے متخلص بشمشاد زاد مجده

تعالے الله برنگ دلکش و خوب
ب از و برگ شد دیوان حسرت

پی تاریخ طبعش کلک شمشاد — رقم برزد چهانخل صناعت ۱۳۰۰

ولہ

همانا نسخهٔ دیوان حسرت — بود فردوس وش مطبوع هر دل

سروشم گفت سال انطباعش — گلستان معانی شمع محفل ۱۳۰۰ھ

ولہ

سرزد چو ز بحر طبع حسرت — این گوهر آبدار منظوم

شمشاد ز طبع سال طبعش — گل کرد که نوبهار منظوم ۱۳۰۰ھ

ولہ

چه صنف دیوان عطر ازرم کجا اشارات آن آیا تم — زهی عبارات با فصاحت بجے مضامین بابلاغت

روان معنی بصد لطافت بقالب طبع چون درآمد — بگفت شمشاد سال طبعش کتاب حسن کلام حسرت ۱۳۰۰ھ

قطعات تواریخ مصنفه مولوی محمد فصیح الله صاحب وفا لکھنوی فرنگی محلی شاگرد میر وزیر علی صاحب مرحوم سلمہ الله الحی القیوم در سنہ ہجری

کلام پاک حسرت شد چو مطبوع — احبا شادمان گشتند بے حد

بہ ہجری سال طبعش چون وفا جست — جهان نظم طرب افزا رقم زد ۱۳۰۰ھ

در سنۂ فصلی

کلام حضرت حسرت چو شد طبع
شگفته شد گلی از باغ امید
وفا گفتم بفصلی سال طبعش
کلام رشک عرفی طبع گردید

۱۳۱۰ف

در سنۂ عیسوی

حضرت حسرت که در شعر و سخن
هست با عرفی و صائب همقدم
مدح ذات پاک آن قدسی صفات
گر تمام عمر سازم هست کم
کلیات خود برای یادگار
جمع چون فرمود آن عالی همم
در عظیم آباد با صد آب و تاب
طبع گردیده بے فیض اتم
عیسوی تاریخ طبعش ای وفا
تحفۂ فرحت اثر کردم رقم

۱۸۹۲

ایضاً در عیسوی

فاضل یکتا جناب حسرت شیرین سخن
مقتدای سالکان پیشوای عارفان
کرد دیوانی مرتب در زبان فارسی
تا بماند یادگار ذات پاکش در جهان
سکۂ استادیش رائج میان هر دیار
هست یا گر بگویم پادشاه شاعران
در عظیم آباد چونکه طبع شد دیوان او
چون شنیدم این خبر گشتم نهایت شادمان
فکر کردم چون پی سال مسیحی او وفا
شد ندا الحمد ستم باغ نشاط از آسمان

۱۸۹۲ع

قطعات تواریخ طبغزا دیگانهٔ زمن مولوی محمد طهیر احسن شوق نیموی عظیم آبادی سلمه الله الهادی باعتبار آغاز طبع

چه زیبا طبع شد دیوان حسرت
که ارباب سخن را هست مطبوع

بگوشم گفت هاتف سال طبعش
زهی دیوان دلکش گشته مطبوع ۱۲۹۹ھ

وله

بنا این کلیات بی نظیر
طبغزاد حسرت شیرین زبان

با هزاران آب و تاب آمد بطبع
صورتش مرآت معنی و بیان

زد رقم تاریخ طبعش کلک شوق
کلیات حسرت قطب جهان ۱۲۹۹ھ

وله

هزاران هزاران سپاس خداوند
که شد زینت طبع دیوان حسرت

دل شوق چون جست تاریخ طبعش
سروشی بگفتا بیاض افادت ۱۲۹۹ھ

وله

در قالب طبع چون در آمد
دیوان سعید نغز گفتار

تاریخ نوشت خامهٔ شوق
گلدستهٔ آبدار اشعار ۱۲۹۹

تواریخ باعتبار انجام طبع و لله دره

چه زیبا طبع شد دیوان حسرت — پسند خاطر ارباب ایقان
بهجری شوق سال انطباعش — رقم کردم کتاب عشق و عرفان

۱۳۰۰ھ

وله

جناب حسرت ذیجاه و تمکین — نظام کشور علم و فضیلت
رئیس شهر حلم و زهد و تقوے — شه اقلیم عرفان و طریقت
سخن را فخر شد از نسبت او — نمک پرورده اش حسن بلاغت
عظیم آباد را ناز از وجودش — غلط کردم همه شهر و ولایت
مرتب کرد چون دیوان خود را — چه دیوان روکش دیوان شوکت
بیاضش روی سلماے معانی — سوادش زلف لیلای حقیقت
نقاطش خال روی نازنینان — سطورش کاکل حوران جنت
حروفش جمله ساز گلشن حسن — روان از جدولش نهر لطافت
خوشا لطف مضامین بلندش — زهی بندش خهے طرز عبارت
سخن کوتاه آن مجموعهٔ فیض — درین سال سراپا عیش و عشرت
چنان مطبوع شد با زینت و زیب — که شد از زنگ مانی نقش حیرت
نوشتم سال آن با جان شادان — کنون مطبوع شد دیوان حسرت

۱۳۰۰ھ

وله

بآب وتاب و با صد حسن و خوبی	چو شد مطبوع این دیوان حسرت
بفصل طبع من تاریخ طبعش	بگفتا بحر اسرار حقیقت ۱۲۹۰ف

قطعۂ تاریخ از حافظ سید نذر الرحمن سلمہ اللہ المنان

زہے حسن دیوان قطب زمان	کلام و زبان فصیح و بلیغ
چو پرسید دل سال آغاز طبع	بگفتم بیان فصیح و بلیغ ۱۲۹۹ھ

سال انجام طبع بتعمیہ سہ عدد در اردو

ہوا ہی طبع قسطاس البلاغہ	زبان تعریف سے ہی جسکے قاصر
ز روی جستجو تاریخ اسکی	ملی ہی مجھکو منظوم نوادر ۱۳۰۰ھ

تاریخ تمام از شیخ عابد حسین صاحب کاتب کانپی

سلمہ اللہ الواہب

عبد القادر چو کرد مطبوع کتاب	قسطاس بلاغت کہ بود دلکش سیر
سال طبعش چو جست عابد از دل	دل از سر وجد گفت اتمام بخیر ۱۳۰۰ھ

قطعات تواریخ طبع قسطاس البلاغہ از نتائج طبع صاحب دراک عالی شاہ بلند پرواز اوج ناک

خیالی ہمشیرزادہ مصنف علام مولوی سید ظفر امام ابن الحاج مولوی علی حسین الحسنی الحسینی المغفور متخلص برضوان ابقاہ اللہ تعالے بالفرح والسرور

ہمچو حسرت کلام نغز شن نیز	ہست محسود حاسدان لاریب
سر اعدا بریدہ سال طبع	اختر صبح گفت ہاتف غیب ۱۳۰۰

دیگر

چون محمد سعید سعدی وقت	داد ترویج سکۂ دیوان
از سر انبساط رضوان گفت	سنہ طبع چشمۂ فیضان ۱۲۹۰

ہر یکی مصرع ازین تاریخست

کلام فاضل علامی حلق ۱۸۸۳ عیسوی	جناب حسرت با مجد و تمکین ۱۳۰۰ ہجری
چہ بالتصحیح وافر منطبع شد ۱۲۹۰ فصلی	ز شادی دل شدہ گلزار رنگین ۱۲۵۲ فارسی

صورۃ ما کتبہ الفاضل الادیب الحسیب النسیب بحر العلوم والحکم سحاب الجود والکرم الطبیب الحاذق والحکیم الفائق ما من علم الا و لہ فیہ ید طولے لا سیما صناعۃ الطب فقد بلغ فیہا الغایۃ القصوے

الشاعر الفصیح الناطق بالقول الصحیح المولوی عبد الحمید ابن المرحوم المولوی احمد اللہ ابن المغفور المولوی الٰہی بخش سلمہ اللہ مالک الملک رب العرش مقرظاً علی ہذا الکتاب بالعربیۃ و الفارسیۃ فافاد و اجاد و اصاب القطعۃ العربیۃ کانہا الجواہر الزواہر فی القلائد الذہبیۃ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

لقد طبع الکتاب المستطاب
یقال لذالک قسطاس البلاغہ

کتاب ذالک ام سحر مبین
لعمری انہ راس البلاغہ

شہاب ثاقب نجم منیر
مضیٔ فیہ نبراس البلاغہ

فما اسنی سناہ ولیت شعری
الامَ اجتان اقباس البلاغہ

وہذا السفر مضمار وسیع
تسابق فیہ افراس البلاغہ

وہذا سفرہ ملک جلیل
تشال الیہ اجناس البلاغہ

وکان الناس قبلا فی ظنون
فقام الآن مقیاس البلاغہ

لقد کان البلاغۃ ذات وسخ
فزالت منہ ادناس البلاغہ

وقد کان البلاغۃ ذات ضرس
فحدت منہ اضراس البلاغہ

وقدکان البلاغة ذات خد ۔ تقوی منه احساس البلاغه
وقدکان البلاغة ذا اختناق ۔ جرت من ذاك انفاس البلاغه
وقدکان البلاغة ذا امراق ۔ فزال بذاك وسواس البلاغه
وقدکان البلاغة في حضيض ۔ تعالی منه قرناس البلاغه
وقدکان البلاغة في غمام ۔ فاضحی منه اشماس البلاغه
وقدکان البلاغة ذات فقر ۔ فبدل بالغنی باس البلاغه
وکان قبيله فظا غليظا ۔ فلاح بذاك ايناس البلاغه
وقرطاس البلاغة کان همل ۔ فحرمنه قرطاس البلاغه
غدا کاس البلاغة کان صفرا ۔ وامسی مترعا کاس البلاغه
فردنا واحدا في عام طبعه ۔ وقلنا العام قسطاس البلاغه

۱۳۰۰ھ

مثنوی فارسی محتوی بر اشعار آبدار غیرت باغ و بهار

بسم الله الرحمن الرحيم

جناب همام محمد سعید ۔ که بخشش بود همچو نامش سعید
زهی عالم و فاضل بے بدل ۔ بگیتی بهر علم ضرب المثل
بمعقول و منقول و علم ادب ۔ ندیده چو او دیده روز و شب

براه تجرد دلیل یکه تاز — خوشا صوفی صافی پاکباز

فروزان ز نور خدا سینه اش — نه زنگ کسوفی بآئینه اش

زهی فقر سرمایهٔ هر کمال — زهی دولت سرمدی بی زوال

بلندی مباهی به پستی او — خجل هوشیاری ز مستی او

زمین در زمین علم دنیا و دین — بفرمان او جمله زیر نگین

سلیمان که از فیض انگشتری — زحل را کند غیرت مشتری

از و بر سر جهل آشوبها — وزو دیو غم در لگدکوبها

بهر فن فراتر بود جای او — بگیتی کسی نیست همتای او

چو طبعش سوی نظم رغبت کند — بنظمش تخلص بحسرت کند

سخن را ز فیضش طراز نوی — زهی پایه و دستگاه قوی

بلاغت به نیروی بازوی او — لآل سخن را تر از و از و

بود خامه اش صد نگار آفرین — بفکر بلندش هزار آفرین

ندارد باو چون تمنا سخن — که او یوسف آمد زلیخا سخن

عبیر کلامش چه عنبر فشان — به بازی زند خنده بر زعفران

دبیر سخن سنج معنی شناس — دلش هست قصر سخن را اساس

گرامی ترین میزبان سخن / خوشا حبذا قدردان سخن

کمال کلامش بهرجا رسید / ز قعر ثری تا ثریا رسید

نه تنها دل انس دربند اوست / که جانها همه آرزومند اوست

بمهر کلامش درخت چنار / برآورده از سوز دل صد شرار

دل لعل در کوه ها خون ازو / همه آب دریای جیحون ازو

پر از گل چمن از نم رنگ او / غنا دل نواز از ز آهنگ او

جگر خسته زین جستجو آرزو / دل آرزو آرزو آرزو

بر قطره اش زهره بحر آب / کند ذره اش پنجه با آفتاب

کشد چون به پیکار تیغ زبان / دو پیکر کند تیر بر آسمان

ز شیر نیمش حاسد بدسخن / چو فرهاد بر پای خود تیشه زن

چه زیبا همایون کتابی نبشت / خوش آذین دکان باغ بهشت

بیاضش چو صبح بنارس گزین / سوادش چو شام اوده دلنشین

بیاضش همه مطلع آفتاب / سوادش همه طره مشکناب

بیاضش بخورشید پرتو فگن / سوادش شب قدر را عشوه زن

بیاضش چو صبح طرب جانگزین / سوادش چو زلف غزالان چین

سواد ار برد شهری زین کتاب — شود مردم دیدهٔ آفتاب
سطورش پی قید دلها کمند — بنازم بدین طبع و فکر بلند
چه نامه که از خوبی و برتری — ندارد نیاز ستایشگری
چه نامه که سرچشمهٔ زندگی — نگارنده را عمر پایندگی
سراپا فصاحت همه حرف حرف — معانی خوش اسلوب و نغز و شگرف
ز تاب فروغش باوج سپهر — فروزان بود دیدهٔ ماه و مهر
ازو زندگی هر دل مرده را — وزو خرمی طبع افسرده را
همه لفظ و معنی خوش اسلوب تر — چو سبزان هندی همه خوب تر
غزلهای او جمله بیت الغزل — زهی مظهر قدرت لم یزل
قصائد همه مهر صبح امید — دماغ خرد را چه بوی نوید
تواریخ او جمله شانش نبیل — بحسن و لطافت همه بی عدیل
مثلهای او هر یکی بی مثال — خیالات او جمله دور از خیال
زهر خرمن اندوخته توشهٔ — نه شادان چو پروین بیک خوشهٔ
نه دامن قبا این گل از نوک خار — نه این نشئه را سرگران از خمار
نه باد خزان با گلش در ستیز — ندارد نهالش غم برگ ریز

نه باکش ز آسیب برد عجوز — نه خوف گزندش نه تاب تموز

نگیرد گهے خرمنش را شرار — نه خاکش نشاند بدامن غبار

نه آبش بشوید نه بادش برد — نه آشوب دوران زیادش برد

چه فرخنده باغے پر از آب و رنگ — دری استوار از روئین و سنگ

همه خندمی لاے گلزار او — همه محکمی پاے دیوار او

همایون درختی ست آگنده بیخ — فرو در زمین رفته بیخش چو میخ

ز بس محکمی بر زمین آیه — ز شاخش بچرخ برین سایه

دوانیده هر چار سو ریشها — نه جنبد ز صرصر نه از تیشها

نه بر تیغ کوهش رسد تیشه — نه از سیل و بارانش اندیشه

مبراست مهرش ز عیب زوال — معرا مهش از محاق کمال

فروزنده ماهے بگردون اوج — بود زورقش ایمن از بیم موج

چه شمعے فروزنده انجمن — چه تابان سهیلے بملک یمن

نمیرد چراغش چو خورشید و ماه — فروزنده شمعے بشام و پگاه

چه شمعے که از غایت جوش نور — بود رشک شمع تجلے طور

منزه ز پیغارهٔ بے هشان — بفرسنگ ازان باد مشعل کشان

شب و روز شادان و خندان بود | رخ افروز بزم سخندان بود
بگردش ز انبوه فرزانگان | ز هر چار سو جوش پروانگان
نه سینه فگارش چو دریا و کان | ز تاراجش ایمن متاع دکان
نماید نهان گرچه کالای خویش | ز غواصی و کاوشش سینه ریش
فراهم چو گنج جهان میکنند | بزیر زمینش نهان میکنند
متاع دکانش که خوش چیده است | همه نورهان و پسندیده است
نهاده چنین آشکارا بود | با و رهزنان را نه یارا بود
تعالی الله این نامه دلپسند | که زو خیره شد چشم فکر بلند
بحیرت ازو دیده خنده بین | بود صفحه اش رشک ارژنگ چین
تعالی الله این صفحه پرنگار | همه رشک خوبان چین و تتار
درین شهر چین حاسد بدسگال | با آهو گرفتن نیابد مجال
همه مصرع بیت او لاجواب | همه نکته اش نقطهٔ انتخاب
چه زیبا کتابی گرامی نهاد | پی اوستادان خط اوستاد
بمهمانی میهمانان سبیل | گشاده جبین همچو خوان خلیل
بهر دور و نزدیک و هر گوشه | ز الوان خوانش رسد توشه

زہے نامۂ نغز حسن آفرین — کہ بر ہر زبان آفرین آفرین

ندانم چنین گوہرے ارجمند — بہایش چہ خواہد ز گوہر پسند

تعالی اللہ این گنج بے دست مزد — نہ باکش از حرامی نہ پروای دزد

چہ گنجینہ کز حسرتش گنج گاو — بقربان رہد از غم کاو کاو

چنین نغز گنجینۂ شایگان — ز طبعش بجا میرسد رایگان

برنگ رخ گل ز جوشش بہار — بداغ دل لالۂ داغدار

بگلبانگ مستان و شور و فغان — بہ لائے خرابات پیر مغان

بناکامے عاشق دلفگار — برم کردن آہوان تتار

بعالی دماغان گردون خیال — بطوطی کلامان شکر مقال

بجوشش ذوقی تر زبان سخن — بغرق کلام و بجان سخن

بموج مقالات دریا خصال — باوج خیالات دور از خیال

کہ در ہر دلے خوب و مرغوب تر — ندیدم کتابے ازین خوب تر

اگر دفترے درج مضمون کنم — ندانم کہ مدحش ادا چون کنم

ز طبع رسائیت چہ خواہی مدد — کہ وصفش بود بے حد و بی عدد

شمار صفاتش کہ آمد محال — بیانش زبان را چہ باشد مجال

پریشان کنون لب به بند از کلام ⁂ اجابت ستاده است بهر سلام

که بخت تو یارست و یاور نصیب ⁂ به نصف النهارست کف الخضیب

زبان را فرو کش ازین مدعا ⁂ بر آور ز محراب دست دعا

خدایا بلطفت که عامست عام ⁂ بحق نبی و بآل کرام

ز هر رنج و هر آفتش دور دار ⁂ ز فیضش دل خلق مسرور دار

هر آنچه از تو خواهد شتابی دهش ⁂ بهر کام دل کامیابی دهش

زبان عرض این مدعا میکند ⁂ دل من بصد دل دعا میکند

پی سال طبعش زدم فال طبع ⁂ که آرم بکف گوهر سال طبع

بگفت از سر حال بی اختیار ⁂ بگوش دلم طبع باغ بهار

تاریخ نظم و طبع این مثنوی از حقیر محمد سعید غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه

چو گفت این مثنوی زیبا حکیم عبد الحمید یکتا

سنین تنظیم و طبع حسرت نوشت باغ بهار افزا

تمت



بعد اختتام طبع انچه از بحر مواج طبع مصنف بساحل ظهور رسیده برای نزهت خاطر ناظرین بحکم کل جدید لذیذ منطبع گردیده غزل در عاشق شدن معشوق

رخ زرد و چشم گهربار داری — باین حسن با عشق هم کار داری

که دل را ربود از کف چو تو ماهی — که هر شب چو من نالهٔ زار داری

بروز انتظار که داری سر راه — بگوی که ره در شب تار داری

مگر بستهٔ دل بزلف نگاری — که آشفته اوضاع و اطوار داری

کنی چون ستم دیدگان آه و زاری — همانا که یار ستمگار داری

چرا عاشق خود نگشتی که امروز — چو یوسف هزاران خریدار داری

بعشق تبی باختی دین و دل را — چو شد فاش برازت چه انکار داری

رسیدی بکام دل از دلربا یاد — چو حسرت تمنای دیدار داری

قطعهٔ تاریخ انتقال مولوی محمد فرید مرحوم پسر مولوی عبد اللطیف مغفور پانزدهم شوال روز دوشنبه

ز مرگ عزیزم محمد فرید — مرا زیستن گشت بی ساز و برگ

چو ما را غم مرگ او در گرفت	غم مرگ گفتیم تاریخ مرگ

قطعهٔ تاریخ ذر ذری الہ ساعت شناسی شاہ محمد مہدی پسر شاہ محمد یحییٰ صاحب دستیابی آن بزبان اردو

لیگیا کچہریون سے اک شخص	شاہ مہدی کی چرا کر کے گھڑی
قید او سکو ہوی چہہ مہینے کی	اور مالک کو گھڑی پھیر ملی
آمد و رفت کچہری مین سے	شاہ صاحب کو پریشانی ہوی
منہہ سے ہاتف کی سنا سال وقوع	یہ کہ خوبی ہی میان ساعت کی

تاریخ ترمیم مسجد مدرسہ زمال جلال مسلمانان باہتمام عبداللہ خان

تعالے اللہ این پاکیزہ مسجد	کہ در وی از شکستن بود صد بیم
درستی یافت از اہل عبادت	بسعی وافر و صرف زر و سیم
رقم زد کلک حسرت سال تاریخ	شدہ نو این کہن مسجد بترمیم

تقریظ دلپذیر از صوفی صافی ضمیر جامع کمالات منبع حسنات شگفتگوی و سخن سنج و سخندان انسان العین و عین الانسان طبیب ماہر ذو المناقب و المفاخر حکیم سید احمد حسین بن سید حبیب الحسنین

مرحوم × سلمه الحیّ القیوم

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد بیحد آن ناظم ارکان را کہ جہان قطعۂ ایست از دیوان حکمت او
و نعت بیعد آن سبب امکان را کہ کونین مطلعیست در شان فطرت
او، آلش سفینہ نجات بحر ولایت، اصحابش اصول دائرہ ہدایت
اما بعد بر پای نادانی سر افگندہ ہیچمدان بندہ احمد حسین صوفی
عظیم آبادی بفیض ذکر کسے اینک قلمی بدست دارد یا عصای
اعجاز نمای موسوی و نغمۂ از نای گلو برمی آرد یا مریم را نفس
عیسوی، چرا برخود نبالم کہ ناطقہ ممنون بیان منست، و چگونہ بر
ہزار خوش ننالم کہ گلستان مرہون صرف رنگین داستان منست،
سخن پروران را نوید و معنی پرستان را مژدہ کہ مایۂ معانی و بلاغت
و مادۂ بدیع و فصاحت یعنی کلیات مرجع انام، ماوای خاص و عام،
معقولات را تکیہ گاہ، منقولات را پشت و پناہ، صاحب الورع
والتقوی، ذو العز والعلی، الشہیر فی القریب والبعید
مولانا محمد سعید، مدظلہ العالی، ما دام الایام واللیالی احسن

انطباع یافت، نے نے کان جواہر از صلب سنگ بر تافت، زہے بخت گوش اہل سخن کہ گوہر آبدارش را آویزہ نماید وخہے آبروے لب ارباب فن کہ شکر گفتارش را ریزہ رباید، کلیاتش چون امور عامہ جملہ مضامین را حاوی کلماتش یا ملفوظات اہل اللہ در نسبت لطافت متساوی، کلیاتست یا مایۂ تسع و تسعینات، مجموعہ ہست یا ذخیرہ اربعینات، نثر رنگینش نضارت بخش گلستان سخن، نظم شیرینش حلاوت دہ مذاق اہل فن، حرفی تر دتا بہ بیان و فصاحتش نہ آراستہ ونالہ نہ مکرر تا بدرد و حسرتش نہ پیراستہ بلاغت را بحسن بیانش مبلغے بدیع وسخن را بدستیاری ادایش پایۂ منیع، السعید من سعد فی بطن امہ درشان او صادق، وان من البیان لسحرا بدیوان او موافق

قطعۂ تاریخ

حضرت علامہ مولٰنا سعید	برسر نامش محمد ہست تاج
عالم معقول و منقول و فقیہ	واعظ و بہر ہدایت چون سراج
صاحب شرع و طریقت اپناہ	مرجع آفاق و شیخ وقت و حاج
بر سر عرش برین فکرش رسد	طبع رنگین از جہان گیرد خراج

طبع والایش بخواند خطبہ گر | لفظ با معنی بگیرد از دواج
ہمچو سلطان در اقالیم سخن | سکۂ استادیش دارد رواج
نظم فرمود انچہ ملہم شد زغیب | کشف را ہم کرد در شر اندراج
صاف معنایش در الفاظ فصیح | شمع روشن چون بقندیل زجاج
کلیاتش مخزن اسرار ہست | اہل معنے را دہد بس ابتہاج
یافت اینک کلیاتش انطباع | سوی تاریخش مرا شد احتیاج
سال طبعش خامۂ صوفی نوشت | کلیات حسرت الطف مزاج

۱۳۰۰ھ

قطعہ اخری

جناب حسرت دریای فیضان | کہ ہر حرفش بود لولوی نایاب
مگر خمخانہ دارد سینۂ او | کہ می جوشد ز اشعارش می ناب
کلامش صاف پیکر ہمچو جوہر | کند کسب صفا خورشید و مہتاب
مرتب کرد دیوان سبلیغے | کہ ہم زان گلشن معنیست شاداب
برای سال دیوانش چہ صوفی | گہر سفتہ در غلطان با آب

۱۳۰۰ھ

قطعۂ تاریخ طبع از شاعر عالی طبیعت خواجہ حسن
محمد شاہ شہرت سلمہ اللہ تعالے

[illegible] نام — زنوشت کلیات زفیض کمال طبع
شعر [illegible] اهل سخن [illegible] گفته — اعجاز [illegible] سحر از [illegible] سال طبع

تواریخ [illegible] میر حامد حسین صاحب [illegible] دو [illegible] تاریخ گو یگانه زمان عرف میرن صاحب متخلص بنکهت خلف [illegible] میر نثار حسین که پس از اعتراف طبع در ۱۲۹۹ هجری گفته بود سلمه الله الودود

[illegible] حضرت [illegible] مرتبت بحر کمال — شاعر رنگین بیان [illegible] اهل هنر
[illegible] که گهر [illegible] — آب از شرم سواد خامه او ابر تر
[illegible] الفاظ [illegible] — [illegible] مضمون [illegible] نظر
[illegible] معانیش [illegible] — گر ز لطف معنی بیگانه باشی با خبر
[illegible] خیالان [illegible] — شوخی رنگین بیان و حسن معنی [illegible]
[illegible] دیوان او [illegible] انطباع — [illegible] سخن [illegible] نکهت [illegible]
این دو سال [illegible] در [illegible] — [illegible] علم [illegible] ۱۲۹۹ هم کلام خوب تر ۱۲۹۹

و دیگر

[illegible] — [illegible] جناب حسرت و علم بحر [illegible]

دیوان او شستہ تر مانند گل شگفتہ	تاریخ طبع گفتم باشد بہار فیضان ۱۲۹۹ھ

دیگر

آن مولوی جناب محمد سعید نام	بگرفت رنگ طبع کلام متین او
بوده زاده بیر خانه رنگین طراز من	دیوان پختہ کار رقم زد سنین او ۱۲۹۹

دیگر

جناب معظم محمد سعید	شہنشاہ اقلیم فضل و کمال
کنون داد دیوان پے انطباع	مصاریع او جملہ سلک لآل
پر اشعار ہر قسم چون مختویست	تصانیف حسرت نوشتیم سال ۱۲۹۹ھ

دیگر

آن بدر کمال و فضل یعنی حسرت	دیوان خوش طبع گشت شگفتہ
این بندہ کم سواد نکہت تاریخ	سرمایہ تحقیق و ہنرمندی گفتہ ۱۲۹۹ھ

صحتنامۂ قسطاس البلاغہ

صفحہ تقریظ عربی	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲	۳	فرزوق	فرزدق	۳۶	۱۱	ماسوئی	ماسوے
حاشیہ ۴		نشیخ	الشیخ	۳۷	۶	بزیز	بریز
دیوان ۲	۷	نرد	نزد	۴۱	۵	بود	بود
۴	۸	خوانیمش	خوانیمش	۴۲	۹	چیشم	چشم
۵	۱۵	سہ انجم	سہ و انجم	۴۳	۱	تو ید	توید
۷	۵	اذ	از	〃	۸	کلیم	گلیم
۲۰	۸	سنجیدیدہٗ	سنجیدہٗ	۴۹	۴	سشیوہ	شیوہ
۲۷	۸	پردریہا	پروریہا	〃	۱۴	با	ما
۲۹	۱۴	یا	با	۵۲	۶	حیرتم	حیرتم
۳۰	۲	زلیتم	زلیستیم	۵۵	۴	بیازار	ببازار
〃	۹	بیفرود	بیفزود	۶۰	۳	گنہہ	گنہ
[illegible]	۱	ند	ز	۶۱	۸	بیاد	بباد
〃	۱۳	بجزم	بجرم	۶۲	۶	نز و خریدار	تا خریدار

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۶۴	۸	یا	با
۷۱	۱۰	فرون	فزون
۷۱	۱۱	کرد	گرد
۷۴	۱۵	نرا	ترا
۷۶	۱۳	آشکار	شکار
۷۸	۱۰	ر	ز
۸۰	۱	گمانم	کمانم
۸۲	۲	گلبدبان	گلبدنان
"	۵	قطر	قصر
"	۱۱	منشای	منشای من
۸۴	۱	مفابل	مقابل
۸۶	۶	ز	زر
۸۷	۱۱	درویش	درویش
۸۹	۱۳	ز	از
۹۲	۱۰	ذر	حور
۹۴	۱	بر	پر
"	۱۵	عر	عز
۱۰۰	۱۲	جنابة	جنایة
۱۰۱	۴	سیم	نسیم
۱۰۳	۵	گبر	گیر
۱۰۶	۳	کردم	گردم
۱۰۸	۷	وگر	دگر
"	"	خو	تو
۱۱۲	۱۰	میرمم	میزدم
"	۱۳	و	د
۱۱۴	۱۲	خونش	خویش
"	۱۵	ار	از
۱۱۵	۲	کنند	[illegible]
"	۳	بینه	سینه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۵	۱۲	دلربا	دلربا بجا
"	۱۵	الیصبا	الصبا
۱۱۸	۷	سیاہی	سپاہی
"	"	اشا	بشا
۱۱۹	۳	لی	نمی
۱۲۰	۱۰	گر	گز
۱۲۱	۱	گشتم	گشتم
"	۲	ہست	چیست
۱۲۲	۸	گردد	نگردد
۱۲۳	۱	فرسودہ	فرمودہ
"	۱۰	[illegible]	[illegible]
۱۲۶	۷	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱۰	ایرد	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۵	۴	زیرپاید	زیر پا
۱۲۹	۲	بیار	بہار
۱۳۱	۸	ایحان	دوران
۱۳۵	۱	اجہ لقات	دیدہ و لقا بیت
"	۹	جنت	حسنت
۱۳۷	۱	شتہ	آشتہ
۱۳۸	۳	خوانہ	[illegible]
"	۱۱	[illegible]	[illegible]
۱۳۹	۱	زعفران	ارغوان
۱۴۰	۲	[illegible]	[illegible]
۱۴۴	۱۱	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۱	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۰	۹	نیبایر	نیمیا به
۱۵۰	۱	رار	راز
۱۵۰	۱۵	بودگاکی	بوددکا
حاشیه	۳۴	بچشم	بایچشم
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	۹	[illegible]	[illegible]
حاشیه	۲۲	[illegible]	[illegible]
۱۵۸	۹	معجره	معجزه
=	۱۲	هرچند که	هرچند
=	۱۴	کرمی	کرسی
حاشیه =	۴	[illegible]	تا ناوق
=	۴۰	[illegible]	[illegible]
۱۶	۱	[illegible]	[illegible]
=	۴	جواهر	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۳	۳	نبن	[illegible]
=	۱۰	از	ار
=	۱۱	۱۰ با	سطرها
۱۶۹	۳	۱۱	اد
۱۸۰	۳	غرفه	[illegible]
۱۹	۴	ار	[illegible]
۱۹۴	۳	اطار	آثار
۱۹۵	۳	[illegible]	[illegible]
۱۹۰	۱۵	دمیده	[illegible]
۱۹۸	۵	شمرش	[illegible]
۲۰۸	۴	دروایم	[illegible]
۲۱۰	۳	شبات	[illegible]
۲۱۶	۱۳	باده	[illegible]
۲۱۵	۵	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۰	۳	فاشکره	فاشکره
۲۲۴ حاشیه	۶	نیز	پیر
۲۳۳	۱۲	رحمة	رحمه
۲۳۵	۶	کد	که
۲۴۷	۴	وتاریخ	تاریخ
۲۴۹	۲	تواریخ مجمل	تواریخ مجمل ۱۲۹۲
۲۵۰	۱	استغاثش	اشتغالش
۲۵۵	۱	ندیر	ندیره
۲۵۷	۹	فوح	فوج
۲۶۱	۸	بتزویج	تزویج
۲۶۲	۳	کریم	کرم
۱۶۴	۱۲	عم	غم
۲۷۲	۱۵	عجیب و غریب	عجیب غریب
۲۷۴	۹	۹۵	۹۶

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸۰	۱۵	توپسند	توگرپسند
۲۸۲	۹	نواست	نماست
=	۱۰	تار	انار
۲۸۳	۵	ساد	شاد
=	۱۲	زهِ	زرهِ
۲۸۵	۱۲	شیعان	شیعیان
۲۸۶	۱۴	بار	باز
۲۸۹	۴	ماهر	باهر
۲۹۴	۱۳	اتز	از
۲۹۵	۳	بیاده	بباده
=	۸	دسمن عاسد	دشمن حاسد
۲۹۶	۱۵	ندشرمسار	تنها شرمسار
۳۰۳	۱۳	وزم	دژم
۳۰۴	۱۰	رباعی	از سهو نوشته شد

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
٣٠٦	٧	روز	زور	٣٢٣	١	المتنات	والمثنات
٣٠٧	١٥	آثر	آخر	〃	١٥	رویت	روے
٣٠٨	١٤	رسے	تیرسے	٣٢٤	٧	لنب	لب
٣٠٩	١٣	آئینه	آئنه	٣٢٥	٣	نغرو	نغمه
٣١٠	١١	لپ	لب	٣٢٦	١	اجبة	اجلة
〃	١٤	کران	گران	〃	٣	القوة العلمية	القوة العلمية والعملية
٣١١	٦	برئ	بري	〃	٥	للمولوي	المولوي
٣١٩	٤	سيفي	في بيان	٣٣٠	٧	فياتوا	فباتوا
〃	٦	قله	فله	〃	١٤	پور	فور
٣٢١	٣	ه	ة	٣٣٢	٥	لهم	له
〃	٩	يقية	يقة	〃	٣	فالخط	فانحط
٣٢٢	٦	سرح	شرح	٣٣٣	١	ابه	ابة
〃	١٤	متوسط	متوسطه	٣٣٤	١	شفا	شغله
〃	١٥	النقافية	الثقافية	٣٤٤	١٥	لاو	لابد

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳۳۶	۲	المحریم	للحریم
؍؍	۵	ے	یے
۳۳۷	۳	لدیارۃ	لدیارہ
۳۳۸	۱۴	الکنوی	اللکنوی
؍؍	۱۵	والمتن	المتن
۳۴۱	۵	مبثا	منبثا
۳۴۱	۱۲	بالمائ	بالمساء
۳۴۲	۸	تغمہ	نغمہ
۳۴۳	۲	وھراد	ومراد
۳۴۷	۱۲	سنصمہ	منصّہ
۳۴۸	۵	گردند	کردند
۳۵۸	۵	وجبہ	وجبنہ
۳۵۹	۱۲	ازیں	ازین
۳۶۲	۲	س	ش
۳۶۳	۴	اوبیان	ادیان
۳۶۵ حاشیہ	۱	حال	حالی
؍؍	۱۴	استماع	اسماع
۳۶۷	۱	ضوعف	ضوعفت
؍؍	۱۵	اخفا	اختفا
۳۶۸	۴	والمستعان	والله المستعان
؍؍	۶	رحمۃ	رحمہ
۳۶۹	۱۰	الطافکم	الطافہم
۳۷۱	۱۲	اہتراز	اہتزاز
؍؍	۴	ودہ	بودہ
۳۷۳	۱۵	دیوان	نسخۂ دیوان
۳۷۴	۳	العریر	العزیز
؍؍	۶	اذن	اذن والدین
۳۷۵	۱	نتیحہ	نتیجہ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۷۵	۱۵	زیب	زیب
۳۷۷ حاشیه	اخیر	آن	آن ندارم
۳۷۸	۵	ہدون	بدون
″ حاشیه	۲۶	محروم	محروم اهل خود بود
″		ظریف	ظریف علیهما الرحمة والغفران
″	۸	عطیۂ	عطیه
۳۷۹	۲	پژدۂ	پژمردۂ
″	۳	سـ	ست خدا شاهد حال ست که
۳۸۱	۸	عندلیپ	عندلیب
۳۸۳	۲	بسم الله	بسم الله الرحمن الرحیم
″	۱۵	مولوی	مولوی حکیم
۳۸۴	۶	آرامگا	آرامگاه
۳۸۵	۵	بامان	پایان مضمون [illegible]
″	۸	گفته	گفته اند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۸۶	۷	تحیتم	تحیتهم
″	۱۳	حال	حال از اختلال
۳۸۷	۱۱	نسبت	نسب
۳۸۸	۱۲	بندی	تنبیهے
۳۸۹	۱۰	عید الفطر	صدقة الفطر
″	۱۱	موجبه	موجبۂ
″	۱۴	مولوی	مولوی حافظ
″	۱۰	کوریٹا	کورنٹ [illegible]
″	۱۱	بعد	و بعد
۳۹۳	۱۳	الدین العربی	الدین ابن العربی
۳۹۶	۱	گردید	گردید [illegible]
۳۹۷	۱۱	داد	داداد
۳۹۸	۹	الاکان	الاملان
۳۹۹	۴	ببتش	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
″	۱۴	جیتی	جتی	۴۰۷	۱۵	چاه کتمان	چاه کنعان کتمان
۴۰۲	۲	رقعهٔ	رقعه تقسیم	۴۱۶	۱	بین	ببین
۴۰۲ حاشیه	۴	همان	همان ست	۴۱۷	۱۴	طبع	سمع
″	۱۵	برکاته	برکاته	″	۱۵	هاتف الخ	ز آغاز سال طبع آن
۴۰۳	۱۵	سکانسام ست	سکانراست	۴۲۰	۱۰	تصانیف	تصاریف
۴۰۴	۲	خارخار	خارخارم	۴۲۲	۹	اجلبها	اجلبها
″	۶	همکن	همکن نهین	۴۲۷	۲	زنگمن	زنگین
″	۹	آور	آورد	″	۶	او	دو
″	۱۰	شغنیدیم	شنیده میرفته عند التفریق سیخواید	۴۲۸	۱	شد	شده
۴۰۵	۸	صاحب سلیطا	صاحبک صبیة ضنینة	۴۳۵	۱۱	بالتصحیح	تصحیح
۴۰۶	۴	ضوعف	ضوعفت	۴۴۸	۴	نماید	نکاهد
۴۰۷	۱	اعززفرتا	اعزفرنه فرد				
	۱۴	وذد	ربطه بود				
″	″	شاده	شاد				

اشتہار

واضح ہو کہ یہ کتاب مستطاب جسکا نام قسطاس البلاغہ ہی باہتمام
وتصحیح تمام احسن المطابع مطبع مولوی عبد القادر صاحب واقع شہر عظیم آباد
پٹنہ مین بفرمایش مصنف مد اللہ ظلہ چھپکر شائع ہوئی قیمت اسکی
سوای محصول ڈاک دو روپے رکھے گئے ہین اور اختیار اسکا تمام
ممدوح نے اس خاکسار کو دیا ہے جو صاحب خریدار ہون میرے پاس تشریف
لائین یا طلب فرمائین آور دوسرا التماس یہ ہے کہ یہ کتاب حسب منشا
قانون نمبر بستم سنہ ۱۸۴۷ء داخل ہی رجسٹری صاحب سکرٹری گورنمنٹ
عالی ہوئی ہے کوئی صاحب بے اجازت مصنف موصوف قصد چھاپنے
یا چھپوانیکا نفرماوین اور جس کتاب کے آخر مین مہر جنت حسین نہو [illegible]

راقم الاشتہار

جنت حسین عفی عنہ پسر رشید مولوی محمد سعید صاحب واقع محلہ غلہ چوہٹہ محلات شہر عظیم آباد پٹنہ

